

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

سر کلارمونت اسکراین (خاطرات)	ژاله آموزگار
عبدالرضا انصاری (مصاحبه)	یوسف امیری
شکوفه تقی	ایرج پارسی نژاد
عباس جوادی	محمد رضا توکلی صابری
سید حسین رضوی برقی	ابوالفضل رضا
محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده‌ها)	ابوالقاسم سهیلی
جلال متینی	محمد علی طالقانی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

درباره ادامه انتشار *ایران شناسی*

خوانندگان *ایران شناسی* آگاهند که هزینه چاپ مجله های تحقیقی و دانشگاهی - که عموماً با تیراژ محدود چاپ می شود - در همه کشورها از سوی دولتها، دانشگاهها، یا بنیادها پرداخته می شود، برخلاف مجله های خبری که با تیراژ زیاد منتشر می گردد و هزینه های خود را با تکفروشی و به خصوص با چاپ آگهی تأمین می کنند. در ایران هم که بودیم هزینه چاپ مجله هایی از نوع مجله دانشکده ادبیات تبریز، تهران، مشهد، و شیراز و... در بودجه هر دانشکده منظور می گردید.

قریب ۳۳ سال پیش به دعوت «بنیاد مطالعات ایران» در شهر واشنگتن، نشر مجله *ایران نامه* را آغاز کردم و در مدت شش سال و نیم (از پائیز ۱۳۶۱ تا زمستان ۱۳۶۷) ۲۶ شماره *ایران نامه* به عنوان انتشارات آن بنیاد منتشر گردید. بعد به نشر مجله *ایران شناسی* از انتشارات بنیاد کیان پرداختم و در مدت دوازده سال و نیم (از بهار ۱۳۶۸ تا پائیز ۱۳۸۰) ۴۶ شماره آن را منتشر کردم، البته در این سالها با محدودیت مالی رو به رو بودم و بدین جهت از سال ۱۳۶۸ تا به امروز ناچار شده ام مجله را در خانه ام و دست تنها رو به راه کنم. پس از گذشت ۱۲ سال، بنیاد کیان به بنده اطلاع داد که دیگر قادر به تأمین هزینه مجله نیست. پس در آن موقع چاره ای جز تعطیل مجله نداشتم. شرح این ماجرا را به اختصار در *ایران شناسی* سال ۱۳ شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۰) نوشته ام.

در حالی که مقدمات تعطیل *ایران شناسی* را فراهم می ساختم، یکی از هموطنان خراسانی، از طریق دوست قدیمی این بنده، دکتر احمد قریشی استاد و رئیس پیشین دانشگاه ملی ایران، از این موضوع مطلع گردید و تلفنی با بنده تماس گرفت و علت تعطیل مجله را جویا شد. وقتی به وی گفتم گرفتاری مالی موجب شده است مجله را تعطیل کنم، در جواب من عبارتی گفت که هرگز آن را فراموش نمی کنم. گفت: «نگذارید چراغ فرهنگ ایران خاموش شود» و ادامه داد که شما مبلغی را که هر سال برای ادامه نشر *ایران شناسی* احتیاج دارید به من بگویید، من آن را برای شما می فرستم، هیچ صورتحساب و سندی هم از شما نمی خواهم، شرط این است که فقط از من اسم نبرید. از آن تاریخ یعنی از پائیز ۱۳۸۰ به بعد، این هموطن شریف و دوستدار فرهنگ و ادب ایران هر سال مبلغی قابل توجه برای ادامه نشر *ایران شناسی* پرداخته است. البته بنده به دلایلی در شماره چهارم

سال بیست و سوم (زمستان ۱۳۹۰) ناچار گردیدیم از او نام ببریم. وی محمود خیامی صاحب کارخانه ایران ناسیونال و سازنده اتومبیل پیکان و... در دوران پیش از انقلاب اسلامی ست که پس از انقلاب همه اموال او را حکومت اسلامی مصادره کرد، و وی ناچار به مهاجرت به انگلستان شد و با سوابقی که در کار اتومبیل داشت، این کار را به نوعی دیگر در اروپا آغاز کرد و کارش با موفقیت‌های درخشان همراه بود. ۵۰ شماره *ایران شناسی* (از پائیز ۱۳۸۰ تا زمستان ۱۳۹۲) با کمک بیدریغ محمود خیامی منتشر گردیده است. ولی وی قریب یک سال پیش با تأسف بسیار به من اطلاع داد که به علل مختلف دیگر نمی تواند به *ایران شناسی* کمک کند.

بدین جهت قرار بود مجله از آغاز سال بیست و ششم تعطیل شود، ولی بنده با مبالغی که در سالهای پیش صرفه جویی کرده بودم و با چند رقمی که چند تن از خوانندگان *ایران شناسی* در سالهای اخیر در اختیارم قرار داده بودند، توانستم هزینه چهار شماره سال ۲۶ *ایران شناسی* را تأمین کنم. که تا کنون شماره های اول و دوم و سوم آن منتشر گردیده است، و امیدوارم شماره چهارم نیز در موقع خود منتشر گردد.

اینک بدین وسیله به اطلاع خوانندگان گرامی *ایران شناسی* می رسانم که پس از مدت سی و سه سال نشر مجله های *ایران نامه* و *ایران شناسی*، به علتی که به آن اشاره گردید، دیگر قادر نیستم به نشر *ایران شناسی* به صورتی که تا به حال ملاحظه کرده اید ادامه دهم.

جلال متینی

زمستان ۱۳۹۳/۱۵/۲۰ م.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال بیست و ششم، شماره سوم، پائیز ۱۳۹۳

بخش فارسی

مقاله

۴۰۱	فرقه مریمیه و سید حسین نصر «شیخ» جدید مریمیه (۳) حکایت همچنان باقی سید حسین نصر و اسلام	جلال متینی
۴۲۲	یادداشت درباره لفظ و معنی	فضل الله رضا
۴۲۴	شگفتی آفرینی ها در زندگی اساطیری زردشت... نقش زبان شناسی در اصلاح جغرافیا نویسی تاریخی	ژاله آموزگار شکوفه تقی
۴۵۶	کردستان اسکاتلند نیست	عباس جوادی
۴۶۳	سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی (۳) درگذشت استاد سختکوش	محمد علی طالقانی ایرج پارسی نژاد
۴۷۲	بزرگش نخوانند اهل خرد...	جلال متینی
۴۷۵	شاپور بن سهیل بن شاپور خوزستانی نخستین دارویی نامه نویس ایرانی	سید حسین رضوی برقعی
۴۷۸	جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی مصاحبه با احمد احرار (۳)، بخش آخر	عبدالرضا انصاری
۴۹۰		

برگزیده

۵۰۷	پاسخ به چند پرسش	محمد رضا شفیعی کدکنی
-----	------------------	----------------------

فهرست کتاب

- جلال متینی
تاریخ ادبیات فارسی، زیر نظر دکتر احسان یارشاطر، ۵۱۳
جلد اول: مقدمه ای کلی بر ادبیات فارسی، به قلم
گروهی از ایران شناسان، ویراسته یوهانس توماس
پیتر دوپرن، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی
- تاریخ ادبیات فارسی، زیر نظر دکتر احسان یارشاطر، ۵۱۷
جلد هفدهم، ادبیات ایران پیش از اسلام،
به کوشش رونالد امریک و ماریا ماتسوخ، ترجمه
فارسی زیر نظر ژاله آموزگار
- یوسف امیری
«روشنگری گمشده: دوران زرین آسیای مرکزی...»
نوشته استفان فردریک استار
- محمد رضا
تحفه الغرائب، تصحیح جلال متینی، تهران کتابخانه،
۵۱۹
- صابری توکلی
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۲۷
- ابوالقاسم سهیلی
زبان فارسی، نویسنده: دکتر احمد صفار مقدم
۵۳۳

کتابهای انتشارات فارسی

- ج. ۴۰ معرفتی ۹ کتاب و مجله ۵۴۱

خاطرات

- خاطرات سِر کلارمونت [مأمور تبعید رضاشاه پهلوی به جزیره موریس] ۵۴۹
اسکراین

مجموعه آثار

- کیخسرو دیهیم، ابراهیم فکوری: درباره مقاله «عقل ورزیدم و عشقم
به ملامت برخاست.» ۵۷۳

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پائیز ۱۳۹۳ (۲۰۱۴ م)

سال بیست و ششم، شماره ۳

جلال متینی

فرقه مریمیه و سید حسین نصر «شیخ» جدید مریمیه (۳)

حکایت همچنان باقی

سید حسین نصر و اسلام

قریب سی سال پیش به مناسبت افتتاح نمایشگاه «گنجینه های [هنر] اسلام» (Tresores de l'Islam) در موزه هنر و تاریخ ژنو، مقاله ای کوتاه در مجله *ایران نامه* با عنوان «چرا اسلامی!» نوشتم با این توضیح که قریب هفتاد در صد اشیایی که در این نمایشگاه عرضه شده است یا حاصل کار هنرمندانی ست که در قرون پیش در محدوده جغرافیایی امروز ایران می زیسته اند یا در محدوده فرهنگی ایران در قرنهای پیش. بدین جهت عنوان «اسلامی» برای آن نادرست است و نیز افزوده بودم که به مناسبت افتتاح این نمایشگاه، مجله *Tribune des Arts* (چاپ ژنو، شماره ۵۹، مورخ ۵ ژوئن ۱۹۸۵) صفحاتی از مجله را به معرفی این نمایشگاه اختصاص داده و از جمله یک برگ از *شاهنامه* فردوسی را که دارای مینیاتور زیبایی ست با ۱۴ بیت از *شاهنامه* چاپ کرده است. مینیاتور مربوط است به بزم خسرو پرویز پادشاه ساسانی در نوروز. او جام می در دست بر تخت نشسته است.

چند تن دیگر نیز در این تصویر دیده می شوند. ابیات شاهنامه را بدین شرح از آن تصویر نقل کرده بودم:

زننده بدان سرو برداشت رود	همان ساخته «خسروانی سرود»
یکی نغز دستان بزد بر درخت	کز آن خیره شد مردم شادبخت
سرودی به آواز خوش برکشید	که اکنون بخوانیش «داد آفرید»
بماندند یکسر همه در شگفت	همی هر کسی رای دیگر گرفت
بدان نامداران بفرمود شاه	که جویید سرتاسر این جشنگاه
فراوان بجستند و باز آمدند	به نزدیک خسرو فراز آمدند
جهان دیده آگاهی اندر گرفت	که از بخت شاه این نباشد شگفت
که گردد گل و سرو رامشگرش	که جاوید بادا سر و افسرش
بیاورد جامی دگر میگسار	چو از خوبرخ بستند آن شهریار
زننده دگر گونه آراست رود	برآورد ناگاه بانگ سرود
که «پیکارگرد» ش همی خواندند	چنین نام از آواز او راندند
چو آن دانشی گفت و خسرو شنید	به آواز او جام می در کشید
بفرمود کاین را به جای آورید	همه باغ یکسر به پای آورید
بجستند بسیار هر سوی باغ	ببردند زیر درختان چراغ

این بیتها مربوط است به حوادث سالهای آخر پادشاهی خسرو پرویز. بر اساس روایت شاهنامه، خسرو پرویز در نوروز به مدت دو هفته در باغی بزمی برپا ساخته که فردوسی از آن با لفظ «جشنگاه» یاد کرده است. بارید رامشگر معروف عهد ساسانی که در آن زمان، به سبب حسادت رامشگری دیگر نتوانسته بوده است به حضور پادشاه بار یابد، اینک به یاری باغبان، پنهان از چشم دیگران، به جشنگاه راه یافته و بر شاخ درخت سروی نشسته و بی آن که کسی او را ببیند، در حال نواختن رود و خواندن سرود خسروانی ست. در شاهنامه می خوانیم که در این بزم، پریچهره ای میگسار جام می بر کف شهریار می نهد، و چون شاه آن را می نوشد، جامی دیگر از دست میگسار خوبرخ طلب می کند و...

در آن مقاله نوشته بودم شاهنامه، خسرو پرویز، نوروز، بارید و دیگر نوازندگان و رامشگران، میگساری خسرو پرویز، خواندن سرود خسروانی و... هیچ یک ارتباطی

به «اسلام» ندارند و همه مربوط است به دوران پیش از ظهور آیین اسلام. فقط در این امر تردیدی نیست که شخص فردوسی مسلمان بوده است. و نیز نقاشی که این صحنه را تصویر کرده است. بدین جهت نامیدن این مینیاتور و نقاشیهای مشابه آن به «اسلام» نادرست است. و در پایان افزوده بوم «بنده البته به این موضوع کاری ندارم که صورتگری و نقاشی در اسلام مجاز است یا نه.»^۲

پس از چاپ آن مقاله، روزی خانم مهناز افخمی مدیر عامل بنیاد مطالعات ایران، که مجلهٔ *ایران نامه* از انتشارات آن بنیاد بود، به من گفت دکتر نصر به من گفته است برای این مقاله جوابی دارم ولی چون با فلانی دوستم نمی خواهم چیزی در این باب بنویسم. (نقل به معنی) به خانم افخمی عرض کردم دکتر نصر هر نظری دارد، بنویسد تا در *ایران نامه* چاپ کنم، و خودم به دکتر نصر تلفن می کنم. به همین ترتیب عمل کردم و او مقاله ای با عنوان «هو راستی چرا اسلامی؟»^۳ نوشت که در *ایران نامه* چاپ شد.

در این جا توضیح این موضوع را لازم می دانم که در زمان نگارش آن مقاله، آنچه از سید حسین نصر می دانستم فقط این بود که فارغ التحصیل ام. ای. تی. و دانشگاه هاروارد است و تا پیش از انقلاب اسلامی استاد و رئیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، رئیس دانشگاه آریامهر، رئیس انجمن شاهنشاهی فلسفه بوده و مدتی نیز ریاست دفتر شهبانو فرح را بر عهده داشته است. بدیهی ست از آنچه وی پس از انقلاب اسلامی در کتابها و مصاحبه های مختلف دربارهٔ گذشتهٔ خود و خانواده اش نوشته یا گفته، چیزی نمی دانستم. از جمله این که نمی دانستم وی در سه یا چهار سالگی شبها به خواندن متون کلاسیک نظم و نثر فارسی به ویژه سعدی، حافظ، مولوی، و فردوسی مشغول بوده، در زمانی که شاید هشت یا نه سال بیشتر نداشته در مشاعره - در حالی که روی زانوان محمد علی فروغی نشسته بوده - وی را شکست داده، تا پیش از ده سالگی *شاهنامه* را به طور کامل خوانده بوده، مادرش برای این که او شاهد مرگ پدر نباشد وی را در پایان جنگ جهانی دوم، که کمتر کسی به امریکا می رفته است، به امریکا فرستاده و در پدی اسکول که مدرسهٔ مسیحی بابتیستی ست چهار سال درس خوانده، برای اولین بار در زمان تحصیل در ام. آی. تی. نماز خوانده است، در آن جا با آراء رنه گنون فرانسوی که مسلمان شده بوده است آشنا شده و سپس به فریتویف شوان فرانسوی، شیخ بعدی فرقهٔ مریمیه سر سپرده است، و نیز پس از بازگشت به ایران که استاد دانشکدهٔ ادبیات بوده است بارها مقامهای وزارت،

^۲ تأکیدها در این مقاله از نویسندهٔ این سطور است.

سفارت، **صدارت**، و حتی نخست وزیری را به وی پیشنهاد کرده اند و او همه آنها را رد کرده است و دهها موضوع دیگر که نویسنده این سطور آنها را به نقل از کتابهای وی در چند مقاله در *ایران شناسی* آورده است.^۳ و از همه مهمتر آن که نمی دانستم وی از اسلام بریده، و به فرقه مریمیه گرویده است.

سید حسین نصر در مقاله «هو راستی چرا اسلامی؟» از جمله نوشته است:

«... مینیاتورهای این کتاب [شاهنامه] و یا *خمسۀ نظامی* و سایر شاهکارهای ادب فارسی نیز برخوردار از همین خصوصیت است چه موضوع این مینیاتورها معراج پیامبر اسلام (ص) باشد و چه جلوس جمشید بر تخت سلطنت، چه *طیور منطق/الطیر عطار* باشد و چه جنگ رستم و اسفندیار، این آثار در عین حال که هنر ایرانی ست هنر اسلامی نیز هست و بدون جهان بینی اسلام چنین هنری به وجود نمی آمد...» به ایرانیان اجازه داده است در عین خلقت آثار بدیع ایرانی که در زمره شاهکارهای هنری جهان است، هنری به وجود آورند که عمیقاً اسلامی ست و به همین جهت توانسته است **احتیاجات روحی و ذوقی مردمی عمیقاً مسلمان را برآورده سازد...**

سید حسین نصر در پاسخ خود چنان که ملاحظه می کنید به دو موضوع تصریح کرده است. یکی این که همه تصاویر موجود در *شاهنامه* و *خمسۀ نظامی* و... **عمیقاً اسلامی است**، دیگر آن که به طور ضمنی به عنوان «هنر اسلامی» (Islamic Art) که بر ساخته فرنگیان است، به عنوان یک مسلمان، مهر قبول زده است.

اینک باید به صراحت بنویسم که این گونه تصاویر نه تنها «عمیقاً اسلامی» نیست، بلکه عمیقاً ضد اسلامی و «خلاف شرع» است. زیرا هر کس با تعالیم اسلامی اندک آشنایی داشته باشد، می داند که اسلام تصویر جانداران را بی قید و شرط حرام اعلام کرده است. در این باب علمای سنی و شیعی چه در قرنهای پیش مانند محمد غزالی (۴۵۰ - ۵۰۵ هـ. ق.) و ملا محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ هـ. ق.)، و چه در زمان حاضر مانند آیت الله حسینعلی منتظری، آیت الله عظمی گلپایگانی، آیت الله جنتی، و عبدالعزیز بن عبدالله بن باز، رئیس کمیته دائمی بحوث علمی و افتاء عربستان سعودی یکسان اظهار نظر کرده اند.

محمد غزالی در *احیاء علوم الدین* ضمن برشمردن انواع منکراتِ گرمابه* ها نوشته

* توضیح این موضوع را لازم می دانم که تا اوائل پادشاهی رضاشاه، سر در و درون بعضی از حمامها به تصاویری مزین بوده است بیشتر از شخصیتهای شاهنامه فردوسی. برای اطلاع بیشتر در این باب رک. جلال متینی، «غزالی در پیشگاه فرهنگ ایران»، *ایران نامه*، سال ۴، ش ۴ (تابستان ۱۳۶۵)، ص ۷۱۱-۷۱۴.

است: «از آن جمله صورتهایی ست که بر درِ گرمابه باشد یا درون گرمابه. ازاله آن واجب است بر هر که در آن در رود اگر تواند... و از صورت درختان و دیگر نقشها - بیرون صورت حیوان - منع نیست...»^۴ یا «صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است واجب است تباه کردن یا بیرون آمدن»^۵ وی در کیمیای سعادت، در اصل نهم از رکن دوم (معاملات) که به «آداب طعام خوردن» مخصوص است، نیز در زیر عنوان «آداب دعوت و اجابت» نیز از منکرات خانه میزبان به این موضوع تصریح کرده است: «اگر... بر دیوار، صورت جانوران است یا بر سقف... این همه مذموم است و نشاید چنین جای حاضر شدن»^۶

وی همچنین تأکید کرده است «اگر فی المثل در گرمابه صورتهایی باشد، شخص یا نباید بدان گرمابه رود و یا باید «رویهای آن را تباه کند»^۷ ملا محمد باقر مجلسی نیز به طور عام تصویر «صاحب روحی» را کشیدن منع کرده و نوشته است «اگر بر دیوارها» صورتی کشیده باشند، بهتر آن است که آن را ناقص کنند مثل آن که چشمش را کور کنند یا عضوی از آن را محو کنند»^۸

روایت شاردن فرانسوی (۱۶۴۳ - ۱۷۱۳ م.) در این باب بسیار قابل توجه است. وی که در فاصله سالهای ۱۶۴۴ - ۱۶۷۷ دو بار به ایران سفر کرده، در سفرنامه اش از خانه شخصی به نام میرزا رضی و تصاویر انسانهایی با یک چشم در آن خانه بدین شرح یاد کرده است:

خانه میرزا رضی کمی کوچک ولی بی اندازه پاکیزه و پر از نقش و نگار و کتیبه است. آنچه در این خانه جلب نظر مرا کرد این بود که بعضی از تالارهای این خانه کاشیهای مصوری داشت که فقط یک چشم در تصاویر آنها دیده می شود تا بتوان در آنها بدون وسوسه نماز گزارد. واضحتر بگویم مسلمانان در جایی که نقش انسان یا حیوان باشد نماز نمی گزارند و معتقدند که عبادت آنها باطل، و مقبول درگاه خدا نیست. زیرا تصاویر و اشکال مذکور به هنگام ادای فریضه در ضمیر انسان اثری از بت پرستی باقی خواهد گذاشت. برای اجتناب از این معصیت در خانه، هر کجا صورتی را ببینند با نوک چاقو چشم چپ آن را کور می کنند. میرزا رضی این قسمت را متوجه شده، قبلاً دستور داده بود که نقوش خانه را فقط با یک چشم ترسیم کنند...^۹

نویسنده این سطور با آن که می دانست تصویر جانداران در دین اسلام ممنوع است، پس از دریافت مقاله سید حسین نصر و تأکید وی درباره این که مینیاتورهای شاهنامه و... عمیقاً اسلامی ست، در سالهای ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ از سه تن عالمان شیعی و یکی از عالمان سنی که از ایشان نام بردم، درباره آنچه در بعضی از موزه های امریکا و اروپا در زیر عنوان «هنر اسلامی» در معرض نمایش قرار داده شده است، بدین شرح استفتاء کردم:

- ۱ - آیا مجاز است تصاویر صاحبان روح، اعم از انسان و دیگر حیوانات را در زیر عنوان «هنر اسلامی» قرار بدهند؟
- ۲ - آیا مجاز است تصاویر پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) [در استفتاء از مفتی بزرگ عربستان سعودی، عبارت «و ائمه اطهار (ع)» ذکر نشده است] را در بخش «هنر اسلامی» عرضه نمایند؟
- ۳ - آیا مجاز است تصاویر مربوط به داستانها و افسانه های پیش از اسلام مانند تصاویر مربوط به قصه های شاهنامه، هفت پیکر، اسکندرنامه و امثال آن را، ولو نقاش آن مسلمان بوده است، در بخش مذکور قرار داد؟
- ۴ - آیا مجاز است تصویری که در آنها مجالس بزم و طرب مسلمانان و غیر مسلمانان نقاشی شده است و در آنها افرادی در حال نوشیدن شراب، و عده ای در حال نواختن سازهای مختلف، و برخی در حال رقص هستند به عنوان «هنر اسلامی» معرفی گردد؟
- ۵ - آیا مجاز است تصویری که در آنها زنان غیر مسلمان یا مسلمان: با روی برهنه، و یا بدن نیمه عریان یا تمام عریان نقاشی شده اند، به عنوان «هنر اسلامی» در معرض تماشای افراد مختلف قرار داده شود؟
- فتوای آیت الله حسینعلی منتظری که در حاشیه استفتاء بنده نوشته شده بدین شرح است:
- «بسمه تعالی هر چیزی که در دین مقدس اسلام حرام است نمایش دادن آن به عنوان هنر اسلامی جائز نیست ۶۵/۷/۲۱» محل مهر.
- دفتر آیت الله العظمی گلپایگانی در پاسخ نوشته است: «جواب سؤالات شما طبق نظریه حضرت آیه الله العظمی آقای گلپایگانی مد ظله که ذیلاً درج می شود معلوم خواهد شد
- ۱ - تصاویر مخلوقات جاندار در عداد هنرهای اسلامی نیست
- ۲ - تصاویر پیغمبر اکرم و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین... جائز نیست
- ۳ - تصاویر قصه ها و افسانه ها... دروغ و حرام است
- ۴ - تصاویر مجالس بزم و طرب و میگساری و رقص و موسیقی و این قبیل امور به هنر اسلامی ارتباط ندارد...
- ۵ - تصاویر زنها با حالات منافی حیا و عفت اسلامی هنر اسلامی نیست... عرضه آنها حرام است.
- ۶ - آلات موسیقی و وسایل قمار و باده گساری و امثال اینها عنوان هنر اسلامی

ندارند... بلکه باید این گونه وسائل را شکسته و از قابلیت استفاده آنها در معاصی خارج گرداند.

خداوند توفیق پیروی از تعالیم عالیۀ اسلام عطا فرماید. قم ۶۵/۱۱/۲۵.

پاسخ آیت الله جنّتی که در حاشیۀ استفتاء نوشته شده این است:

«بسمه تعالی با سلام ۱ باید روشن ساخت که مراد از هنر اسلامی هنری ست که مسلمین عرضه کرده اند نه هنر وابسته به اسلام ۲ با رعایت بند ۱ آنچه در اسلام ممنوع است مانند مجالس عیش و عشرت و منظره های شهوت انگیز حتماً نباید به عنوان هنر اسلامی ارائه شود چون اسلام از آن بیزار است و آنچه در شرع ممنوع نیست مانند عکس مناظر و حیوانات و غیره به صورت هنر اسلامی به معنای بالا قابل عرضه است ۳ تصویر پیامبر ص و ائمه اطهار علیهم السلام چون واقعیت ندارد روا نیست با امید موفقیت همه انسانهای صالح و خدمتگزاران اسلام و مسلمین ۶۶/۱۲/۲۵ احمد جنّتی»

ترجمۀ بخش مختصری از فتوای عبدالله بن باز بدین شرح است: «آنچه به نظر کمیته دائمی [بحوث علمی و افتاء] می آید این است که تصویر جانداران (ذبیح) جائز نیست و این به خاطر دلائل مسلمی ست که از رسول اکرم در دست است. این دلائل عام اند و شامل تمام کسان...» «وقتی ضرورت ایجاب کند مانند عکس گرفتن به خاطر تابعیت و گذرنامه و تعقیب مجرمین و مانند اینها که چاره ای از آنها نیست، آن مانعی ندارد.»

تصویر فتاوی این چهار تن، نخستین بار در مجله/یران نامه، در زیر عنوان «چند فتوا درباره کاربرد عنوان «هنر اسلامی» چاپ شد (سال ۷، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۷، ص ۲۳ - ۴۱) و اینک نیز تصویر فتوای آیات عظام حسینعلی منتظری و گلپایگانی و جنّتی در پایان این مقاله تجدید چاپ می شود.

از سوی دیگر می دانیم که عنوان Islamic Art بر ساخته اروپاییان غیر مسلمان است نه مسلمانان اعم از عرب و غیر عرب. عنوانهای دیگر نیز مانند Mohammedan Art (هنر محمدی = هنر اسلامی) و Mohammedan Architecture (معماری محمدی = معماری اسلامی) و امثال آن نیز همه بر ساخته فرنگیان است. به یاد داشته باشیم که در آن سالها هنوز از کشورهای عربی امروز خبری نبود چه تمام سرزمینهای اعراب حتی عربستان سعودی و خانه خدا بخشی از دولت عثمانی بود. اما وقتی در جنگ اول جهانی انگلستان در کشتیهای جنگی خود به جای زغال سنگ از نفت استفاده کرد، و نیز در پایان جنگ اول

جهانی پس از شکست دولت عثمانی و تقسیم مستملکات آن مملکت، کشورهای عراق و سوریه و لبنان و عربستان سعودی و اردن و... به وجود آمدند، مسأله «کشورهای عربی» مطرح گردید. البته از این تاریخ به بعد کاربرد عنوانهای «هنر اسلامی» و «علوم عربی» رنگ «سیاسی» نیز به خود گرفت.

در ضمن ناگفته نماند که بحث درباره درستی یا نادرستی «علوم عربی» و «علوم اسلامی» و «هنر اسلامی» و... سالهاست ادامه دارد. نکته قابل توجه آن است که برخی از محققان اروپایی نیز این عنوانها را نادرست می دانند.

یکی از نخستین اروپاییانی که به مخالفت با عنوانهای «علوم عربی» و «علوم اسلامی» برخاست، ارنست رنان (Ernest Renan ۱۸۲۳ - ۱۸۹۲ م.) نویسنده معروف فرانسوی، عضو آکادمی فرانسه و رئیس کلژ دو فرانس بود. وی از جمله نوشته است «تمدن اسلامی که امروز چنین خوار شده است در گذشته دارای تمدن درخشانی بوده و دانشمندان و فیلسوفانی داشته است، این تمدن طی قرنهای آموزشگار اروپای مسیحی بوده است...» «ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد تفکر فلسفی را در قرن دوازدهم به جایی رساندند که از عهد باستان بی سابقه بود. این آثار بزرگ فلسفی که عاده آثار عربی خوانده می شود چون به این زبان نگاشته شده است، در اصل یونانی - ساسانی ست...» «در فاصله سالهای ۱۱۳۰ تا ۱۱۵۰ مجمع فعالی از مترجمان که به ابتکار اسقف اعظم ریمون Raymond در طلیطله تشکیل شده بود مهمترین کتابهای علوم را از زبان عربی به لاتین ترجمه کرد. ارسطوی عربی با شروع قرن سیزدهم فاتحانه وارد دانشگاه پاریس شد. مغرب زمین به این ترتیب عقب ماندگی چهار پنج قرنه خویش را جبران کرد. تا این جا اروپا از نظر علمی مدیون مسلمانان بود...» «نکته جالب در این جاست که بین فلاسفه ودانشمندانی که به عرب مشهورند فقط یکی که الکندی باشد اصلاً عرب نژاد است، بقیه یا اهل ایران و یا از مردم ماوراء جیحون و اسپانیا و بخارا و سمرقند و قرطبه و اشبیلیه هستند...»

وی بعد از این که نادرستی عنوان «علوم عربی» را به اثبات می رساند می رود به سراغ «علوم اسلامی» و می گوید «در حقیقت اسلام هرگز سر آشتی با علم و فلسفه نداشته است و بالاخره نیز موفق شده است این هر دو را در قلمرو خود نابود کند...» «در واقع وجه مشخصه مسلمان، تنفرش از علم است و اعتقادش به این که هرگونه تحقیقی بیهوده، سبکسرانه و در نهایت امر مغایر مذهب است، علوم طبیعی را رد می کند چون در آن جا رقابت با خدا پیش می آید، به علوم تاریخی نمی پردازد چون توجه به دوران قبل از اسلام می تواند موجب احیای اشتباهات گذشته شود...»^{۱۰}

G. Fehervari استاد مدرسهٔ مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن نیز در مقالهٔ خود در کتاب «تاریخ اسلام» (چاپ دانشگاه کمبریج، سال ۱۹۷۰) نوشته است که در دو سه دههٔ پیش از نگارش این مقاله، استفاده از اصطلاح «هنر اسلامی» از سوی عده ای از دانشمندان به شدت مورد سؤال و اعتراض قرار گرفته بوده است. چه اینان به جای «هنر اسلامی»، عنوانهای «هنر عرب»، «هنر ایران» و «هنر ترک» را پیشنهاد می کرده اند و عده ای حتی پای را از این فراتر نهاده و به طور کلی وجود هر نوع زمینه یا ویژگی مشترکی را در این هنر مورد تکذیب قرار داده و صریحاً گفته اند آثار هنری، تنها باید به نام کشوری نامگذاری شود که در آن کشور به وجود آمده است. وی در تعریف «هنر اسلامی» و حدود آن نیز به رای سر تامس ارنولد استناد جسته است. به نظر ارنولد مفهوم «هنر اسلامی» و یا چنان که او گفته است «هنر محمدی» عبارت از کارهای هنری ست که در تحت حمایت و پشتیبانی مسلمانان در کشورهای محمدی (= مسلمان) به وجود آمده است؛ البته هنرمندانی که این آثار را به وجود آورده اند از ملیتهای مختلف بوده اند و **الزاماً پیرو دین اسلام نیز نبوده اند.** بر اساس همین تعریف و تعاریف مشابه دیگر است که در زیر عنوان کلی «هنر اسلامی» یا «هنرمحمدی»، عنوانهای فرعی «هنر محمدی یهودی»، «هنر محمدی مسیحی»، «هنر اسلامی یهودی»، «معماری اسلامی یهودی» و امثال آن به صورت جدی مورد بحث هنر شناسان جهان قرار گرفته است.^{۱۱} چنان که Oleg Grabier نیز در کتاب *The Formation of Islamic Art* از «معماری اسلامی جهودان» و «معماری اسلامی مسیحی» نام برده است.^{۱۲}

ناگفته نماند که در مورد نادرستی Arabic Sciences برخی از ایرانیان که کتابهای فرنگیان را با این عنوان ترجمه کرده اند، چون به نادرستی عنوان «علوم عربی» پی برده بودند، به جای «عربی»، کلمهٔ «اسلامی» را به کار برده اند چنان که مسعود رجب نیا کتاب *History of Arabian Medicine* را با عنوان «طب اسلامی» و عبدالمحمد آیتی کتاب *تاریخ الفلسفة العربیة* را با نام *تاریخ فلسفه در جهان اسلامی* به فارسی برگردانده اند. اینک موقع آن رسیده است که ببینیم خود مسلمانان این گونه «علوم»، یعنی فلسفه، ریاضیات، پزشکی، نجوم، داروسازی و... را که در بین اعراب تقریباً بی سابقه بوده است و فرنگیان آنها را Islamic Sciences یا Arabic Sciences نامیده اند، به چه نامی می خوانده اند. خوارزمی در نیمهٔ دوم قرن چهارم آنها را «علوم العجم» یعنی «علوم غیر عربی» خوانده است، بعضی نیز از آنها با نام «علوم دخیله» یاد کرده اند. برخی اعم از عرب و غیر عرب نیز، این علوم را با عنوانهای علوم اوائل، علوم قدما، علوم قدیمه و علوم عقلیه نیز

خوانده اند چنان که مخالفان این گونه دانشها، آنها را «علوم مهجوره»، یا «حکمة مشوبه بکفر» یاد کرده اند.^{۱۳}

در برابر فرنگیان، استاد ذبیح الله صفا، سالها پیش، پس از آن که مقاله نگارنده این سطور را با عنوان «علوم عربی» در *ایران نامه* خوانده بود، به این بنده، شاگرد قدیمی خود، نوشت: «... مقاله جناب عالی را با عنوان «علوم عربی!» خواندم و لذت بردم. چه خوب کردید که این معنی را مطرح ساختید و چه خوب خواهد بود که دنبالش گرفته شود. من مخصوصاً دلم از یک مؤلف دیگر به اسم آلدومیلی خون است که با صراحت می گوید درست است که بسیاری از مؤلفان علوم اصلاً از نژاد عرب نبوده و بعضی حتی کتابهایشان را به عربی ننوشتند و به فارسی تألیف کرده اند، ولی من جز این که همه آنها را در ذیل عنوان علمای عرب و *la science arab* ذکر کنم چاره ای ندارم. معنی این حرف آن است که من لجاجت می کنم و اگرچه علمایی که در کتاب خود ذکر می نمایم عرب نژاد نیستند و بعضی هم اصلاً به عربی چیزی ننوشتند، ولی به کوری چشم همه آنها که عرب نیستند، من اینها را عرب و علمشان را عربی می نامم!...»^{۱۴}

ملاحظه بفرمایید چقدر فاصله است بین دانشمندی چون استاد ذبیح الله صفا، و سید حسین نصر که تمام تصاویر موجود در کتابهایی مانند *شاهنامه* را نه فقط «اسلامی» بلکه «عمیقاً اسلامی» می خواند و بر سخن فرنگیان مهر تأیید می زند تا مورد پسند ایشان قرار بگیرد. به همین جهت بود که وقتی رئیس وقت دانشگاه تهران، در شرایط خاص، سید حسین نصر را به ریاست دانشکده ادبیات منصوب کرد، استاد صفا که سالها مقام استادی، ریاست دانشکده ادبیات، و نیز مدیریت بخش زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را برعهده داشت، به عنوان عکس العمل به این انتخاب نادرست خود را بازنشسته کرد.

برگردیم به اظهار نظر «خلاف شرع» سید حسین نصر درباره مینیاتورهای *شاهنامه* فردوسی و *خمسه نظامی* و... وی این مینیاتورها را که در آنها تصاویر جانداران نقش گردیده است، چنان که دیدیم به صراحت «اسلامی» و حتی «عمیقاً اسلامی» خوانده است. در حالی که هر کس با «اسلام» اندک آشنایی داشته باشد می داند، در اسلام تصویر جانداران به طور مطلق حرام است و به همین جهت است که از جمله در مساجد ایران که به کاشیکاریهای هنرمندان عصر آراسته است، از تصویر جانداران اثری دیده نمی شود؛ کاشیها فقط به نقش گل و گیاه و خطوط هندسی و امثال آن آراسته است. اگر سید حسین

نصر فی المثل فقط یک بار به مسجد شیخ لطف الله و مسجد شاه اصفهان رفته بود و این شاهکارهای هنری را به طور سطحی از نظر گذرانیده بود هرگز به چنین اظهار نظر خلاف شرعی دست نمی زد.

سؤال این است که چرا او با آن که داعیهٔ اسلام شناسی دارد، از «اسلام» چیزی نمی داند. واقعیت آن است که وی نه در کودکی در خانه و خانواده اش با اسلام و مسلمانی سر و کار داشته است، و نه در ایران و امریکا تحصیلات مذهبی کرده است. پدر و مادرش آدمهای مذهبی نبودند، پدرش دکتر ولی الله خان نصر که مردی دانشمند و خوشنام بود، چنان که فرزندش سید حسین نصر نوشته است اهل نماز و روزه نبود و فقط «اهل دعا و نیایش بود». مادرش نیز چنان که نصر نوشته است از معدود زنان متجدد آن سالها بوده است چنان که وقتی موی سرش را به سبک فرنگیها کوتاه کرد، به روایت فرزندش، مورد اعتراض خویشان خود قرار گرفت. واقعیت آن است که سید حسین نصر در یک خانوادهٔ لائیک و نامقید به اسلام پرورش یافته است. او را در دوازده سیزده سالگی به امریکا فرستادند و نامش را پدری اسکول، مدرسهٔ مسیحی ببتیست ها نوشتند. وی در آن مدرسه درس خواند و به قول خودش به مانند دیگر شاگردان مدرسه «... چهار سال و نیم تمام، من هر یکشنبه به کلیسا می رفتم و نیز در مراسم دعای شامگاه یکشنبه هم که آنها سرودهای مذهبی می خواندند شرکت می جستم... من در آن جا هیچ احساس تنشی در خود نمی کردم... چرا که با توجه به پیشینهٔ کودکی ام و تأکید موجود در اشعار حافظ و دیگران بر وحدت ادیان برایم آسان بود که مسلمان بمانم و به حضور مسیح هم احترام بگذارم.»^{۱۵}

وی از پدری اسکول به دانشگاه ام. ای. تی. رفت و چهار سال در دیپارتمان فیزیک تحصیل کرد. پس از دریافت مدرک لیسانس به هاروارد رفت و در رشتهٔ زمین شناسی و ژئوفیزیک فوق لیسانس گرفت و سپس به اخذ درجهٔ دکتری در تاریخ علم و فلسفه با گرایش به علوم اسلامی نائل آمد.

موضوع بسیار قابل توجه آن است که سید حسین نصر نوشته است در ام. آی. تی. بود که برای اولین بار نماز خواندم و این موجب تعجب مادرم شد. در این جا این سؤال پیش می آید که چرا وی ناگهان در آن موقع به فکر نماز خواندن افتاده بوده است، در حالی که می دانیم بچه های مسلمان وقتی در ایران بودند آداب مذهبی را انجام می دادند و وقتی پایشان به فرنگ می رسید اکثر تارک الصلوة می شدند. به نظر می رسد سید حسین نصر در آن موقع نخست با رنه گنون فرانسوی که مسلمان شده بود و پیروانی

داشت، و نیز از راه دور با فریتیوف شوان فرانسوی شیخ بعدی فرقه مریمیه آشنا شده بوده و لازمه پیوستن به آنان حداقل تظاهر به مسلمانی بوده است. او «مسلمانی» را با نمازخواندن در ام. آی. تی. شروع می کند. این مجموع اطلاعاتی ست که تا این زمان درباره مسلمانی وی در اختیار داریم.

در کتاب در جست و جوی / مرقدسی، رامین جهاننگلو از جمله به سید حسین نصر می گوید «بنابراین، با این هویت معنوی تازه ای که شما با خواندن آثار گنون، کوماراسوامی، شوان، و دیگران پیش از اتمام رساله دکتری تان به دست آورده بودید، به ایران و به خاستگاههای خودتان در ایران بازگشتید. آیا برای شما همه چیز دگرگون شده بود؟ منظورم این است که آیا معماری شهر و خود مردم زیاد فرق کرده بودند و این برای شما دشوار بود؟» نصر پاسخ داده است:

«برایم معماری شهر [تهران] بیشتر مسأله بود و باید که جهاد عقلی و معنوی بزرگی را - بگوئید - در دو جبهه به پیش می بردم. نخست در فضای کاری ام در دانشگاه تهران و پس از آن در خانواده ام و دوستانم و کسانی همچون خودم که از فرنگ برگشته اما بسیار متفاوت از من بودند. خانواده ام نسبت به زمانی که من ایران را ترک گفته بودم متجددتر شده بودند اما در ارتباط با آنها همواره هر کس می توانست «شیوه زندگی» ای را برگزیند و مشکل عمده ای نبود. جهاد و کوشش اصلی در دانشگاه تهران بود که به راستی کار شاقی بود. اگر من فارغ التحصیل ام. آی. تی. و هاروارد نبودم و نه تنها در انگلیسی بلکه در فرانسه نیز مهارت کامل نداشتم و چند زبان اروپایی دیگر و عربی را نمی دانستم و تخصصی در آن سطح نداشتم که خرده گیری بر او کار آسانی نباشد خدا می داند چه به روزم می آمد؛ چرا که دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در آن زمان مهد فرهنگ و اندیشه ایرانی بود. به فاصله اندکی دانشکده های ادبیات دانشگاههای تبریز و مشهد بنیانگذاری شدند اما - از علما که بگذریم - نود و پنج درصد نویسندگان و اندیشمندان سرشناس ایران در دانشگاه تهران بودند. گذشته از حوزه های سنتی آموزشی، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به راستی که مرکز اصلی تفکر در ایران بود و بر گروههای فلسفه، روان شناسی، و جامعه شناسی این دانشکده پوزیتیویسم نوع آگوست گنتی و نه از نوع جدید انگلوساکسون آن حکمفرما بود. در آن جا پوزیتیویسم فرانسوی سده نوزدهم سایه افکن بود و اندیشمندانی مانند مرحوم دکتر صدیقی، دکتر سیاسی و دکتر مهدوی - دوست بسیار خوبم - که همگی درس خوانده فرانسه بودند از چهره های مطرح این دانشکده بودند و من آنها را خیلی خوب می شناختم. دکتر سیاسی، وقتی که جوان بودم، رئیس دفتر پدرم بود و

با این که علاقه و احترام فراوانی نسبت به من ابراز می کرد حرفهای مرا چندان نمی پسندید. من در همان نخستین مقاله ای که پس از بازگشت به ایران به فارسی نوشتم این بیت از مولوی را نقل کردم:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

روزی در دفتر گروه فلسفه که همهٔ استادان در فاصلهٔ بین کلاسها آن جا جمع بودند، دکتر صدیقی که استاد جامعه شناسی بود و فلسفه هم درس می داد وارد شد و در حضور همهٔ استادان از من رو برگرداند و در حالی که به دیوار نگاه می کرد، گفت: «جوانی هست که با نقل ابیاتی از جلال الدین رومی دربارهٔ بازگشت به اصل خویش، به انتقاد از ما می پردازد.»^{۱۶*}

«شما نمی دانید من در کوشش برای برگرداندن اوضاع در رشتهٔ خودم فلسفه و در گروه فلسفه چه پیکاری را پیش رو داشتیم؛ گروه فلسفه ای که قلب دپارتمان علوم انسانی و ادبیات بود و بر همه جا تأثیرگذار، و پوزیتیویسم فرانسوی بر آن سایه افکنده بود و من می کوشیدم از هر راهی که شده بر این اوضاع چیرگی یابم. نخست بر آن شدم تا فلسفهٔ اسلامی را از نو و با پشتکار بیشتری معرفی کنم. از این رو خودم شروع به تدریس دورهٔ جدیدی کردم که از آن زمان به بعد برای بیست و پنج سال، تدریس آن را در دانشگاه تهران برعهده داشتم و در فهرست دروس اختصاصی دانشجویان کارشناسی ارشد درآمد. من این درس را «فلسفه و معارف اسلامی» نام گذاری کردم که منظور از معارف معنای سنتی علوم عقلی از جمله فلسفه، عرفان و رشته هایی از این دست بود...»^{۱۶}

سؤال این است که آیا او به تنهایی در دانشکدهٔ ادبیات دست به این «کودتا» زده بوده یا مُهره ای برای اجرای این کودتا بوده است!

در ضمن این موضوع مهم را از یاد نبریم که سید حسین نصر در سالهای اقامت در ایران تا آن جا که می دانم از این که به فرقهٔ «مریمیه» گرویده بوده، با کسی سخن نگفته بوده است.

* ظاهراً آن روز در دفتر گروه فلسفه هیچ کس به سخنان دکتر صدیقی اعتراضی نکرده است زیرا اگر کسی مخالفت کرده بود، سید حسین نصر آن را نقل می کرد. از سوی دیگر می دانیم که دکتر صدیقی از نامداران دانشگاه تهران بود و در عالم سیاست نیز مردی بود اصولی و با پرنسیب و بی دلیل حرفی نمی زد. ** چنین است در اصل.

این قسمت از گفت و گوی سید حسین نصر را با رامین جهاننگلو به طور کامل نقل کردم تا شاید خوانندگان این مقاله بتوانند مرا در چند مورد زیر راهنمایی کنند

نویسندهٔ این سطور البته فارغ التحصیل ام. آی. تی. و هاروارد نیست، ولی در مورد گروه‌های آموزشی در دانشکده‌های ادبیات ایران، از جمله گروه فلسفه در دانشگاه تهران کاملاً بیخبر نیست. سؤال بنده این است که چگونه سید حسین نصر جوان، از راه نرسیده و به محض استخدام در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران - در یک دانشکدهٔ کاملاً سنتی - یک تنه توانسته است دست به نوعی «کودتا» بزند و همه را از دکتر سیاسی تا دکتر صدیقی را «مات» کند. تغییر چارچوب دروس رشتهٔ فلسفه با وجود مخالفت هیأت آموزشی آن «گروه» چگونه انجام پذیرفته است. آیا کسی در پشت پرده رشتهٔ کار را در دست داشته است؟ نمی دانم، ولی می دانم که تغییر برنامهٔ دروس هر گروه آموزشی بایست به تصویب گروه آموزشی مربوط می رسید و بعد به مرحلهٔ اجرا در می آمد. از آنچه سید حسین نصر نوشته است معلوم می شود گروه آموزشی فلسفه در این مورد استثناءً تابع ضوابط گروه‌های آموزشی دانشگاه تهران نبوده است. چرا؟

مخالفان وی این شایعه را رواج داده اند که او با در دست داشتن توصیه نامه ای از شخص بسیار معتبر امریکایی به ایران وارد شد و بدین جهت مراحل ترقی را یکی بعد از دیگری پیمود. شایعه ای است تأیید نشده که به نظر نویسندهٔ این سطور فاقد ارزش است.

خلاصه آن که وی در سالهای آغاز انقلاب اسلامی، در جواب مقالهٔ بنده با عنوان «چرا اسلامی!» چنان که دیدیم به صراحت اظهار نظر کرد که مینیاتورهای شاهنامه و خمسه نظامی، از جمله تصویر معراج پیامبر اسلام (ص) و... «عمیقاً اسلامی» ست. این اظهار نظر صد در صد غلط، خود شاهد صادقی ست بر این که «شیخ» جدید فرقهٔ مریمیه، الفبای اسلام سنتی را هم نمی داند.

*

در پایان این گفتار این توضیح را نیز لازم می دانم:

در کتاب «معنویت اسلام» (*Islamic Spirituality*) از انتشارات مریمیه که در دو جلد و به ویراستاری سید حسین نصر در سال ۱۹۸۵ در نیویورک منتشر گردیده است، جلد دوم آن با نام «تجلیات»، به قول عبدالله شهبازی «شامل مقالاتی از نویسندگان مریمی ست و البته مقالات چند نویسندهٔ نامدار غیر مریمی را نیز درج کرده اند.» در بین بیست تن نویسندگان جلد دوم، نام جلال متینی نیز آمده است. سابقهٔ امر بر می گردد به این که سید

حسین نصر هنگامی که استاد Temple University بود در تاریخ اول جولای ۱۹۸۲ کتباً از بنده برای نوشتن مقاله ای در هشت هزار کلمه درباره « Persian Literature as reflecting Islamic Spirituality » دعوت کرد. قرار شد مقاله ای به فارسی بنویسم و برای او بفرستم تا به انگلیسی ترجمه شود و ترجمه را برای من بفرستند و پس از تأیید آن را چاپ کنند. ولی هرگز وصول آن مقاله فارسی به بنده اطلاع داده نشد - ناگفته نگذارم که در آن موقع از این که وی به «فرقه مریمیه» پیوسته بوده است مطلقاً خبری نداشتم - پنداشتم از چاپ آن مقاله منصرف شده است. سالها گذشت تا بر حسب تصادف کتاب مریمیه/ فریتیوف شوان تا سید حسین نصر (تاریخ نشر از اینترنت سال ۱۳۹۲) به دستم رسید و چنان که گذشت در ذیل عنوان «نصر و معنویت اسلام» از چاپ آن مقاله آگاه شدم. بنده چون ترجمه مقاله را ندیده و آن را تأیید نکرده ام، مسؤولیت آنچه را در آن مقاله به نام بنده چاپ شده است مطلقاً برعهده نمی گیرم.

یادداشتها:

- ۱ - جلال متینی، «چرا اسلامی؟»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۴/ ۱۹۸۵)، ص ۱-۸.
- ۲ - سید حسین نصر، «هو راستی چرا اسلامی؟»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۴/ ۱۹۸۵)، ص ۳۳۰-۳۳۲.
- ۳ - جلال متینی، «در حاشیه مصاحبه روزنامه/اطلاعات با استاد»، ایران شناسی، شماره ۳، سال ۲۱، ص ۴۱۳-۴۲۶. همان، «استاد از گذشته خود سخن می گوید»، ایران شناسی، شماره ۱، سال ۲۲، ص ۱-۲۵.
- همان، «فرقه مریمیه و سید حسین نصر» شیخ جدید مریمیه، ایران شناسی، شماره ۳، سال ۲۵، ص ۴۱۱-۴۳۴.
- همان، «فرقه مریمیه و سید حسین نصر» شیخ جدید مریمیه، (۲)، حکایت همچنان باقی، ایران شناسی، شماره ۱، سال ۲۶، ص ۱-۲۴.
- ۴ - محمد غزالی، احیاء علوم الدین، ترجمه مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۵۹، نیمه دوم، ص ۹۸۷.
- ۵ - محمد غزالی، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، جلد اول، ص ۵۲۳.
- ۶ - همان: «آداب دعوت و اجابت»، جلد اول، ص ۲۹۶.
- ۷ - همان.
- ۸ - ملا محمد باقر مجلسی: در حلیه المتقین، باب یازدهم، فصل سوم، از رسول اکرم منقول است که جبرئیل گفت: ما گروه ملائکه داخل خانه ای نمی شویم که در آن سنگ باشد، یا نقاشی کشیده باشند. یا «شدید العذاب ترین مردم در روز قیامت صورنگرانند که نقش آدم و حیوان و با مجسمه می سازند»، به نقل از شجاع الدین شفا، توضیح المسائل: پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله درباره تشیع دین و تشیع دکانداران دین، پاریس، امرداد ۱۳۶۲.
- ۹ - سفرنامه شاردن، ترجمه حسین عریضی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص ۴۳.

- ۱۰- ارزست زنان، ترجمه رامین کامران «در باره علوم عربی و هنر اسلامی»؛ *ایران شناسی*، سال اول، شماره ۴ (زمستان ۱۳۶۸)، ص ۷۲۶-۷۴۰.
- ۱۱- جلال متینی، «آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب-اسلامی»؛ *ایران نامه*، سال ۶، ش ۳ (بهار ۱۳۶۷)، ص ۳۵۰-۳۶۱. مقاله G. Fehervari، در ص ۳۵۳-۳۵۴ آمده است.
- ۱۲- مهدی بوربور، «هنر و معماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان»؛ *ایران نامه*، سال ۶، ش ۱، ص ۱۱۲-۱۱۵.
- ۱۳- جلال متینی، «علوم عربی»؛ *ایران نامه*، سال ۵، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱-۱۱.
- ۱۴- ذبیح الله صفا، *ایران نامه*، سال ۵، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۳۷۹.
- ۱۵- در جست و جوی امر قدسی، گفت و گوی رامین جهانگللو با سید حسین نصر، ترجمه سید مصطفی شهرآیینی، تهران، نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۸۷، ص ۵۶-۵۷.
- ۱۶- همان، ص ۱۰۱-۱۰۳.

جواب آقای حیدرعلی مسینی دام عزه و توقیف

نامروز پنجشنبه ۱۹ مهر ۱۳۰۶ شمسی قزوکی نامروز پنجشنبه ۱۹ مهر ۱۳۰۶ شمسی
 بودید و جواب مانده را برین دفتر واصل و انظار مبارک حضرت ایستاد
 العظمی آقای گلپایگانی ملاحظه کنانند شد و از آنجا که نامزید بل تا به
 علت نرسیده از این دفتر جواب مانده متأسفیم و برای
 جواب دادن به سؤالات شما بیان یک مقدمه لازم است :
 انظار و تقوی و بر سر و مختصر تقسیم دوره های هنرمندی
 قبل از ظهور اسلام و بعد از آن اشکال شرح نماید . از آنجا که
 هنرها کم و بیش با آنکه طرز تفکر و پیشرفت و مقدار کمال و احاطات
 و عوالمش و نیز واجباتی هنرمندان است این تقسیم متوالی در اینها
 شناخت عقائد و میزان تأثیر آنها بر ذوق و اندیشه هنرمندان است
 در دوره های قبل از ظهور اسلام هنرها کم و بیش در بخشهای
 ۱- مناطق مسکونی زمین ، بیانگر طرز تفکر مشرک و بت پرستی
 و اعتقاد بر ارباب انواع و علائم و امور حیوانی و ظاهر شجاعت و
 غضب بوده و کمتر بر بیان عقائد صحیح و پیروان مکتب انبیاء استوار
 در دوره بعد از ظهور اسلام در مناطقی که فرهنگ اسلام
 نفوذ کرده و هیچ تحول یافت و دیگر گزشت هنر زینت تأثیر
 این تحول را گرفت حتی هنرهای ممنوع در اسلام مانند مجسمه سازی
 از این طرز تفکر و عقده منشا شد ، بگونه ای که هیچ باسجدها و کعبه
 یک هنرمند بود و خلافت سراسر بر عهد آورده باجه های کاری
 یک بت پرست فنا و قهاری هر چند دقیق و آبر و یا نظرها و نقاشیها
 و تصویرهای غریبیم نقاشان از این نظرها و تصویرهای عجیبیم یک
 نقطه تفاوت ندارد .
 این جریان در هنرهای ممنوع و غیر ممنوع و بیشتر از همه در فنون
 و فنون مطایر ظهور بیشتری دارد . از این جهت تقسیم دوره ها
 بر دین اسلام و غیر اسلام تا بله است و لذا بر این صفت است
 خاص از نظر اسلام بدین وقت و هنر است اسلامی .

اصطلاح هنر اسلامی در مورد هنرهای اعمی و صلیبی است که اسلام
و تفکر و دین و قرآن اسلامی هنوز نمانده است. همان که در بیان آن تأکید کرده شد
و هنر مندر را در برابر آثار هنر اسلامی هدایت کرده باشد و هنر شرقی و
عقائد و افکار و اخلاق اسلامی و تحلیلی مدح اسلامی بوده و با هنرهای
اسلامی ایجاد شده باشد.

منوع شدن تکلیف در هر رشته‌ها از هنر از بدو و تزیین و تشریف
بر رشته‌ها از کمترین به کار هنری در آثار و حدود ادب از سوی دیگر موجب
ظهور و تکامل آثار هنری خاص در بین مسلمانان باشد و از تاریخ و
دوستان از هنر مسلمان بسوی آن رشته‌های آن براد و منوع نشده
گرایش یافته و در هر رشته و در آثار هنر مندر رشته‌ها از هنر مسلمان بیشتر
و گسترده تر تبلور یافت.

انرا از جمله هنرهای رشته معماری، خطاطی، حکاکی، کاشیکاری،
نقاشی و تصویر مخطوطات غیر جاندار و تذهیب و یافتن کتب و شعر و اشعار
اینها از هنرهای است که ساجد و شاهزاده شرف و عزت این و کتب ادعیه
و کتب حدیث و تذهیب و نقاشی و رنگ آمیزی جلدها و عراش و صفحات
قرآنها و کتابهای دینی و در رساله‌ها و ... و ... دیده میشود
و در بیانی و نظرات و قدرت فنون آنها ايجاب و تحمیل هر چند اختصاراً
هنرشناسان غربی می‌نگرند و در هر دین ممتازترین آثار هنری جهان
قرار می‌دهند و بطور وضوح تأثیر ایمان در هر دو وجود آورده و آثار آنها مستعد است

بناد بر این با توجه بر اینکه ساختن مجسمه جلفتر از اعم از اعم از اعم
و حیوانات و اسلام حرام و تصویر غیر مجسم آنها مکروه است حرام
سؤالات شما طبق نظر حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم‌الاسلام
کرد بلا مدح میشود معلوم خواهد شد.

- ۱ - تصاویر مخطوطات جاندار در عبادت هنرهای اسلامی نیست
- ۲ - تصاویر غیر مجسم مسواک علیه السلام و ائمه اطهار اسلام
اسلام حرام است حرام است. سؤال اول را می‌رود و عرض کرد که آنجا
نیچون مضمون هنرک و از این مضمون واقع است جائز نیست.
- ۳ - تصاویر قدسها و افسانه‌های و حقیقت یا با حقیقت مربوط به
قبل از اسلام هنر اسلامی نیست لذا امر فرموده عرض کرد که آنجا بر این مضمون

در روغ و حرام است .

۴- تما و ریجبالریم و طرب و بیگاری و رقص و موسیقی و این قبلا مور به عنوان اسلایر تباط ندارند و نباید بر این عنوان معرفی شود و اینها فساد انگیز بودن و موجب ترویج کماهای حرام شدنش امران و عرضیه آنها جائز نیست .

۵- تما و ریجنها با حالات منافذ جماعت و عفت اسلامی و اسلامی نیست و بر این عنوان معرفی تمامش قرار ندادن آنها در روغ و حرام است و از این لحاظ که موجب فساد اخلاق و ترویج فحشاء میشود نیز عرضیه آنها حرام است .

۶- آلات موسیقی مانند تار و پیانو و وسایل نوازنده گیتار و امثال اینها عنوان هم از اسلامی ندارند و نباید عنوان هم از اسلامی معرفی شوند بلکه باید اینگونه وسایل را کتبه و تقابلیت استفاده آنها در مسامحه خارج بگویند .

خداوند توفیق بفرماید
 قم ۱۳۰۷/۵/۱۵ = ۲۵/۱۱/۲۵ دفتر حضرت آیت الله العظمی کلباسی



یادداشت دربارهٔ لفظ و معنی

کلمات معمولی در کارهای روزانه ما کاربرد مشخصی دارند، مانند: جای بیاور، یا چراغ را روشن کن، یا پنجره را ببند.

در نوشته های ادبی، به ویژه عرفانی و صوفیانه، کلمات آن سادگی و معنای یک به یک خود را از دست می دهند. هر کلمه می تواند یک یا دو یا چند معنی را افاده کند، مانند «قلم» در شعر رعدی آذرخشی،^۱ «شنیدن» در شعر حافظ،^۲ یا یک به بینهایت در شعر شیخ شبستری^۳ و جامی.

برداشت همه ما انسانها، از هر یک از معانی یک واژه معمولی، به ویژه از کلمات با مفاهیم مجرد (abstract)، می تواند بسیار متفاوت باشد. مفاهیم مجرد، عموماً لغزنده و فراگیرند. مفهوم یک واژه فراگیر در ذهن دو نفر الزاماً یکسان نیست.

هرچه مفاهیم به بنیانهای علوم دقیقه، مانند احکام ریاضی ناب نزدیکتر و محدودتر شوند، تفاوتها در برداشت ما باریکتر و کمرنگتر می شوند. با این وصف، مفهوم فلسفی واحدی که در ذهن شاگرد مدرسه است، با مفهوم واحدی که در ذهن ابوریحان بیرونی عالم، یا بایزید عارف، یا برتران راسل فیلسوف نقش بسته تفاوتها دارد.

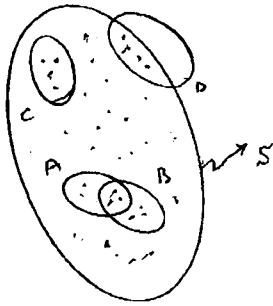
اختلاف میان باورهای اهل دین، و آراء فلاسفه یا نویسندگان مکتبی، از آن جا آغاز می شود که هر واژه ای که به کار می برند، می تواند گستره ای از مفاهیم آن واژه را تداعی کند. تفسیرها و ترجمه ها می توانند دگرگونه باشند. سعدی یادآور می شود که:

محیط است علم مَلک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط

نماد تصویری

معانی متمایز یک واژه فراگیر S را به صورت مجموعی از نقاط متمایز تصویر می کنیم.

از واژهٔ S ممکن است یک یا دو یا بینهایت معنی متمایز در ذهن داشته باشیم. از بینهایت معنی هم می توان فراتر رفت. دو متفکر A و B می توانند برداشتهای مشترک و متفاوت از S داشته باشند. برداشتهای C با برداشتهای A و B به کلی متفاوت است.



کجا بیند مر او را لفظ غایت

گسترهٔ مفاهیم S می تواند اجزاء متضاد را نیز در بر بگیرد. مانند آفریدگار که هم بخشنده و مهربان است و هم نابخشنده و انتقامجوی. خطی که از منهای بینهایت به بینهایت گسترده شود هر نقطهٔ (X) و ناقض آن (-X) را در بر می گیرد. به قول شیخ شبستری: ندارد عالم معنی نهایت

کانادا

زیرنویسها:

- ۱ - کی بُودم غم از عدم، ای قلم مسیح دم
گر دهم خط بقا، دولت لایزال تو
 - ۲ - شما و من صوت سخنگویی را می شنویم.... حافظ فراتر می رود و می گوید: بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید.
استاد شفیع کدکنی در *ایران شناسی*، تابستان ۱۳۹۳ اصطلاح حسامیزی را برای این گونه ادراکها به کار برده اند که ادراک بر اثر آمیزش چند حس نیز مقدور است. (synaesthesia)
 - ۳ - آری ای جان، چون بجوشد هوش تو
بشنود چشم و بیند گوش تو
- رومی
- به نام آن که او نامی ندارد
- به هر نامی که خوانی سر برآرد
- جامی
- هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
- کجا تعبیر لفظی باشد او را؟
- شبستری

شگفتی آفرینی ها در زندگی اساطیری زردشت*

پیش و پس از زایش تا رسیدن به پیامبری

آیا رگه ای از هفت مرحله می توان یافت؟

تاریخ راستین پیامبران و شخصیت‌های بزرگ و برجسته همیشه در هاله ای از اسطوره قرار می‌گیرد و لایه‌هایی که در طی سده‌ها بر این اسطوره‌ها افزوده می‌شوند، چنان جذابیتی بدانها می‌بخشند که کم‌کم زندگی‌نامه واقعی این شخصیت‌ها تحت الشعاع روایت‌های اساطیری قرار می‌گیرد.

زردشت نیز از این قاعده مستثنی نیست. شکی نیست که زردشت جایگاهی واقعی و ارزنده در تاریخ بشری دارد و درباره زندگی، زمان، زادگاه و شخصیت تاریخی او بحث‌ها و تحقیقات فراوانی انجام گرفته است،^۱ اما دیدگاه این مقاله اساطیری ست و سعی ما شرح و بسط رویدادهای شگفت‌انگیز و خطراتی ست که بنا به متون اوستایی و پهلوی و فارسی و عربی^۲ پیش و پس از تولد زردشت تا زمان رسیدن او به پیامبری بر سر راهش قرار می‌گیرند و این که او چگونه این ناگواریها را معجزه آسا و به یاری اهوره مزدا، امشاسپندان و ایزدان پشت سر می‌گذارد تا زمان عرضه دین مزدیسنايي فرا رسد.

رخداد‌های مربوط به این دوران را در دو بخش پیش و پس از زایش بررسی می‌کنیم:

دوغدو مادر زردشت با پوروشسب، پدر زردشت که هر دو به خاندان سپتمان تعلق دارند، پیوند زناشویی می‌بندد. زردشت ثمره این پیوند خواهد بود.

تکوین هر انسانی بنا بر روایت‌های اساطیری ایران با گردآمدن سه عنصر اصلی فرّ یا فرّه، فرّوهر و گوهر تن صورت می‌پذیرد و این فرایند در مورد زردشت صورتی ویژه دارد.^۳

فرّ پیامبری او از طریق نورهای بی پایان در وجود دوغدو متجلی می شد؛ چنان که در درازنای زندگی تا زردشت زاده شود، نور از وجود او می تابید.^۴

برای مراحل بعدی تکوین او، ایزدان نماد این جهانی فروهر زردشت را در ساقه گیاه هوم^۵ جای دادند و پوروشسب را به چیدن آن راهنمایی کردند.

گوهر تن او نیز از طریق بارانهایی که به فرمان اهوره مزدا و امشاسپندان از دنیای مینوی^۶ به زمین فرستاده شد، گیاهان خاصی در چراگاه به بار آمدند. پوروشسب دو گاو برگزیده را به آن چراگاه برد، گوهر تن زردشت از این راه وارد شیر این گاوها شد. دوغدو شیر این گاوها را دوشید و با شیر هومی که پوروشسب چیده بود آمیخت و معجونی ساخت تا زن و شوهر آن را بنوشد و هماغوشی کنند و سه عنصر در وجود دوغدو جمع گردد و به زادن زردشت منجر شود.^۷

اهریمن و دیوان کوشیدند که این معجون را که دوغدو فراهم کرده و در ظرفی بر تنه درختِ تنومندی آویخته بود از میان ببرند و از ترکیب این سه عنصر جلوگیری کنند. از این رو به فرمان اهریمن، دیوی چشَمک نام که ایجاد کننده زلزله و بادهای سهمگین بود به ده آنها تاخت. همه درختها برفتادند، خانه ها فرو ریختند اما به یاری ایزدان، درختی که ظرف حاوی معجون بر آن آویخته بود، از این یورش در امان ماند. دوغدو و پوروشسب آن را نوشیدند و هماغوشی کردند و نطفه زردشت آن چنان که خواسته اهوره مزدا و امشاسپندان بود تکوین یافت.^۸ این یکی از معجزات پیش از زایش زردشت بود.

شگفتی دیگر در دوران بارداری دوغدو پیش آمد. این بار دیوان تلاش کردند که به نطفه زردشت در زهدان مادر آسیب برسانند. آنها دوغدو را به تب تند و آزار دهنده ای دچار کردند و چون دوغدو خواست که پیش پزشکِ جادوگر ده برود، ایزدان او را از این کار بازداشتند و برای رهایی از این درد، بدو کارهای آیینی آموختند؛ بدین صورت که دست شوید و هیزم بر گیرد و بوی خوش بر آتش نهد و روغن بر شکم بمالد و آن بوی خوش را برتن بگذارند و در بستر بیارامد. دوغدو چنین کرد و فرزند به دنیا نیامده از این خطر مصون ماند.^۹

سرانجام زمان تولد زردشت فرا رسید. از سه روز مانده به زایش او، از همه جوانب خانه پوروشسب نور بر می تافت، آن چنان که ساکنان ده گمان بردند که بر ده آتش افتاده است و بررگان و اسب سواران بسیاری گریختند و چون بازگشتند دریافتند که آتشی در کار نبوده است و این روشنی بازتاب فرّه نوزادی بوده است که در خانه پوروشسب زاده شده است.^{۱۰}

زایش او نیروهای زندگی بخش و مرگ آور را به رویارویی واداشت. نیروی شر سعی در نابودی او داشت و نیروی خیر به محافظت او می پرداخت و سرانجام زردشت توانست از

میان بلایا سر بر آورد تا همگان دریابند که این موجود استثنایی به پیامبری برگزیده شده است.

از این پس معجزات به پس از زایش او تعلق دارند.

ب: رویدادهای پس از زایش

رخدادهای پس از زایش زردشت تا رسیدن او به دوران وحی را شاید بتوان در هفت مرحله دسته بندی کرد:

۱. در زمان تولد او به فرمان اهوره مزدا، آردوی سورا اناهیتا (= ایزدبانوی آبها) و اهریشونگ با آشی خوب (= ایزد بانوی برکت و ثروت) و ایزدبانوان دیگر به صورت مینوی (= روحانی و فراسویی) حضورداشتند تا در برابر بدخواهیهای اهریمن و گروه دیوان این نوزاد را در امان بدارند.^{۱۱} اهریمن سپاهی از دیوان را برای نابودی او روانه کرد و ایزدان به یاری فرّه او که چون آتشی درخشان بود به مقابله دیوان پرداختند و اهریمن و یارانش شکست خوردند. اهریمن برای جبران این شکست دیو اکومن (= دیو اندیشه بد) را فرستاد تا اندیشه زردشت را در همان لحظه تولد تباه کند و اهوره مزدا به مقابله او بهمن، امشاسپند موکل بر اندیشه نیک را گسیل کرد. بهمن در اندیشه زردشت درآمد و با او درآمیخت و اندیشه بد را براند. بهمن شادی آفرین لبخند بر لبان زردشت آورد و از این رو زردشت به هنگام تولد خندید.^{۱۲}

این نخستین معجزه او پس از تولدش بود.

۲. در هنگام تولد او هفت جهمی (= زن بدکار و جادوگر) نیز پیرامون او بودند و تولد معجزه آمیز همراه با لبخند او را دیدند و ترسیدند و شتافتند که این خبر را به محفل جادوگران برسانند. پیش از آنها پوروشسب خبر خنده به لب زاده شدن نوزاد را به دورسرو نامی ترین جادوگر ده رساند و او را به بالین زردشت آورد. دورسرو از دیدن او آزرده شد. چون دریافت که آمدن او سرآغاز نابودی دیوان و جادوگران است. از این رو دست پیش برد که سر نرم کودک را بفشارد و نابودش کند، اما بر اثر معجزه ایزدان دست آن نابکار بر جای خشک شد و تا پایان عمر فلج ماند.^{۱۳}

این دومین معجزه زردشت پس از تولدش بود.

۳. دورسرو کینه از نوزاد به دل گرفت و پوروشسب را از پیامدهای تولد این نوزاد خارق العاده سخت ترساند و اندیشه او را چنان تباه کرد که پوروشسب از خود آن جادوگر برای از میان بردن نوزاد چاره جویی کرد. دورسرو به او گفت که هیزم فراوانی گرد آورند و آتشی برافروزند و نوزاد را در میان آن قرار دهند. در این جا شگفتی بزرگی پیش آمد. آتش در هیزم

نگرفت و به روایتی آتش او را نسوزاند. مادر زردشت او را برگرفت و به جای امنی برد.^{۱۴}

این سومین معجزه زردشت پس از تولدش بود.

۴. پوروشسب، دوزسرو را آگاه کرد که آتش نوزاد رانسوزاند. دوزسرو چاره ای دیگر اندیشید و چنین راهنمایی کرد که زردشت را در گذری تنگ بیفکنند و گاوان بسیار را بر آن گذر روانه کنند تا نوزاد در زیر سم گاوان لگدمال شود. پوروشسب چنین کرد و شگفتی دیگری پیش آمد. به نیروی ایزدان گاو شاخ داری که از دیگر گاوان بزرگتر بود، به گله پیشی گرفت، پیش زردشت ایستاد. همه روز او را در پناه گرفت. پیش از همه گاوان به بالین او رسید و پس از رفتن همه گاوان او را ترک کرد. مادر زردشت او را در بر گرفت و به جای امنی برد.^{۱۵}

این چهارمین معجزه زردشت پس از تولدش بود.

۵. دیگر بار پوروشسب پیش دوزسرو رفت و به او گفت که گاوها او را لگدمال نکردند. دوزسرو جادوگر چاره ای دیگر اندیشید و به او گفت که زردشت را در سر راه گله اسبان که به آبشخور می روند قرار دهند تا زیر سم اسبان نابود شود. پوروشسب چنین کرد و بار دیگر شگفتی دیگری پیش آمد. اسب زردگوشی که سمهایش از دیگر اسبان ستبرتر بود بر دیگران پیشی گرفت. پیش زردشت ایستاد، پیش از همه اسبان بدن جا رفت و پس از آن که تازش اسبان به پایان رسید آن جا را ترک گفت.^{۱۶} مادر زردشت او را برگرفت و به جای امنی برد.

این پنجمین معجزه زردشت پس از تولدش بود.

۶. دگر بار پوروشسب دوزسرو را آگاهی داد که اسبان نیز به او آسیب نرسانند. دوزسرو این بار چاره مرگ آورتری اندیشید. به پوروشسب گفت که زردشت را در لانه گرگی که بچه هایش را کشته اند بیفکند تا گرگ برسد و بچه ها را کشته ببیند و به کین آن بچه ها، زردشت را بدرد. پوروشسب چنین کرد اما به خواست ایزدان شگفتی دیگری پیش آمد. گرگ چون به نزدیک زردشت رسید. از پیش رفتن باز ایستاد و پوزه اش خشک شد. ایزدان میش بزرگی را به بالین زردشت فرستادند. آن میش او را سراسر شب دایگی کرد و سپیده دم لانه را ترک گفت. مادر زردشت سراسیمه شتافت و چون او را زنده یافت، بانگ برآورد که دیگر او را از دست نخواهد داد.^{۱۷}

این ششمین معجزه زردشت پس از تولدش بود.

۷. دوزسرو درمانده از مقابله با شگفتیهایی که در زندگی زردشت پیش آمد، با دیگر جادوگران انجمن کرد و به صدای بلند اعلام کرد که در این سه روزی که فرزند پوروشسب

زاده شده است، همه تلاشهای من برای نابودی او نافرجام ماند. در او نشانه های فرمانروایی نیک و برکت می بینم. پیش بینی می کنم که بهمن امشاسپند به دیدار او خواهد آمد و او را به هم سخنی اورمزد خواهد برد و دینی که او عرضه خواهد کرد به هفت کشور زمین خواهد رسید. من در نابود کردن او ناتوانم و به پوروشسب اقرار کرد که من به فرزند تو چشم بد بردم ولی نتوانستم بر او پیروز شوم. مقام و مرتبت او در آسمانها بر من آشکار شد.

دورسرو همچنان در اندیشه نابودی زردشت و یا جلب او به سوی خود بود. در هفت سالگی او به سرقتش آمد که ترس در دل او افکند و او را به اندیشه دیوی متمایل سازد ولی نتوانست. سپس به آیینها متوسل شد. پوروشسب را وادار کرد که او را به غذایی آیینی به سرای خود فرا خواند. پوروشسب دلوی را از شیر اسب لبریز کرد و همه را به خوردن فراخواند و از دورسرو خواست که پیش از خوردن نیایشی بر این خوراکی به جای آورد.^{۱۸} زردشت با وجود سن کمی که داشت اعتراض کرد که من باید این یرش را به جای آورم و چون نپذیرفتند بر ایستاد و با پای راست آن دلو را شکست.^{۱۹} دورسرو خشمگین با او به پیکار لفظی پرداخت. زردشت به مقابله با او برخاست و چشم بر او دوخت و بر اثر آن دورسرو مدت زمانی که یک شیر دوشنده از ده اسب پر شیر، شیر بدوشد بیهوش ماند،^{۲۰} و چون به هوش آمد دومین پرسش و پاسیخ میان او و زردشت درگرفت و بار دیگر زردشت بر او چشم دوخت و این بار دورسرو مدت زمانی که یک شیر دوشنده از بیست اسب پر شیر، شیر بدوشد بیهوش ماند و سومین بار همین ماجرا تکرار شد و این بار نیز دورسرو مدت زمانی که یک شیردوشنده از سی اسب پر شیر، شیر بدوشد بیهوش ماند و سرانجام چون به هوش آمد خشمگین گفت که اسب بیاورند و بر گردونه او ببندند و به راه افتاد. این بار شگفتی دیگری پیش آمد. مسافتی دور نشده بود که دردی بر او رسید، پهلویش شکست و از ران گسسته شد. او فرو مرد و فرزندانش و فرزندان فرزندانش نیز همگی نابود شدند.^{۲۱}

این هفتمین و مهمترین معجزه زردشت پس از تولدش بود، پیش از این که به سی سالگی برسد و به دیدار بهمن امشاسپند نایل آید و همراه او به هم سخنی اهوره مزدا برسد.

در دوران پس از وحی نیز رویدادهایی پیش می آید که به معجزاتی می انجامد. دشمنانی که در برابرش می ایستند. اهریمن تلاش می کند اغواپیش کند و او با به زبان آوردن کلام مقدس او را می راند و بسیاری حوادث دیگر اتفاق می افتد که در فرصتی دیگر بدانها اشاره خواهد شد.

آنچه در این نوشتار بدان پرداخته شد نوعی تنظیم و تقسیم بندی رویدادها بود، که چگونه مرحله به مرحله سعی در اثبات حقانیت پیامبری اوست و دادن نوعی مشروعیت به شایستگی او در برگزیده شدن به مقام رسالت، با گذشتن از نوعی ور یا آزمایشهای دینی. ما با این گونه مراحل که معمولاً در پایه های هفت گانه صورت می گیرد، در سنتهای ادبی، حماسی، عرفانی، دینی و فرهنگی خود آشنا هستیم.^{۲۲} مراحل که گاهی خامی را پخته می کند، پهلوانی را به هدف غایی می رساند. تشریف یافته ای را پله پله بالا می برد. رستم پهلوان و اسفندیار شاهزاده در شاهنامه هر کدام هفت خانی را پشت سر می گذارند تا سرانجام به هدف نهایی خود برسند. در هفت مرحله عرفان از طلب آغاز می کنیم و پس از طی مراحل عشق، معرفت، استغنا، توحید، و حیرت به فنا می رسیم. در هفت مرحله فتوت: وفا، صدق، امن، سخا، تواضع، فضیلت و هدایت را در پیش می گیریم. در آیین مزدیسنانی باید هفت آسمان را طی کرد تا به گروتمان، آخرین درجه بهشت نائل شد. تشریف یافتگان در آیین مهر هفت مرحله در پیش دارند و در آیین مانی اورمزدبغ، انسان نخستین هفت بار بانگ می زند و مهر ایزد هفت بار به او پاسخ می دهد تا جایش در دنیای تاریکی یافت شود.

پس برای زردشت هم شاید بتوان این رویدادها را نوعی مراحل هفت گانه مانند دانست.

دانشگاه تهران

* نقل از: مجله بخارا، سال ۱۵، شماره ۱۰۰، خرداد - تیر ۱۳۹۳، ص ۵۶ - ۶۲.

این مقاله نخستین بار در آفرینش نامه، جشن نامه ادیب برومند به کوشش شاهین آریامنش، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۹۳، ص ۲۹ تا ص ۳۵ چاپ شده است.

یادداشتها:

- ۱- برای دستیابی به چکیده این مطالب نک: ژاله آموزگار، احمد تفضلی؛ اسطوره زندگی زردشت، نشر چشمه، چاپ هفتم، ۱۳۸۵، ص ۱۵ - ۲۷.
- ۲- برای مشخصات این متون نک: اسطوره زندگی زردشت، ص ۴۹ - ۵۳.
- ۳- فرّ یا فرّه موهبتی ایزدی ست که تجلی ظاهری آن نور است. فروهر همزاد آن جهانی انسان و پاسبان اوست. جوهر یا گوهر تن صورت مادی یا جسم آدمی ست. برای توضیحات بیشتر در این مورد نک: ژاله آموزگار، تاریخ اساطیری ایران، اشترتات سمت، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۱، ص ۸۷ به بعد.
- ۴- دینکرد پنجم فصل ۲، بند ۲؛ دینکرد هفتم فصل ۲، بندهای ۵ - ۳. نک:

برای توضیحات بیشتر در مورد این معجزات نک: اسطوره زندگی زردشت، ص ۵۹ به بعد.

۵- هوم گیاه مقدسی ست که شیره فسرده آن در آیینهای دینی زردشتی کاربرد بسیار دارد.

۶- دنیای مینوی یعنی دنیای نامرئی و نامحسوس و فراسویی.

۷- دینکرد هفتم، فصل ۲، بندهای ۳۳-۳۴، دینکرد مدن ص ۶۰۷.

۸- دینکرد هفتم، فصل ۲، بندهای ۴۳-۵۳، دینکرد مدن ص ۶۰۸-۶۰۹.

۹- دینکرد هفتم، فصل ۲، بندهای ۵۳-۵۶، دینکرد مدن ص ۶۰۹.

۱۰- همان، بندهای ۵۶ به بعد.

۱۱- در مورد حضور این ایزد بانوان در لحظه تولد زردشت، نک: زاله آموزگار، «جلوه های زن در تاریخ زندگی زردشت»،

حشمن نامه دکتر بدالزمان قریب، به کوشش زهره زرشناس، دکتر ویدا نذاف، انتشارات طهوری، ۱۳۸۷، ص ۱۹-۲۷.

۱۲- گزیده های زادسپرم، فصل ۸، بندهای ۸ به بعد؛ اسطوره زندگی زردشت، ص ۱۲۳.

۱۳- دینکرد هفتم، فصل ۲، بندهای ۲-۸؛ اسطوره زندگی زردشت، ص ۷۴ به بعد شرح این معجزات است.

۱۴- دینکرد هفتم، فصل سوم، بندهای ۸-۱۱، دینکرد مدن ص ۶۱۵.

۱۵- همان، بندهای ۱۱-۱۳، دینکرد مدن ص ۶۱۶.

۱۶- همان، بندهای ۱۳-۱۵، دینکرد مدن ص ۶۱۶.

۱۷- همان، بندهای ۱۵-۱۹، دینکرد مدن ص ۶۱۷.

۱۸- شباهتی که میان این رسم و دعایی که مسیحیان مومن پیش از خوردن غذا می خوانند هست. آیا زبربنای آیین

تبرک غذا پیش از خوردن را می توان در آیینهای کهن ایرانی جست؟

۱۹- شکستگی بودن ظرف شیر را شاید بتوان دلیلی بر قدمت زمان این روایت دانست، یعنی دوران پیش از فلز.

۲۰- در این عبارت و در دو عبارت بعدی نمونه بسیار جالب توجهی از معیار سنجش زمان را می توان دید و همچنین

جای پای فرهنگ شباتی را مشاهده کرد که خوددلیل دیگری بر کهن بودن این روایت است.

۲۱- دینکرد هفتم فصل سوم، بندهای ۲۰-۴۶، دینکرد مدن ص ۶۱۸-۶۲۲.

۲۲- برای اطلاعات بیشتر در این مورد نک: دکتر محمد معین، «شماره هفت و هفت پیکر نظامی» مجموعه مقالات ←

به کوشش مهدخت معین، انتشارات معین، ۱۳۶۸، جلد اول، ص ۲۳۴-۲۵۳.

نقش زبان شناسی در اصلاح جغرافیانویسی تاریخی

در استانهای فارس، کرمان، اصفهان، و خراسان مناطقی وجود دارد که به لحاظ وضعیت جغرافیایی شباهتهای بسیاری باهم دارند. نویسنده این مقاله با این فرض که مردم ساکن نجد ایران بر مناطقی با مشابهات جغرافیایی، اسمی واحد می‌گذاشتند، ولی این اسامی به دلایل مختلف از جمله تغییراتی که در واژه‌ها (مصوت) و همخوانها (صامت) صورت گرفته خوانشی دیگر یافته‌اند، دست به مطالعاتی همه‌جانبه زده است.

این مقاله که بخشی از آن حاصل سفرهای پیاده و سواره، به مناطق مختلف ایران در طی سالهای بسیار است، می‌کوشد با کمک زبان‌شناسی و کنار هم گذاشتن اطلاعات جغرافیایی و تاریخی ثابت کند در حیطه زبانهای ایرانی درک جغرافیایی از مناطق مشابه به انتخاب اسمی واحد انجامیده است. اما این گزینش اسمی در یک فراینده زمانی و مکانی مشمول تغییرات زبان‌شناسی شده است و علاوه بر آن ضبطهای نادرست نوشتاری گرهی تازه بر این معضل زده است.

قصد این مقاله است که یک روش تحقیق ارائه دهد تا خواننده امروزی برای یافتن دقیق یک محل، که به اسامی متفاوت در یک یا چند کتاب جغرافیا یا تاریخ، در زمانهای مختلف آمده، با مشکلات کمتری روبه‌رو شود. شیوه تحقیق عبارت است از انتخاب نام یک محل در یک کتاب جغرافیای تاریخی، و انتخاب آن محل و آن کتاب، به عنوان کتاب پایه، سپس مقایسه درون‌متنی و سپس بینامتنی اطلاعاتی که در کتاب پایه درباره آن محل آمده، با دیگر اطلاعات، و سنجیدن برون‌متنی آن اطلاعات با داده‌هایی که در کتب قبل و بعد از کتاب پایه آمده است. ضمناً از نقشه ماهواره‌ای کمک گرفته شده است تا محل دقیق هر ناحیه منطبق بر اطلاعات تاریخی و امروزی مشخص شود.

از آن جایی که یک اسم در لهجه‌های متفاوت زبانهای ایرانی می‌تواند در زمانها و مکانهای مختلف تلفظهای متفاوت داشته باشد، علاوه بر آن به دلیل نوشتار خاص خط فارسی، امکان داشته که کاتبان در نقطه گذاری دچار اشتباه شده باشند، تمام اسامی که در خوانش و نوشتار می‌توانسته‌اند با اسمی که به عنوان پایه انتخاب شده، شباهت داشته باشند نیز مورد بررسی قرار گرفته است.

به طور مثال در مورد ناحیه فارس منابع بسیاری به جا مانده است. این منابع نه تنها شامل سنگنبشته‌ها می‌شود که آثار یونانیان، رومیان، ایرانیان و سایرین را چه در قبل از اسلام و چه بعد از آن در بر می‌گیرد. *فارس‌نامه ابن بلخی* یکی از این منابع است که به طور اختصاصی به تاریخ و جغرافیای فارس می‌پردازد. *فارس‌نامه* اگرچه در شمار نخستین آثاری است که به طور اختصاصی موضوعش فارس است، بر خلاف بسیاری از جغرافیانویسان که ذکرشان خواهد آمد، سخنی از منابعی که در اختیار داشته به میان نمی‌آورد. در حالی که مستوفی جا به جا از نویسندگانی موسوم به ابن بلخی یاد کرده، مضافاً با مقایسه دو متن *فارس‌نامه* و *نزّهة القلوب* می‌توان دید که حتی اشتباهات نیز، بدون ارزیابی تحقیقی، تکرار شده است. دیگر این که در *فارس‌نامه* اسامی یک منطقه واحد به صورتهای مختلف آمده که نمی‌تواند فقط نتیجه اشتباه‌نگاری کاتب باشد. علاوه بر آن داده‌های مربوط به مناطق واحد در بسیاری موارد متناقض جلوه می‌کند، به طوری که خواننده در شناختن محل دچار سردرگمی می‌شود. این سرگردانی چنان است که حتی مصححی مانند لسترنج را نیز در بسیاری موارد به غلط انداخته است.

در این مقاله، متن *فارس‌نامه ابن بلخی* متن پایه قرار گرفته و متونی که قبل از ابن بلخی و بعد از او با فارس و نواحی آن سروکار دارند با متن *فارس‌نامه* سنجیده می‌شوند. اسمی که جهت تحقیق انتخاب شده **خیر** بر وزن شیر است. علت انتخاب خیر از آن روست که طبری از روستای **خیر** به عنوان روستای محل زادگاه اردشیر بابکان سرسلسه ساسانیان یاد کرده است. این اسم در متون متفاوت به صورتهای مختلف نوشته شده است. در این مقاله علاوه بر پرداختن تاریخی، جغرافیایی، و زبان شناسی به این اسم، همزمان شهرها یا روستاهایی که اسمشان با **خیر** خلط شده، با ذکر محل دقیق و وضعیت جغرافیایی، در گذشته و امروز، ذکر و بررسی می‌شوند. در مورد ثبت اسامی نیز باید گفت تا جایی که از متن اصلی نقل می‌شود و به آن ارجاع داده می‌شود صورت قدیم اسامی آورده شده: مثل اصطخر یا اصطهبانات، یا طیروود. اما وقتی نویسنده این مقاله به آن نواحی اشاره می‌کند صورت امروزی آنها ذکر می‌شود: مثل استخر و استهبان، یا تیروود.

زادگاه اردشیر بابکان

۱. خیر Khir

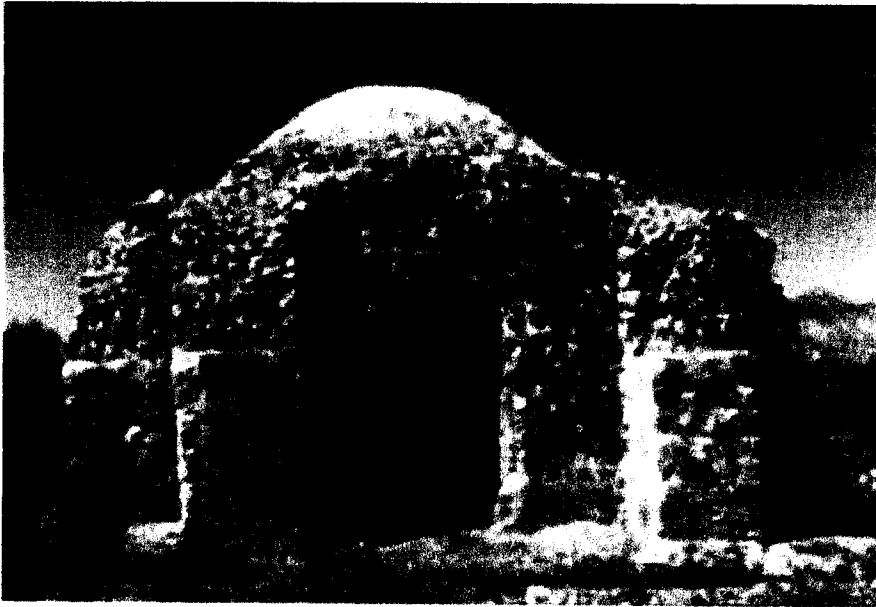
طبری اردشیر بابکان را چنین معرفی می‌کند: «اردشیر پسر بابک پسر ملک خیر پسر ساسان کوچک» (تاریخ الرسل و الملوک ۲: ۵۸۰). در ادامه بدون ذکر منبع نقل می‌کند که اردشیر در یکی از دهکده‌های اصطخر به نام طیروده که از روستای خیر از ولایت اصطخر بود تولد یافت. و در مورد جد او می‌گوید که ساسان سرپرست آتشکده اصطخر که آن را آتشکده آناهید می‌گفتند بود. بلعمی در این باره می‌گوید: «و اصطخر را روستایی ست [و آن را روستای خیر خوانند و آن جا دیهی ست] نام وی طیرو ده، و در پاورقی طیرو ده و طیروده می‌آید و این که «طیروده از رستاق خیر از کوره اصطخر بود» (تاریخ بلعمی ۲: ۸۷۵).

در کتاب جغرافیای بطلمیوس در معرفی پارس می‌آید که یکی از سرزمینهای آسیا پارس است. این سرزمین در قسمت شرقی خوزستان و در مجاورت ماد قرار دارد. شهر استخر- محلی که Steh زادگاه ارشیر پسر ساسان است- در این استان واقع شده است. در قسمت شمال شرقی آن شهری به نام پرسه است (ایران‌شهر در جغرافیای بطلمیوس ۳۲-۳۳)

در کتاب موسی خورنی (فصل ۲ بند ۶۹ ص ۱۴۹) اردشیر لقبی به نام استهره‌سی Stehrac'i دارد. مارکوارت در توضیحی که به کتاب موسی خورنی می‌نویسد می‌گوید استه دهی ناشناخته است.

در استان فارس شهر کوچکی به نام اصطهبانات وجود داشته که در سال ۱۳۵۳ نامش به استهبان تغییر کرده است. استهبان به نامهای دیگری مانند اصبهذات؛ اصطهبهان؛ اصطبانات؛ استبات، سُونات، صهبونات و استهبان، سَبون خوانده شده است. فارس‌نامه ناصری می‌گوید که نام این شهر استهبانات بوده که پس از استیلای عرب به اصطهبانات تغییر کرده است. حدود/العالم با استناد اصطهبانات آورده، در مسالک و ممالک اصطخری به تصحیح ایرج افشار اصطهبانات آمده اما در پاورقی ذکر شده که اصطخری اصطهبانان آورده است. ابن بلخی به اصطهبان و اصطهبانان هر دو اشاره می‌کند. و در نزهة القلوب اسم شهر اصطهبانات ذکر می‌شود. ابن حوقل و مقدسی نیز آن را اصطهبانات ضبط کرده اند. اهالی شهر آن را تحت اللفظی سهبونات می‌گویند. در ارتباط اردشیر با زندگی عشیره‌ای طبری می‌گوید اردوان به اردشیر که شهرهای

بسیاری را بی اجازه اشکانیان فتح کرده است چنین می نویسد: «ای کرد تربیت شده در خیمه کردان از حد خود بیرون رفته‌ای و مرگ خویش را پیش خوانده‌ای. کی به تو اجازه داد که تاج بر سر نهی و ولایت بگیری و پادشاهان را به اطاعت آری» (تاریخ طبری ۲: ۵۸۳). در مورد شکارچی بودن ساسان جد بابک هم طبری و هم بلعمی تأکید داشته‌اند و هم در اغلب متون تاریخی آمده است: «ولیکن آن همه دیه‌ها و روستاها را مهتری و سروری کردی و آتسخانه اصطخر نام وی اناهید به دست وی بود و مردی سوار بود و جلد و به صید موع» (تاریخ بلعمی ۲: ۸۷۵). در همان جا می‌آید که تیری نامی که خواجه شاه پارس و ارگبد داربگرد بود اردشیر را به فرزندی پذیرفت و در داربگرد پروراند و اردشیر پس از مرگ او ارگبد داربگرد شد. اولین جنگی که اردشیر برای گسترش فتوحاتش می‌کند به روایت بلعمی در نزدیکی داراب‌جرد است شهری به نام جوبانان که به صورت حومان، نیریر، برویز، و ارزیر آمده است.



چهارتاقی خیر

یکی از بخشهای شهرستان استهبان امروزی یا اصطهبانات قدیم، رونیز علیاست. این

دهستان بخشی به نام **خیر** بر وزن شیر دارد. که مجموعه‌ای از چند روستا به اسامی ماه‌فرخان، سهل آباد، دستجرد، دامنه، بنوان، خانه‌کِت، دربندان، دهبویه، قشم قاوی، لای خرمی، مبارک‌آباد و محمدآباد است. این بخش دشتهای و تپه‌های حاصلخیز و پرآبی دارد. و در حاشیه دریاچه بختگان نیریز سر راه شیراز به کرمان قرار گرفته است. گویا خیر در زمانهای مختلف وسعت و اهمیتی متفاوت داشته است به طوری که گاه شهر نامیده شده، گاه ده.

در یکی از روستاهای دهستان **خیر** به نام ماه‌فرخان، ماه‌فرغون به لهجه محلی، آتشکده‌ای به نام چهارطاقی خیر قرار دارد، که احتمال می‌رود همان آتشکده بهرام باشد، که در *کارنامه اردشیر بابکان* وصفش آمده است. در آن جا می‌آید که اردشیر بعد از پیروزی بر اردوان در راه کرمان به گور در کنار دریا که به نظر می‌رسد منظور دریاچه بختگان باشد آتش بهرام را تأسیس کرد. این آتشکده در بعد از اسلام به گورستان بدل می‌شود که در میان اهالی به قبرستان گبری‌ها معروف بوده است. و امروزه به باغ انار، معروف به باغ دراز تبدیل شده است.

در *سفرنامه ابن حوقل* که در قرن چهارم هجری نوشته شده، **خیار** آمده است: «دیگر خیار که روستای آن نیریز است. دیگر روبنج (رونیز) که روستای آن خسو است» (صورت‌الارض ۳۸) ابن حوقل این شهرک را از نواحی کوره داراگرد می‌داند، که «اصطهبانات» و ایچ در آن قرار دارند. *حدود العالم* نیز می‌گوید: «ایچ، اصطهبانات، خیار، ماشکانات، شهرکهایی اند به راکوه نهاده، کم مردم و با کشت و برز بسیار نعمت» (حدود ۲۹ : ۳۵). در *فارس‌نامه ناصری* در ذکر **خیر** می‌آید: «نام ناحیه شمالی اصطهبانات است که دهات شمالی اصطهبانات در آن افتاده است» (*فارس‌نامه* ۲ : ۱۲۶۱).

اصطخری در ذکر دیار فارس از **حیره** دو بار یاد کرده است: «سردسیرهای پارس: اصطخر، بیضا، مابین، ایرج، کام‌فیروز، کورد، کلار، سوستان، اوسبنجان، ارد، رون، صرام، بازرنگ، سردن، خرمه، **حیره**، نیریز، مشکانات، ایچ، اصطهبانات، برم، رهنان، بوان، طرخیشان، جویرجان، اقلید، سمرق، ابرقوه، یزد، جارین،» (مسالك ۱۱۹). و **حیره** را در شمار ولایات اصطخر می‌آورد که فاقد منبر است اما جزئیات بیشتری ذکر نمی‌شود (مسالك ۹۹) این **حیره** که در *صورت‌الارض خیره* آمده، در مقدسی آن را به صورت **حیره** می‌نویسد و در شمار شهرهای کوره اصطخر ذکر می‌شود (حسن ۶۳۴). و همان جا گفته می‌شود که **حیره** شهری در کوفه، و دیهی در فارس، منزلی در سگستان، و محلتی در

نیشابور بوده است (احسن ۳۵). ابن خردادبه جایی به نام الحیره می‌آورد که در مسیر شیراز به کرمان قرار دارد. در این مسیر نخست شیراز می‌آید، بعد رادیان، خرمة، برانجان، کند و سپس الحیره (المسالک ۳۴).

همچنین ابن بلخی می‌آورد: «خیره

قلعه‌ای دارد سخت محکم و خیره و

نیریز از کوره دارابجرد است» (فارس‌نامه

۱۵۹). ابن بلخی می‌گوید که سر راه

شیراز به سیرجان ناحیه‌ای به نام خیره

وجود دارد: «منزل پنجم خیره هفت

فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ»

(فارس‌نامه ۱۶۲). اصطخری نیریز،

پسا، جهرم، اصطهبانات، رونج، قطره،

روستاق و تارم و چند شهر دیگر را در شمار شهرهای ناحیه دارابجرد می‌آورد (مسالک ۱۰۱).

ابن بلخی در معرفی شهرهای کوره اصطخر می‌آورد: «خیره و نیریز دو شهرک است و

نیریز قلعه دارد و از آن جا انگور بسیار خیزد و بیشترین انگور آن جا کشمش باشد. و هوای

معتدل دارد و آب روان و به هر دو جای جامع و منبر باشد و آبادان است نزدیک ولایت

حسویه. و به خیره قلعه‌ای ست بر کوه سخت محکم» (فارس‌نامه ۱۲۸). سپس شهر

میشکانات را از نواحی کوره اصطخر ذکر می‌کند: «میشکانات ناحیتی از نیریز و سیبل آن

سیبل نیریز است در همه احوال و به روایتی چنان است کی خیره و نیریز هم از کوره

دارابجرد است» (فارس‌نامه ۱۳۲) لسترنج می‌گوید: «حمدالله مستوفی و فارس‌نامه ابن

بلخی ولایت خیره را به نام میشکانات خوانده‌اند.» (سرزمینهای خلافت شرقی ۳۱۱).

مستوفی در ذکر کوره دارابجرد تنها یک بار از میشکانات نام برده است و آن در رابطه با شهر

فسا است: (...[فسا] شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش

گرمسیری و سردسیری نیز باشد از نواحی اش شق رودبار و میشکانات گرمسیر است»

(نزهة القلوب ۱۲۵). سپس در بیان خطه شبانکاره از خیره و نیریز می‌گوید: «خیره و نیریز

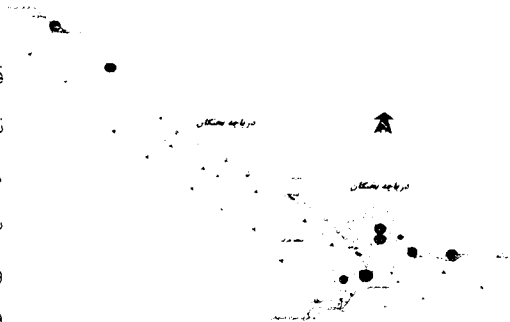
دو شهرک اند و قلعه‌ای نیز دارند و آن جا کشمش بسیار بود و هوایش به گرمی مایل است و

میشکانات ناحیتی معمور است از توابع نیریز و هوا و حاصل مانند آن» (نزهة القلوب ۱۳۹)

با کنار هم گذاشتن این اطلاعات می‌توان دید که خیره و میشکانات نمی‌توانند یکی

باشند. و لسترنج اشتباه کرده است. میشکانات که امروزه مُشکان نامیده می‌شود دهی از

به خیر که در جنوب غربی دریاچه بختگان قرار دارد
به صورت خیره و خیره اشاره شده است.



دهستان ده چاه بخش پشتکوه واقع در ۵۴ کیلومتری شمال نیریز به طول جغرافیایی ۵۴۲۰ و عرض جغرافیایی ۲۹ ۲۹ و ارتفاع ۲۳۵۰ متری است. و در بیشتر منابع جغرافیایی و تاریخی سده‌های سوم تا هشتم هجری قمری از این روستا به نامهای «ماسکانات»، «ماشکانات»، «مسکانات»، «مشکانات»، «میسکانان» و «میشکانات» یاد شده است. و با خیر کاملاً متفاوت است. ابن خرداد به نیز مشکانات را بعد از الحیره در مسیر شیراز به رمان قرار داده است (المسالک ۳۴).

مقدسی جغرافیای نویسی قرن چهارم هجری که همدورهٔ ابن حوقل است نیز، به نام خیر اشاره می‌کند. و آن را در شمار نواحی اردشیر خوره می‌آورد: «شهرهایش گور (جور) میمند، نابند، صیمکان، خیر، خورستان، غتدجان، گران، سمیران، [شمیران]، زیرباد، نجیرم، نابند، دون، سورو، راس کشم است (حسن‌التقاسیم ۶۳۱). با مقایسهٔ متونی که در ادامه خواهد آمد می‌توان دید شهری که در احسن‌التقاسیم به نام خیر Khir آمده، در واقع خفر Khافر امروزی است. و خفر که خیر نامیده می‌شده هم ناحیه‌ای در کورهٔ اردشیرخوره بوده و هم اصطخر. مقدسی در ذکر ولایات دارابگرد، نام نیریز را می‌آورد که شهرهای آن خیار، مریزجان، مازوان، است. به ناحیهٔ خسو که شهرهای روبنج با روستای رستاق است نیز اشاره می‌کند (حسن ۶۳۲).

بنابراین در قرن چهارم خیر Khir خی‌یر یا خیار نیز خوانده می‌شده است. اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که در قرن چهارم به خفر امروزی خبر گفته می‌شده، و خیر هم گفته می‌شده، این شهر که در کنار کردیان قرار دارد در گذشته شهرک نسبتاً بزرگی در کورهٔ اردشیرخوره بوده است. در حدود العالم می‌آید: «خیر و کردیان دو شهرکند آبادان و با کشت و برز بسیار، از پسا» (حدود ۲۹: ۳۵). که منظور خفر امروزی است. همان طور که در بالا آمد بلافاصله بعد از خیر از خیار می‌گوید که کنار اصطهبانات قرار دارد.

حاج فسایی نیز خیر را نام ناحیهٔ شمالی «اصطهبانات» می‌داند که دهات میانهٔ شمال و مغرب اصطهبانات در آن افتاده است. و همان جا تأکید می‌شود که اصطهبانات جزء ۶۳ بلوک فارس بوده است. و یک ناحیه به نام خیر دارد. در مورد حدود خیر می‌آید که از شمال به دریاچهٔ بختگان، از جنوب به دهستان حومهٔ اصطهبانات، از شرق به دهستان رستاق نیریز، و از باختر به دهستان رونیز و جنگل محدود می‌شود. و این ناحیه را در فسا قرار می‌دهد که در زمان قاجار در شمار نواحی دارابگرد بوده است. در واقع نشان داده می‌شود که خیر در زمان قاجار دهستان نسبتاً بزرگی بوده که همهٔ نواحی شمالی را در بر می‌گرفته

است. و حدودش با امروز چندان تفاوتی نداشته است (فارس نامه ناصری ۲: ۱۲۵۵). در مورد هوای این بلوک می‌گویند که در کمال اعتدال است، نازج و انار و انجیر و میوه‌های سردسیری را به وجه احسن می‌پروراند علاوه بر آن شکارگاه است بز و پازن و میش کوهی و کبک و تیهو در آن به وفور یافت می‌شود. روستاهایی که دهستان خیر را تشکیل می‌دهند در فارس نامه ناصری چنین آمده است: «خیر، دستجرد، سجل آباد، سعادت آباد، صادق آباد، گشنه کان، ماه فرخان، مبارک آباد، میمون» (۲: ۱۲۶۱). امروزه اسامی روستاهای دهستان خیر کماکان همان اسامی است. و در شمار بلوک فارس در فارس نامه ناصری به بلوک خیر اشاره شده و قید می‌شود که ناحیه‌ای از اصطهبانات است.

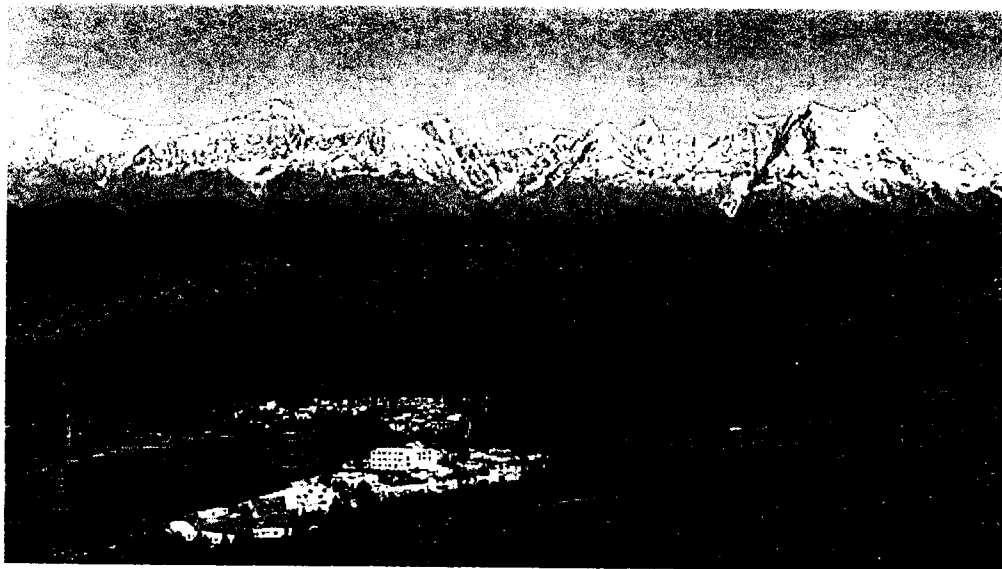
حاج فسایی در معرفی بلوک «اصطهبانات» می‌آورد: «پهنای آن از قریه سجل آباد خیر تا قریه میمون خیر یک فرسخ و نیم است، از جانب مشرق به بلوک نیریز و از طرف مغرب و جنوب به بلوک فسا و از جانب شمال به دریاچه نمک بختگان مشهور به پیچکان است» (فارس نامه ۲: ۱۲۵۵).

در معرفی دریاچه‌های فارس ابن بلخی می‌گوید «بحیره بختگان، این بحیره‌ای است کی در میان عمارتهاست چناک آباده و خیر و نیریز و خبز و آن اعمال به ساحل آن بسی مسافت نیست. و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد» (فارس نامه ۱۵۳). با نگاهی به نقشه امروز فارس می‌توان دید که دریاچه خشک شده بختگان نیریز در دشت نیریز در استان فارس قرار دارد. و این شهرها در کنار آن قرار دارند: آباده طشک، شهرستان بختگان، خیر، نیریز، خرامه و ارسنجان.

در هندوستان در سفری از دهلی نو به کشمیر در منطقه سرینگار با ناحیه‌ای که شهرکی کوهستانی بود آشنا شدم به نام خیرسو. این منطقه که از بیلاقات است مردم هندوستان برای فرار از گرما در ماه آپریل و می حتی ابتدای ژوئن به آن جا روی می‌آورند. سه ماه بعد ایام بارانهای فصلی ست سپس زمستانی نسبتاً ملایم از ماه اکتبر آغاز می‌شود. یان شهرک در میان یک دیواره کوهستانی محصور است. در دره‌ای در همان حوالی روستای کوچکی به نام Gwar Thapli وجود دارد.

اصطخری در مورد خیر می‌گوید «و میان جیرفت و سیرگان ناجت و خیر است» (مسالك ۱۴۰). و در ذکر راه جیرفت از سیرگان (سیرجان) تا سروستان می‌گوید «اگر خواهند از راه سیرگان به راه ناجت روند دو مرحله و از ناجت تا خیر یک مرحله و از خیر تا کوه نقره یک مرحله و از کوه نقره تا دربای یک مرحله و از آن جا تا جیرفت یک مرحله است» (مسالك ۱۴۵). مقدسی به جای ناجت واجب آورده است (احسن ۶۸۲). در تعریف شهر

واجب می‌آید: «آباد و پرستان است، جامع در میان بازارهاست. از کاریزها می‌آشامند، گردشگاه زیبا دارند» در نقشهٔ فارس منطقه‌ای به نام ناجت در استان کرمان نیست. اما بافت در گذشته بوده و هنوز هم هست. در حدود *العالم* می‌آید «بافت و خیز دو شهرک اند آبادان و با نعمت» (حسن ۳۶۷).

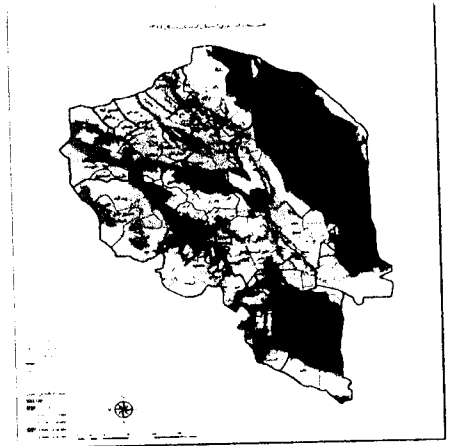


روستای خیرسود در کشور هندوستان

مقدسی در شمار هفده «مصر»، که همان شهرهای بزرگ است، در کنار شیراز نام سیرجان، مکه و بغداد را می‌آورد. در این زمان «اصطخر» جزو هفتاد و هفت قصبهٔ مابقی است. و هر قصبه چندین جُند یا مدینه دارد. خَبر در کنار سیمکان، جزو مدینهٔ سیراف است. «اصبهانات» جزو مدینهٔ «رستاق» است. جور یا اردشیرخوره جزو مدینهٔ شیراز است. حیره، سروستان، مبد و شهربابک در شمار مدینه‌های صطخر هستند. ززند و ماهان جزو مدینهٔ بردسیر بوده و «بیمند»، شامات و واجب جزو مدینه‌های سیرجان هستند (حسن ۷۲-۷۵). خبیص خود یک ناحیه است و ناجت و خیر دو تا از تک شهرهایش می‌باشند. اما مقدسی هیچ کجا نامی از بافت نمی‌برد. در حالی که نقشهٔ امروز کرمان نشان می‌دهد شهرستان بافت بین جیرفت و سیرگان یا سیرجان قرار گرفته است. و در کنار آن منطقهٔ *خبر Khabr* است. در عین حال بین انار و شهربابک که در متون دیگر به اسم فاتک یا پاتک آمده، نیز منطقه‌ای کوهستانی به نام *خبر* قرار دارد، که در مرز کرمان و فارس است.

حدود العالم در رابطه با شهرهای کرمان می‌گوید که بافت و خیز دو شهرک آبادان و با نعمت هستند، و در پاورقی توضیح داده می‌شود که خیز شاید خبر باشد و خبر شهری در سرحد فارس است (حدود ۳۶۷). یعنی به این ترتیب حتی امروزه در استان کرمان دو منطقه به نام خبر وجود دارد. که نقشه زیر نیز آن را نشان می‌دهد. با مراجعه به نقشه ماهواره‌ای این موضوع صددرصد تأیید می‌شود.

در معرفی کوههای کرمان می‌آید: «دیگر کوهی ست که کوه سیم خوانند. دو کوه است خرد به یکدیگر پیوسته میان ختر و جیرفت و اندر او معدن سیم است» (حدود ۵ : ۱۰). به نظر می‌آید که در این جا منظور قلعه دختر باشد. چون محلی به نام «ختر» یا «خطر» در سمت شرقی کرمان بین جیرفت به طرف بم وجود ندارد. در حالی که قلعه دختر، معروف به معبد آناهیتا یا قلعه کهنه، از قلاع زمان ساسانی ست، که بخشی از آن منسوب به اردشیر، در نواحی شرقی



کرمان قرار دارد.



قلعه دختر کرمان

۲. خبر

ابن خردادبه در شمار نواحی اردشیرخوره از شهر Khabr در کنار جور، میمند و صیمکان یاد می‌کند (کتاب المسالک و الممالک ترجمه فرانسوی ۳۲). علاوه بر آن ذکر نواحی استخر نیز از خبر اصطخر در کنار مائین، یزد، ابرقوه و برنجان یاد می‌کند. و این به گونه‌ای است که می‌رساند خبر اصلی یا خبر بزرگ در کوره اردشیرخوره بوده است.

ابن فقیه در شمار روستاهای اردشیرخره جور، میمند و خبر و الصیمکان یاد می‌کند و در پاورقی حبره می‌آید (البلدان ۲۰۱). در معرفی کوره استخر و روستاهای آن «خبر اصطخر و کورد» را با هم می‌آورد و از نواحی مانند الهزار و بیضاء و ابرقوبه نیز نام می‌برد (البلدان ۲۰۳). ابن فقیه مرتباً به صاحب کتاب المسالک و الممالک ابن خرداد به استناد می‌کند. و در هیچ یک از این دو سخنی از خیر یا خفر نیست. که آوردن خبر اصطخر و کورد تأییدی است بر نکته‌ای که در بالا آمد که منظور از خیر همان خفر امروزی و خبر قدیمی‌تر است که به نقل از حدود/العالم آمد.

اصطخری از ناحیه‌ای به نام خبر Khabr گزارش می‌دهد «شهرفاتک، هراه، رودان، کلس، خبر، اذکان، سرشک، راذان، بیضاء، هزار، مائین، ایرج، رامجرد- هر دو منبر ندارد» (مسالک ۹۸) که از توابع کوره استخر بوده است. شهرفاتک که همان شهربابک باشد امروزه روستایی بسیار کوچک است. دهخدا می‌گوید خبر دهی ست از دهستان جوزم و دهج بخش شهربابک یزد واقع در شصت هزار گزی شمال باختری شهربابک متصل به راه فرعی شهربابک. این ناحیه کوهستانی ست و با آب و هوای معتدل و آب دهکده از فئات تأمین می‌شود و محصولش غلات است.



خبر در کرمان

مرحوم ایرج افشار می گوید «یک راه به شاهراه یزد و کرمان می رود دیگر کوره راهی است که به میان کویر و به دهی موسوم به خور (در کتاب خیر) منتهی می گردد. ما به سوی خیر حرکت کردیم. باز هم قسمتی از راه کوهستانی ست... خیر از دهج پنج فرسنگ فاصله دارد و از دور آبادی سرسبزی می نماید. از خیر به جاده ای افتادیم که ما را به مهریز از توابع یزد می رساند. به قصد آن که از میان راه به سوی ابرقو برویم. خیر بر میان چهار راه است یکی راه همان است که آمدیم، راه دیگر به مروست، یک راه هم به هرات دارد» (ایرج افشار، «در خاک یزد»، مجله یغما، ۱۳۴۷، شماره ۲۱، صص. ۱۵۵-۱۵۶). ابن حوقل فاتک را بابک می نامد. (رک. صورة الارض ۳۶). سپس اصطخری در ذکر نواحی اردشیر خوره یا «جور» خبر را می آورد. و تأکید می کند خبر اصطخر با خبر اردشیر خوره فرق دارد.

در نقشه امروزی استان فارس جایی به نام خیر نیست. در حالی که ابن حوقل، آن را در شمار شهرهای کوره اصطخر آورده است (صورة الارض همان جا). منتها به جای هراه نوشته هرات. «کبس و خیر است و اذرکان نیز منبری دارد و و بیضا اقلیمی دارد و آن را حصار می ست. و هزار منبری دارد. و مایین را نیز منبری ست. و آبرج Abarj را روستایی است. و خرمة که روستای آن طسوج است.» در بسیاری موارد ایرج، ایرج آمده است.

نتیجه آن که امروزه در روی نقشه فارس یک منطقه به نام خفر وجود دارد، که بین فیروزآباد و فسا ست، و در منطقه ای سبز و زیبا قرار دارد. این همان منطقه است که در فارس نامه به عنوان شهر خیر بین گوار و فسا توصیف شده است و ذکر آب و هوای نیکویش رفته است. و اصطخری مانند سایر جغرافی نگاران تأکید کرده که خیر اردشیره خوره با استخر فرق دارد. یعنی حداقل دو خبر Khabr در کرمان و یک خفر در فارس Khafr و یک خفر در اصفهان امروزی موجودیت داشته، که به صورتهای مختلف ضبط شده است. و این مناطقی که امروزه به نام خفر و خیر شناخته می شوند با خیر یا حیره یا خیره در شمال استهبان امروزی واقع است البته فرق دارند. اگرچه به لحاظ آب و هوایی و شرایط جغرافیایی و تلفظ اسامی و تغییراتی که به لحاظ زبان شناسی در اسامی صورت گرفته بسیار به یکدیگر شباهت دارند.

خفر (اردشیر خوره) که به نام خیر ضبط شده است توسط ابن بلخی چنین معرفی می شود: «خبر شهری ست بزرگتر از کوار هوای آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیف تر در آن طرف هوا نیست و آبی خوشگوار و هر میوه که در سردسیر و گرمسیر باشد مانند پسا آن جا یابند و ترنج و شمامه و لیمو و دیگر شموماست بسیار یابند و غله بوم است و قلعه است آن جا سخت محکم اما اتابک آن را خراب کرده ست و جامع و منبر دارد و مردم

آن جا متمیزتر از آن کوارباشند و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی» (فارس‌نامه ۱۳۴). ابن بلخی در مورد کوار می‌گوید که درختانی عظیم است چنان که میوه‌ها را قیمتی نباشد. انارش مثل انار تهران است کرباس و حصیر از آن جا می‌آید و رود ثکان آب آن جا را تأمین می‌کند و حدود آن نخچیرگاه است.

مستوفی می‌گوید «خبر شهری وسط است بزرگتر از کوار، هوای معتدل دارد. و در آن حدود از آن بهتر، هوا نیست و آبش گوارنده است. و زمینش غله بوم. و میوه‌های سردسیری و گرمسیری همه در او باشد. و نیکو بود. و قلعه محکم دارد و آن را تیرخدا خوانند. در او نخچیر کوهی و دشتی فراوان بود» (نزهة القلوب ۱۱۶). هر جا سخن از منطقه خبر می‌رود علاوه بر هوای کوهستانی سردسیری، چشمه و خرمی سخن از نخچیر نیز می‌رود. و همه متونی که نام خبر را ضبط کرده‌اند، در آب و هوای کوار و این خبر که امروزه خفر نامیده می‌شود و در کنار آن قرار دارد را نیز یکسان معرفی کرده‌اند. هر دو نیز دو مرکز بزرگ میوه و باغداری بوده و نخچیرگاهی خرم داشته‌اند.

ابن حوقل در تعیین مسیر رود سکان (ثکان) می‌آورد «رود سکان است که در روستای رویجان از قریه‌ای به نام شاذفزی بیرون می‌آید و کشتزارها را آبیاری می‌کند و به روستای سیاه سرازیر می‌شود و آن را مشروب می‌کند و از آن جا به کوار سپس به خبر و پس از آن به صیمکان و بعد به کارزین وارد شده، هر یک از آنها را آبیاری می‌کند و سرانجام به قریه سک در می‌آید و این وادی منسوب به سک است و از آن جا به دریا می‌ریزد. در میان رودهای فارس رودی آباد کننده‌تر از سکان وجود ندارد.» (صورة الارض ۴۵). ابن بلخی می‌گوید خبر در مسیر رود ثکان قرار دارد. و مسیر رود را از شیراز تا سیراف چنین ترسیم می‌کند: «نهر ثکان منبع این رود از دیه‌ی ست نام آن جترویه و این دیه را و ناحیتی را که معروفست به ماصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می‌رود تا کوار و صمکان و خبر و کارزین و قیر و ابزر Abzar و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از سیراف را آب دهد» (فارس‌نامه ۱۵۲).

رود ثکان یا سکان امروزه مند نامیده می‌شود. رود مند در مسیر خود به سوی فیروزآباد از کنار کوار می‌گذرد، به موازات جاده شیراز جهرم حرکت می‌کند. از کنار شهر امروزی خفر رد می‌شود. از کارزین به موازات جاده جهرم و قیر حرکت می‌کند، تا برای رسیدن به منزل نهایی خود، از خنج و لاغر بگذرد. خفر هنوز دارای دارای آب وهوای چهار فصل است به گونه‌ای که درختانی مانند انار، کلیه مرکبات، بادام، به ویژه انجیر و بسیاری میوه‌های دیگر در این منطقه رشد می‌کند، بخش خفر تنها منطقه در ایران است که همزمان درختان

سردسیر و گرمسیر در کنار هم می‌روید.

این که در چه زمانی خبر در استان فارس خفر نامیده شده روشن نیست. حاج فسایی می‌آورد: «خفر در اصل خبر به بای ابجد است یعنی محکم، استوار، و پیچیده، میانه جنوب و مشرق شیراز است. درازای آن از تادوان تا اشکوری نه فرسخ پهنای آن از خانه کهدان تا باغ کبیر چهار فرسخ محدود است از جانب مشرق به بلوک فسا و از سمت شمال به بلوک سروستان و از مغرب به بلوک خواجه و میمند و از جنوب به بلوک صیمکان هوای خفر از گرمی مایل به اعتدال درختان سردسیری و گرمسیری در هر باغش فراوان خرما و شلیل بهتر از انبه هند و گیلان آذربایجان به و نازجش خوبتر از ترنج بغداد و سیب خراسان» (فارس‌نامه ناصری ۲: ۱۲۹۸-۱۲۹۹). همچنین می‌آید که نام قصبه این بلوک نیز شهرخفر است و با شیراز هیجده فرسخ فاصله دارد. در فارس‌نامه ناصری نیز در مورد آثار باستانی خفر به قبر جاماسب حکیم اشاره می‌شود که در پهلوی شرقی قریه کراده یک فرسخ میانه جنوب و مغرب شهر خفر در عمارتی چهارگوش قرار دارد.

ضمناً در استان اصفهان در ۸۴ کیلومتری شهر سمیرم روستایی به نام خفر وجود دارد که در جنوبی‌ترین روستای پادناوی وسطی قرار گرفته است. این روستا در دامنه بلندترین قله دنا (قاش مستان) بر روی اراضی پر شیب ساخته شده و یکی از بهترین مسیرهای کوهنوردی قله‌های دنا می‌باشد. روستای خفر دارای جمعیتی حدود ۱۶۰۰ نفر در زمستان و ۳۰۰۰ نفر در تابستان است. به دلیل واقع شدن این روستا در دامنه کوه دنا و آب و هوای کوهستانی منطقه، انواع گونه‌های گیاهی و جانوری در آن دیده می‌شود. برای نامگذاری این روستا روایاتی می‌آید:

یکی این که چون نام اولیه این روستا «خور» Kharv به معنای جای گود بوده و این نام بعداً به «حفر» و سپس به «خفر» تبدیل شده، کلمه خفر را برگرفته از خور یا غور می‌دانند. عده‌ای هم باور دارند که خور یا غور نام مردمان اولیه‌ای بوده که در آن محل سکونت داشته‌اند. دسته سوم خفر را برگرفته از گور یا گبر می‌دانند، اما کسی سندی علمی بر آنچه می‌گوید ارائه نمی‌دهد.

البته در زبانهای ایرانی بسیار اتفاق می‌افتد که حروف یک اسم در لهجه‌های متفاوت جابه‌جا می‌شود مثلاً در یک جا برف می‌خوانیم در یک جا وفر یا حتی بفر. در این رابطه می‌توان دید اسامی شهرها نیز چنین وضعیتی می‌یابند. در این باره توضیح بیشتری داده خواهد شد.

در نیشابور شهری بزرگ به نام خرو Kharv وجود دارد. این شهر که به پایتخت آلوی

ایران در جهان شهرت دارد، در بخش جنوبی رشته کوه‌های بینالود در میان دره ای بزرگ و سرسبز قرار گرفته است. این شهر در طول جغرافیایی ۵۸۱۷ تا ۵۹۳۰ و در عرض جغرافیایی ۳۵۴۰ تا ۳۶۳۹ واقع شده است. بلندترین نقطه آن ارتفاعات شیرباد در حدود ۳۲۰۰ متری در رشته کوه بینالود قرار دارد. و از بسیاری جهات همان شرایطی را دارد که روستای Khavr در کوه دنا و روستای خیر در کنار دریاچه بختگان دارد و هر سه این مناطق از دو بخش علیا و سفلا تشکیل می‌شوند.

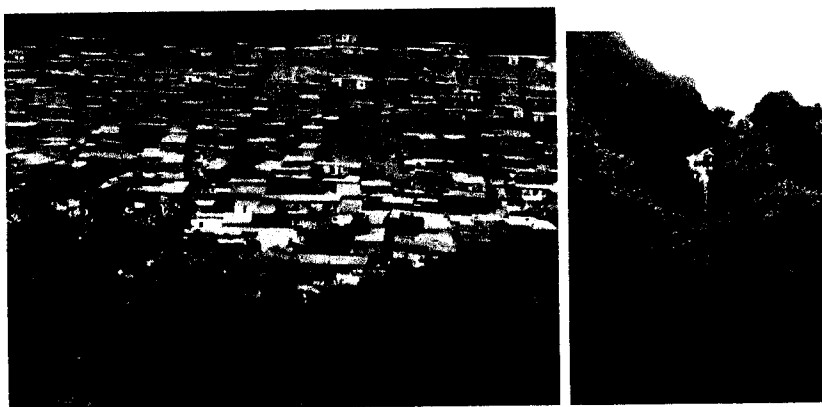
خرو در نیشابور خراسان که آب و هوایی دل‌انگیز و چشمه‌های معروف آب گرم داشته، در انبوهی و وفور باغهای میوه بسیار مشهور است. این منطقه سالیان جایگاه صوفیه نیز بوده که از آن جمله‌اند ابوسعیدخرقی (قرن چهارم) و ابوبکرخرقی Kharghi (قرن پنجم). نام این دو صوفی در واقع گواه تغییراتی است که در نام خرو، و خرغ صورت گرفته است به این معنا که می‌تواند همان غ باشد. این تغییر به صورت مشابه در مرو Marv و مرغ margh نیز دیده می‌شود. البته ممکن است کسی بگوید ممکن است منظور از خرقی انتساب به خرغه باشد، که مصداق ندارد. خرغ عربی نوشته خرغ است و اشاره به منطقه‌ای دارد که هر دو عارف از آن برخاسته‌اند.

در مقامات شیخ ابوسعید/بوالخیر می‌آید: «هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید به نشابور بود مریدان بسیار می‌آمدند از هر جنسی، بعضی مهدب و بعضی نامهدب. وقتی، یکی توبه کرد. روستایی عظیم و ناهموار بود. جفتی کفش کوهپایه، پرقطری بر زده و در پای کرده، چنان که هر وقت که در خانه رفتی آوازی ناخوش می‌آمدی. و پیوسته بر دیوار می‌زدی و حرکات ناهموار از او در وجود آمد، که صوفیان از آن می‌رنجیدند. و از غلبه و مشغله او کوفته می‌شدند.

روزی شیخ آن درویش را بخواند و گفت: به درمیان باید شد و آن: دره ای ست در میان کوه نشابور و طوس و چون از نشابور به طوس شوند راه بر سر این دره بود. و آبی بس زلال در آن دره فرود آید و در رود خرو نشابور شود. شیخ گفت: چون بدان دره شوی پاره سنگی بزرگ آن جاست. بر لب آب وضو باید ساخت. و بر آن سنگ دو رکعت نماز بگذار. و منتظر باش تا دوستی از ما به نزدیک تو آید. سلام ما به وی برسان. و سخنی چند با آن درویش بگفت که با وی بگوی که از دوستان عزیز ماست و هفت سال با ما صحبت داشته‌است.

آن درویش با رغبتی هر چه تمام‌تر روی به راه نهاد. و همه راه با خود اندیشه می‌کرد که می‌روم تا ولیی از اولیا را زیارت کنم یا یکی از چهل مردان را که مدار عالم و نظام و قوام کار بنی آدم ایشانند تا نظر مبارک او بر من افتد و کار دین و دنیای من به برکت آن ساخته گردد.

چون بدان موضع رسید که شیخ اشارت کرده بود آنچه شیخ فرموده بود به جای آورد. و ساعتی توقف کرد. طراقی در آن کوه افتاد. چنان که کوه از هیبت آن آواز بلرزید. آن درویش نگریست، ازدهایی دید سیاه چنان که از آن عظیم‌ترندیده بود، و نشنیده. و جمله میان دوکوه از شخص او پرشده بود. چون آن درویش را نظر در وی افتاد روح با وی نماند و جمله اعضای او چنان سست گشت که هر چند خواست هیچ حرکت نتوانست کرد و هوش از وی برفت و بیفتاد. و آن مار می‌آمد آهسته تا به نزدیک آن سنگ برسید. و روی سوی آن درویش کرد و سنگ بر سنگی نهاد. و به تواضع بایستاد. چون ساعتی برآمد و درویش اندکی با خویشتن آمد و دید که او مقام کرد، و هیچ حرکت نمی‌کند، از سر بی خویشی و غایت ترس گفت: شیخ سلام گفته‌است، آن ازدها روی در خاک می‌مالید، و تواضع می‌نمود و آب از چشم او می‌دوید» (اسرارالتوحید ۸۰).



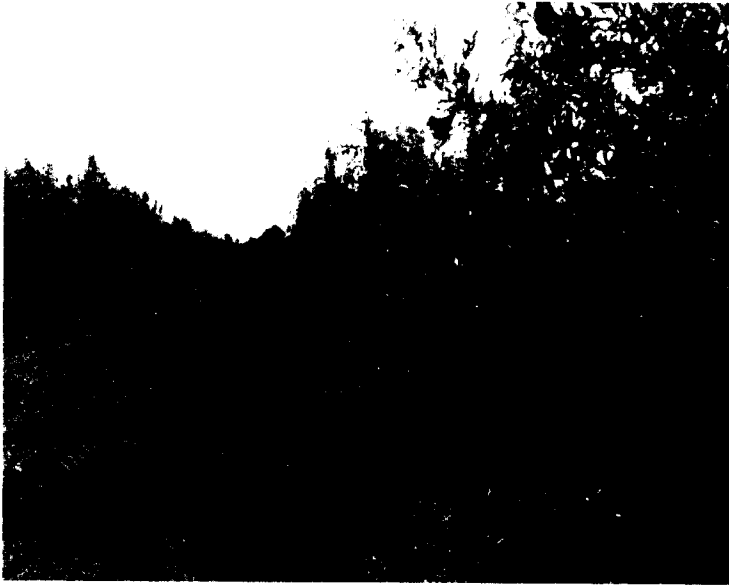
آبشار خرو و شهرک کوهستانی و زیبای خرو

در متون جغرافیایی گفته نمی‌شود چرا یک نام واحد در منطقه فارس و اصفهان تبدیل به خفر شده و در کرمان خیر مانده است. و این دو اسم در بسیاری موارد با خیر اشتباه گرفته شده است، در حالی که سه منطقه متفاوت هستند. دیگر این که چرا خور به خبر یا خفر بدل شده است. مضافا خیر به صورت هیره و خیره و خیار نیز آمده است و علاوه بر آن در متونی که ذکرشان رفت با نواحی به نام خبرک، خفرک یا هبرک نیز برخورد می‌کنیم.

۳. خبرک Khabrak،

ابن بلخی خبرک و قالی را باهم معرفی می‌کند «خبرک دیهیی بزرگ است. و قالی مرغزاری ست و هوای آن سردسیر خوش است و نخچیرگاه است و آب آن رود خوش گوار و آبادان است و دیه خوار هم آن جاست. و آب و هوای آن هم چنان است و قلعه دارد و معروف به قلعه خوار» (فارس‌نامه ۱۲۳). مستوفی نیز در مورد همین ده یا شهرک چنین می‌گوید «خبرک و قالی دیهیی ست به حدود مرغزار قالی» (نزهة ۱۲۳) حاج فسایی در شمار بلوک ممسنی سه فرسخی شمالی فهلیان سخن از جایی به نام **خفرک** می‌آورد. و این ناحیه را از توابع **مرودشت** معرفی می‌کند، که از دو قسمت علیا و سفلی تشکیل می‌شود. این ناحیه «خبرک» که در *فارس‌نامه ناصری* آمده امروزه بر روی نقشه همان خفرک علیا، یکی از دهستانهای بخش زرگان شهرستان شیراز است که در شمال آن ارتفاعات سی‌وند قرار دارد. و در جنوب آن ارتفاعات تخت جمشید و کوه رحمت و دهستان مرودشت واقع شده است. همان طور که در *فارس‌نامه* آمده است این دهستان روستاهای بسیار زیبا و آباد دارد و در یکی از روستاهای آن که در گذشته به نام **گزین** بوده و امروزه نامش فاروق است اناری دارد که در بهترین کیفیت با تنوع بسیار حاصل می‌شود. روستاهای این دهستان بسیار زیبا و خوش آب و هواست. در *لغتنامه دهخدا* خفرک علیا یکی از سه ناحیه مرودشت معرفی می‌شود که اراضی آن به وسیله رود پلوار مشروب می‌شود. ضمناً رود کر نیز از میان مرودشت می‌گذرد. در *فارس‌نامه* بارزترین صفت خبرک و قالی علاوه بر خرمی بسیار نخچیرگاه بودن آن است.

ابن بلخی در مورد مرغزار قالی می‌گوید «این مرغزار بر کنار آب پروآب افتاده است و جایی سخت خرم است و بلداحی بدان قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته بوده است و طول پان سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ و گیاه این مرغزار به زمستان به کار آید و تابستان چهار پایان را زبان دارد» مرغزار قالی هم در جایی دیگر می‌آید که کنار رود پروآب است که به گفته ابن بلخی آن جا را قالی‌سرای و باغ نیکو و حوض ساخته‌اند (فارس‌نامه ۱۵۴). مستوفی نیز قالی را مرغزاری بر کنار آب پروآب توصیف می‌کند که طولش سه فرسنگ و عرضش یک فرسنگ است (نزهة ۱۳۵). بنابراین خبرکی که در *فارس‌نامه* و *نزهة القلوب* معرفی می‌شود می‌تواند همان ده آبادانی باشد که امروز به نام **خفرک** شناخته شده است.



حفرك بهترين انار را در ايران دارد.

در مورد حفرك بايد گفت كه با استناد به مستوفى از نواحى كوره استخر است: «چنان كه از حد حفرك تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ (نزهة ۱۲۰). ابن بلخى در مورد استخر و بلوك آن مى گويد «بلوك آن از حد حفرك تا آخر رامجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ» (فارس نامه ۱۲۶) در اين جا اطلاعاتى كه دو كتاب در مورد مسافت داده اند متفاوت است. مضافاً در هر دو متن اسامى خيبر و حفرك موجود است.

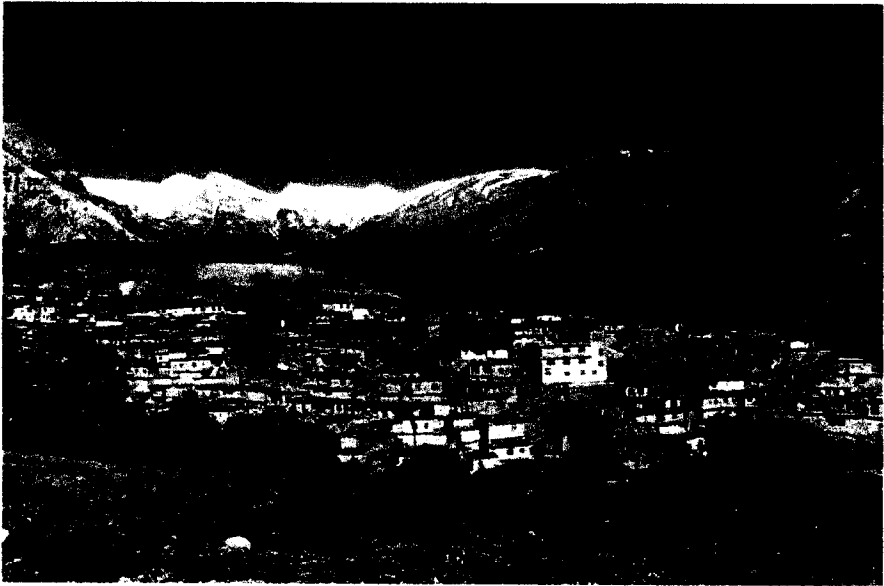
همچنين ابن بلخى مسير خاكى شيراز تا سيراى را چنين رسم مى كند: «از شيراز تا سيراى به راه فيروزآباد هشتاد و شش فرسنگ منزل اول كفه پنج فرسنگ، منزل دوم كوار پنج فرسنگ، منزل سوم خنيققان پنج فرسنگ، منزل چهارم فيروزآباد پنج فرسنگ، منزل پنجم صمكان هشت فرسنگ، منزل ششم هبرك هفت فرسنگ، منزل هفتم كارزين پنج فرسنگ، منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ، منزل نهم گران هشت فرسنگ، منزل دهم چهار منزل از كران تا سيراى سى فرسنگ» (فارس نامه ۱۶۳). در اين جا صحبت از محلى ست كه در كوره اردشير خوره يا فيروزآباد قرار دارد. نشانى اين هبرك اگرچه مى تواند به ده

کوچکی به نام بنی خفرک بخورد، که امروز از بخشهای میمند است و به بنی خفرک یا بنه خفرک شهرت دارد و در نزدیکی خنیفکان است، و جاده کوار فیروزآباد از کنارش می‌گذرد، و مرادآباد نزدیک ترین محل به آن است؛ دهی کوچک که بسیار خرم و سرسبز است اما به نظر می‌رسد هبرکی که ابن بلخی می‌گوید همان شهر **خفر** امروزی باشد که در گذشته خبر نامیده می‌شده است و در شمار نواحی اردشیرخره بوده است، اما در این متن هبرک نامیده شده است

علاوه بر آن ابن بلخی از مرغزار سیکان می‌گوید که «در میان شیراز و کوار است و در میانش آبی استاده و در این حدود بیشه‌ای ست و جای شیران» طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرضش سه فرسنگ توصیف می‌شود (*فارس‌نامه* ۱۳۵) در همان کتاب صفحه ۱۵۲ از «صمکان» نه به عنوان مرغزار که به عنوان شهرکی یاد می‌شود: «صمکان و **هیرک**، این صمکان شهرکی ست خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان شهر رود می‌رود و پولی بر آن رود است یک نیمه شهر که از این جانب رود است بر کوه نهاده ست و سردسیر است و رز انگور باشد بی اندازه چنان که قیمتی نگیرد و آن را بعضی عصیر سازند و به علاقه کنند و بعضی به دوشاب پزند و دیگر بجوشند و به سنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنان که یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیمه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو و مانند این باشد. و **هیرک** دیهی بزرگ است و رباطی محترم آن جاست و در صمکان جامع و منبر است و مردم آن جا سلاح ور باشند» (*فارس‌نامه* ۱۳۹). اما از آن جایی که این دهی که **هیرک** نامیده می‌شود و در نزدیکی میمند قرار دارد از هر جهت مشخصاتش با **خفر** امروزی می‌خواند که در نزدیکی صمکان قرار دارد می‌توان باور داشت که منظور **خفر** است. این منطقه سبز که همه باغات مرکبات و انگور و خرماست و از میانش رودی می‌گذرد روی نقشه حضوری سبز، زنده و روشن دارد. جاده سیمکان، **خفر** جهرم نیز از کنار همین منطقه می‌گذرد. و این شهر تا امروز نیز مشخصات قدیمی را حفظ کرده است.

لسترنج باور دارد که **هیرک** دیهی از توابع سیمکان است. ولی مدرکی بر اثبات مدعای خود نشان نمی‌دهد (*سرزمینهای خلافت شرقی* ۲۷۴). مؤلف *حدودالعالم* می‌گوید که «بحیرکان، **جیره** [حیره]، بانو، مهرا، شهرکهایی اند از حدود گور (خوره اردشیر) بسیار نعمت و آبادان و با آبهای روان» (حدود ۲۹: ۷). در پاورقی کتاب می‌آید «املای این چهار نام بسیار بد نوشته شده است. شاید بتوانیم معادل آنها نامهای زیر را بنویسیم: برای بحیرگان سیمکان «بن دهشن قلعه یمایکرت را نزدیک کوه چیمکان در فارس قرار می‌دهد رجوع

کنید به فارس نامه ناصری ص. ۱۳۹. برای حیره، خبر (خفر).»



روستای کوهستانی خُبریز

این حوقل از مسیر رود کر می‌گوید و این که به دریاچه‌ای در خُفرز و نیریز موسوم به دریاچه بختگان می‌ریزد (رک *صورة/الارض ۴۵*). خُفرز امروزه خُبریز Khobriz نامیده می‌شود و از نواحی ارسنجان است. این روستای کهنسال در دره‌ای خرم واقع شده است که اطراف آن همه مراتع و باغ است. سابقه تاریخی این روستا که در محاصره سه کوه است به زمان ایلامیان و هخامنشیان می‌رسد و از زمان ساسانیان نیز آثار بسیاری در آن به جا مانده است. در معرفی دریاچه‌های فارس نیز این حوقل از بختگان می‌گوید که در ولایت اصطخر است و در ناحیه خُفرز در نزدیکی صاهک کرمان قرار دارد (صورة ۴۶). صاهک امروز چاهک نامیده می‌شود. و در ترسیم راه شیراز به سیرجان نیز از روستای خُفرز می‌گوید که از اصطخر تا خُفرز هشت فرسخ فاصله دارد. در واقع نشان می‌دهد که این روستا در آن زمان اهمیت داشته و یکی از ایستگاهها بوده است (صورة ۵۳).

خُفرز که در زمان این حوقل روستایی ست این بلخی از آن به عنوان خُبرز همراه سروات یاد می‌کند و آن را شهرکی معرفی می‌کند که نواحی بسیار دارد، سردسیر است، آب

و چشمه بسیار دارد و بسیار آبادان است (فارس‌نامه ۱۲۳). و همان طور که در بالا آمد در معرفی دریاچه بختگان و آبادیهای اطراف آن از **خبر** می‌گوید که منظور **خیر** است و پس از نیریز از **خبرز** یاد می‌کند (فارس‌نامه ۱۵۳). اصطخری در شمار شهرهای استخر علاوه بر **خبر** و **حیره**، که در آن باره حرف زده شد. از دو ناحیه دیگر به نام **جفوز** و **حمر** در کنار فاروق یاد می‌کند. جفوز همان خفرز است که ابن حوقل نیز به آن اشاره کرده است. و **حمر** غلط نوشته شده خفر امروزی است که قبلاً آمد. این شهر بر روی نقشه در کنار کمه قرار دارد و در جنوب آن کهنگان است و در حوالیش آباده، اقلید و سرمق دیده می‌شود.

نتیجه این است که اسم **خیر** که نام زادگاه اردشیر بابکان است و در جنوب غربی دریاچه خشک‌شده نیریز بختگان قرار دارد، و بلعمی آن را **خیرو** نوشته است به لحاظ شرایط آب و هوایی، نوع باغها و میوه‌ها از لحاظ موقعیت جغرافیایی، و وجود شکار در شباهت کامل با مناطق کوهستانی یا میان دو کوهی خفر در استان فارس، **خیر** در استان کرمان، و **خرو** در نیشابور خراسان است. دیگر این که همان طور که در بالا آمد خفزی که در فارس است از سوی بسیاری از جغرافیای نویسان **خیر** نوشته شده است. و هنوز در کرمان **خبر** خوانده می‌شود دیگر این که خفزی که در دامنه کوه دناست که در گذشته **خور** و خفر نامیده می‌شده است. و **خرو**ی که در خراسان است در زمان ابوسعید ابی‌الخیر **خرغ** نامیده می‌شده و به غلط **خرق** نوشته شده است و این در سر اسم دو عارفی که از آن مناطق می‌آمدند خوانده می‌شود. تغییراتی که اسامی شهرها به لحاظ زبان شناسی کرده است تابع همان تغییراتی است که در نام مرو دیده می‌شود. و تابع همان تغییراتی است که در اسم غیس در دنباله نام بادغیس در افغانستان داده شده است.

در این جا دیده می‌شود که **مرغ** به معنای چمن که تبدیل به **مرو** پهلوی و سپس **مرغ** شده است. اما هر دو صورت **مرغدشت** و **مرودشت** هنوز موجود است. همان طور که **مرغ** به معنای چمن در ابتدای **مرغزار** نیز دیده می‌شود. **مرو**، **مرورود** و **مرغاب** نامهای جداگانه‌ای هستند که گاه یکی به جای دیگر یعنی رود بر محل و محل بر رود اطلاق می‌شود. و یا هر کدام به عین مفهوم خود کاربرد دارد. یعنی هم به معنای شهر و ولایت، و هم به مفهوم رود. و این منطقه و رود امروزه در افغانستان در ولایت بادغیس که از نواحی بسیار محروم افغانستان است قرار دارد. واژه **مرو** در ادوار کهن به مفهوم حوزه بزرگی در شمال غرب افغانستان امروزی اطلاق می‌شده است. و آن در اوستا (در فصل اول **وندیدت**) از جمله شانزده ایالت آریایی‌ها که بعد از ایران ویج و سغد به وسیله **اهورامزدا** آفریده شده است استرابون (سده سوم قبل از میلاد) و نیز بطلمیوس و ویلس آن را به **مرگیانه** یا **مرجیانا**

آورده‌اند. و به همین اساس رود مرو (مرغاب) را یونانی‌ها مرگوس گفته‌اند (مثل مغ که مگوس گفته‌اند). و این واژه را مشتق از ریشه‌ای دانسته‌اند که معنای آبیاری کردن می‌دهد. بدین گونه مرورود، مروآب و بالاخره مرغاب گفته شده است. و بر ناحیه ای که این آب آن را آبیاری می‌کند نیز اطلاق شده است. ابن حوقل مرغاب را این طور معرفی می‌کند: «این رود از پشت بامیان می‌آید و نام آن مرغاب یعنی مروآب است» (صورة الارض ۱۷۰). و اصطخری علاوه می‌کند که «منبع این رود مرو را مرغ همه گفته‌اند، چنان که گوید: (رود مرو رود بزرگ است و این رودها کی یاد کردیم همه از این رود بر خیزد و آن را مرغاب خوانند یعنی آب مرو گویند کی نسبت این آب به آن جایگاه است که از بیرون می‌آید از غرستان و این جایگاه را مرغ گویند» (مسالك ۲۰۷). علاوه بر آن مرحوم دکتر محمد معین در پاورقی برهان قاطع مرغزار و مرغاب و مرغ یا murw پهلوی را توضیح می‌دهد (رک برهان قاطع ۴ : ۱۹۹۰-۱۹۹۳) که در این جا از تکرار بی نیاز است.

با کنار هم گذاشتن اطلاعاتی که در مورد خبر، خفر، خیر و هیر و جود دارد و مقایسه آن اطلاعات با آنچه در مورد هبرک، هیرک، خفرک و حفرک در متونی که ذکرشان رفت وجود دارد می‌توان دید که اسامی تابع جریان طبیعی زبان شناسی تغییراتی کرده‌اند که گاه واکه‌ها (مصوت) و گاه هم‌خوانها (صامت) را تغییر داده یا تبدیل کرده است. در بعضی موارد هم به دلیل غلط خوانی دچار تحریف شده‌اند. اما در نهایت همان روندی را طی کرده‌اند که بسیاری از اسامی در زبان فارسی طی کرده‌اند. به طور مثال در بسیاری موارد گ تبدیل به خ شده است. این را در دستگرد و دستخرد نیز می‌بینیم، که عربی شده آن دستجرد شده است. اما تبدیل گ به خ در لهجه لری و دزفولی بسیار دیده می‌شود. تبدیل خ به ه نیز فراوان دیده می‌شود مثل بخش و بهر. یا رستم، رستهم و رستم. یا دخبو اوستایی، دهیوک پهلوی و دیه یا ده فارسی. تخم اوستایی، تهم پهلوی و تهم فارسی و از همین ریشه تهمتن لقب رستم. یا تخمواوروپ اوستایی که تخمورت پهلوی و تهمورت شده است. پهلوی خوژینک فارسی هزینه، یا تبدیل بخر- خوچیه به بهر- هجیر یا خستک پهلوی به هسته فارسی و شهر به سُخر و سرخ. تبدیل خ به غ مثل دوخ پهلوی که دوغ فارسی شده است. در بسیاری موارد و از آخر کلمه افتاده است مثل دوزخو پهلوی که دوزخ فارسی شده است.

تبدیل غ به گ مثل سوغده اوستایی که سوگد پهلوی و سغد فارسی شده است. در بسیاری موارد ه و غ به هم تبدیل شده‌اند میغ و مه، پس عجیب نیست که هیر و خیر اسامی واحد با تلفظهای متفاوت باشند. بسیار اتفاق افتاده که ک از آخر اسامی حذف

شده مثل کنیزک که کنیز شده است.

ب، واو، ف، به هم تبدیل شده‌اند مثلش برف، وفر، یا دیوار، دیفال است. وهمومن بهمن شده است. و، گ، ی به هم تبدیل شده اند. گشتاسب، ویشتاسب، یشتاسب. این در سپاهان، اصفهان، نیز دیده می‌شود. علاوه بر آن تبدیل ف به ب را می‌توان در زفان پهلوی و زبان فارسی دید.

در بسیاری موارد حروف در لهجه‌های متفاوت جا به جا شده‌اند مثل وفر، اوستایی که بفر پهلوی، برف فارسی بدل شده اما در بسیاری از لهجات کردی به صورت وفر یا بفر باقی مانده است. یا **جفر** اوستایی که به ژفر پهلوی و ژرف تبدیل شده‌اند. **بخل** پهلوی **بلخ** امروزی شده است.

در بسیاری موارد غ به و تبدیل شده مثل مرغ اوستایی که مرو پهلوی شده و مرغ فارسی شده است

در بسیاری موارد غ، گ تبدیل به هم شده اند مثل غوزه، گوزه که عربی آن جوزق شده (رک لغت فرس ۵۲).

در بسیاری موارد مصوتها کوتاه شده‌اند این در گئیسو که گیسو شده و غیس دیده می‌شود. هیرک، هیره شده. گئو گو، گاو ساخته شده است.

نتیجه این که خیرو، خیر، خرو، خور، خفر، خبر، هیر، خیره، هیره، خیره، خبرک، خفرک، خرق، خرغ همگی اشاره به مکانی دارند که در میان کوهستان قرار دارد، آب و هوای فرحبخش بیلاقی دارد، محل شکار یا نخجیرگاه است و انگور و میوه‌های دیگر فراوان دارد. نهایتاً خیر تنگ افتادگی میان دو یا چند کوه است که اغلب جنبه استراتژیکی داشته و بسیار اتفاق افتاده که پناهگاه مردمی بوده که نمی‌خواستند به آسانی در دسترس دیگران قرار بگیرند. از این رو مکان این افراد با گئور یا گور که هم نخجیر و دام را می‌گویند، هم شکارگاه را تطابق دارد. در عین حال چون از دسترس مهاجمین دور بوده اغلب مردم این مناطق بر دین و آئین خود باقی می‌مانده‌اند.

به این ترتیب گ و ب ف، گ خ ه، با ثابت ماندن ر این تغییرات را کرده‌اند: گ ور، گ ب ر، ک ب ر، خ ب ر، خ ف ر، ه ی ر، خ ی ر، خ ر و، خ ر غ.



گور خر ایرانی یا خر دشتی در منطقه حفاظت شده خیر.

اپسالا

منابع:

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبد الله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه دکتر علینقی منزوی، انتشارات کوشش، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۵.
- اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید ابی الخیر، محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید ابن ابی الخیر، به تصحیح استاد احمد بهمنیار، انتشارات زبان و فرهنگ ایران، تهران، چاپ دوم خرداد ۱۳۵۷.
- البلدان، احمد بن ابی یعقوب، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ اول ۲۵۳۶.
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، جلد چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱.
- تاریخ الرسل و الملوک معروف به تاریخ طبری، محمد جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، جلد دوم، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۲.
- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بن بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، کتابفروشی زوار، جلد دوم، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۳.
- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم ۱۳۷۷.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، تصحیح و حواشی دکتر مریم میراحمدی و دکتر غلامرضا ورهرام، ناشر دانشگاه الزهراء، تهران، چاپ اول ۱۳۷۲.
- حمزه نامه، تألیف حمزه اصفهانی، ترجمه انگلیسی یو.ام. دودپوتا، بمبئی، ۱۹۳۲.
- سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورة الارض)، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم

۱۳۶۶.

سفرنامه ابن بطوطه، ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ اول ۱۳۳۷.
شهرهای ایران در روزگار پارسیان و ساسانیان، ن. پیگولوسکایا، ترجمه عنایت‌الله رضا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران، چاپ سوم ۱۳۷۷.

فارس‌نامه ابن بلخی، سعی و اهتمام گای لیسترانج و رینولد نیکلسون، مطبعة دارالفنون کمبریج ۱۳۳۹ هجری مطابق با سنه ۱۹۲۱ مسیحی.

فارس‌نامه ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، دو جلد، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ اول ۱۳۶۷.

فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، جلد ششم، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۲.
کتاب البلدان، ابی بکر احمد بن محمد همدانی معروف به ابن فقیه، تصحیح م. جی. دوگوجی، طبع بریل، سنه ۱۳۰۲ مطابق با ۱۸۸۵.

لغت فرس، اسدی طوسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۳۶.
کتاب المسالك و الممالک، ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله، تصحیح م. جی. دوگوجی، چاپ بریل ۱۸۸۹.

مسالك و ممالک، ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۸.

نزهة القلوب، حمدالله مستوفی قزوینی، مقاله الثالثه، به اهتمام گای لیسترانج، تهران، چاپ اول ۱۳۶۲، افسست از روی چاپ کمبریج.

اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، جلد دوم، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰.
ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس، یوزف مارکورات، ترجمه دکتر مریم میراحمدی، انتشارات طهوری، تهران، چاپ اول ۱۳۸۳.

کردستان اسكاتلند نيست

هفته گذشته، ۱۸ سپتامبر در اسكاتلند يك همه پرسی برگزار شد: آیا می خواهید اسكاتلند كشوری مستقل شود؟ آری -- نه.

بعضیها در ایران، میان كُردهای عراق و ارمنیان (در رابطه با قراباغ كوهی) از این جریان همه پرسی در اسكاتلند ذوق زده شدند. «چرا ما نتوانیم يك همه پرسی مشابه مثلاً بین كُردهای ایران و ترکیه و یا ارمنی های قراباغ برگزار کنیم؟ مگر دموکراسی نمی خواهیم؟ بگذار خود مردم انتخاب کنند که چه می خواهند.»

مخصوصاً که چند هفته بعد هم قرار است در «اقلیم کردستان عراق» یک همه پرسی درباره استقلال این اقلیم و اعلان کردستان مستقل انجام گیرد. این را مسعود بارزانی، رئیس جمهوری کردستان عراق چندی پیش اعلام کرده بود.

همه پرسی اسكاتلند سر رسید و سپری شد. ۵۵ در صد مردم اسكاتلند علیه اسقلال این سرزمین از بریتانیا رای دادند و ۴۵ در صد به نفع آن. اتفاق نظر شاهدان و تحلیلگران بر آن بود که با وجود شعارها و احساسات باد کرده، اکثر اسكاتلندی ها دیدند ضرر مادی و معیشتی جدایی از بریتانیا بیشتر از احساس غرور يك زندگی در كشوری كوچك اما مستقل است.

در اسكاتلند موافق و مخالف استقلال، تمام هم و غم خود را صرف يك رقابت انتخاباتی سالم، و بدون نفرت و خشونت کردند. تصمیم مردم در حول محور رفاه و زندگی مادی و عملی شکل گرفت و نه شعار و نفرت پراکنی و خشونت قومی و مذهبی و زبانی. در

نهایت يك طرف برنده و بالاچار طرف ديگر بازنده شد. بعد از اعلام نتايج همه پرسى، هر دو طرف موافق و مخالف مانند قبل با هم به «پاب» رفتند تا آبجويشان را بخورند و از روز بعد زندگى هر دو، همه آنهايى كه موافق و مخالف راى دادند و يا اصلاً راى ندادند بدون تغيير چندانى ادامه يافت - اين بار با تعهد حكومت مركزى بریتانیا مبنى بر بهبود بيشتري شرايط زندگى اجتماعى و سياسى در اسکاتلند.

و ليكن اكثر استقلال طلبان وطنى و خاورميانه اى ما گويى از اين نتيجه دلشكسته تر از خود استقلال طلبان اسکاتلندى شدند، اگرچه آنها كوشش كردند دلشكستگى خود را با تحليلهاى «آلترناتيو» كه همخوانى چندانى با تحليلهاى خود اسکاتلندى ها نداشت حتى الامكان در ملاء عام بر ملا نكنند.

تحليل زير ده روز پيش يعنى چند روز قبل از برگزارى همه پرسى اسکاتلند نوشته شده بود:

کردستان عراق و اسکاتلند بریتانیا. آن طرف استقلال برای اسکاتلند از بریتانیا و این طرف استقلال برای کردستان از عراق. شباهت و قرابتي بين اين دو هست؟

تاريخ رفراندوم اسکاتلند با توافق حكومت محلى اسکاتلند و حكومت مركزى بریتانیا در لندن قبول شده است. يك چند قانون هم برای اجراى اين همه پرسى در شرايط عادى صلح و همكارى قبول شده. حكومت بریتانیا گفته در صورت رأى اكثريت اسکاتلندى ها به استقلال به اين تصميم احترام خواهد گذاشت و هر آنچه را كه برای ادامه روابط بسيار خوب فعلى بين اسکاتلند و بقيه بریتانیا لازم باشد انجام خواهد داد.

در اين ميان هر دو جبهه «بلى» و «نه» (به استقلال) با تمام جدت اما با كمال خوشرويى و ادب و در عين حال شيرين تر كردن راه حل خود به مردم اسکاتلند، به مسابقه انتخاباتى خود ادامه مى دهند.

از پرسشهاى افكار عمومى كه سالها پيش شروع شده و هنوز هم ادامه دارد معلوم مى شود كه دو جبهه موافق و مخالف استقلال از نظر تعداد به همديگر بسيار نزديك هستند و ظاهراً تا آخرين لحظه معلوم نيست کدام طرف برنده خواهد شد چون كه تعداد افراد متردد هم كم نيست. اسکاتلند رسماً از سال ۱۷۰۷ عضو كشور پادشاهى بریتانیاست و در همه سطوح ادارى و اقتصادى كشور، همچنين در دولت و دربار سهم مهم و فعال دارد. تا آن سال اسکاتلند مانند ديگر بخشهاى جزاير بریتانیا به صورت «فئودالى - منطقه اى» اداره مى شد. جالب است كه در سال ۱۷۰۷ هم انگيزه اصلى وحدت انگلستان و اسکاتلند در پادشاهى بریتانیا اساساً دستيابى به بازارهاى وسيعتر بوده و شور و شوق ناسيوناليستى

نقش به مراتب کمتری بازی کرده است.

اکثر استدلالات به نفع و یا علیه استقلال اسکاتلند بر سر درجه رفاه و درآمد این منطقه در شرایط ادامه اتحاد با بریتانیا و یا جدا شدن از آن است. در این جا خبری از جیغ و داد، دشنام، توهین و «مرگ بر...» و «زنده باد...» نیست. طرفداران جدایی از بریتانیا این را بیشتر با انتظار «افزایش رفاه شخصی و ملی» می خواهند اما بعضیها هم باور دارند که اکثر کارهای مهم اسکاتلند در لندن حل می شود و بریتانیا «نقش ارباب اسکاتلند» را بازی می کند که باید به آن خاتمه داد. برخلاف نزاع خونین ایرلند شمالی که ده سال پیش بالاخره راه حل مسالمت آمیز خود را با حفظ این قسمت از ایرلند در چارچوب بریتانیا و تأمین حقوق مساوی به ایرلندی های کاتولیک و پروتستان تأمین کرد، «حزب ملی اسکاتلند» که خواهان استقلال اسکاتلند است، در سال ۲۰۰۷ اکثریت نسبی پارلمان استانی اسکاتلند را از آن خود کرد و از سالهای ۱۹۳۰ به طور فعال در حکومت بریتانیا شرکت می کند.

از سوی دیگر آقای بارزانی رئیس دولت کردستان عراق گفته است با این هرج و مرج و قتل و خونریزی مذهبی و فرقه ای و جنایی که دامنگیر «عراق عرب» شده وقت سؤال درباره استقلال کردستان سر رسیده و او می خواهد در یکی دو ماه آینده در کردستان یک همه پرسی بگذارند: «آیا می خواهید کردستان یک کشور مستقل شود؟»

منطق آقای بارزانی و بسیاری از شخصیتهای گردی روشن است: چه کسی می خواهد وقتی خانه یکی فرو می ریزد همراه با آن آدم در خانه او باشد؟ مخصوصاً که دل گردها سالها در طلب «جام جم» بود ولی آنها نمی توانستند به این مراد خود برسند. حالا بهترین فرصت به دست آمده است.

البته این ظاهر کار است. کردستان عراق از همان دوره پس از سقوط صدام همیشه عملاً مستقل بود. در کردستان عراق نه ارتش عراق می تواند کاری کند، نه وزیران و حکومت بغداد، نه ادارات حکومت مرکزی و نه کس دیگری از خارج کردستان. هیچ جا پرچم عراق را نمی دیدید و نمی بینید. حتی در مدارس هم زبان عربی را تدریس نمی کردند و نمی کنند - فقط کردی و زبانهای خارجی مثل انگلیسی.

ولی حالا که مسأله در سطح عراق غامض و فوق العاده خونبار شده، موضوع استقلال کردستان هم حادثر شده و دلیل و یا به قول بعضیها بهانه رسمی برای «طلاق ملی» ایجاد شده است.

توافق عمومی تحلیلگران و رسانه های غربی بر آن است که حکومت کردستان و اکثر

گروه‌های کُرد آن جا از همان آغاز جنگ بر ضد صدام سیاست واقع بینانه و هدمند برای منطقه خود و اکثریت کردهای این منطقه در پیش گرفته اند. آقای مسعود بارزانی رئیس حکومت کردستان عراق با وجود داشتن بعضی مخالفین بین کُردها رهبر بلامنازع آنهاست و از احترام رهبران اکثر کشور های دیگر هم برخوردار است.

از وقتی آقای بارزانی با مصاحبه های اخیر خود به نقشه همه پرسی صورت رسمی و جدی داد، اکثر شخصیتها و محافل کُرد عراق و حتی ایران و ترکیه به این احتمال با شور و شوق نگاه می کنند، آن را «فالی نیک» و در امتداد روند عمومی دهه های اخیر در راه تأسیس کشورهای مستقل جدید می شمارند و در این رهگذر به نمونه اسکاتلند و یا تجزیه جمهوری چک و اسلواکی بعد از فروپاشی شوروی اشاره می کنند.

میان ماه من تا ماه گردون — تفاوت از زمین تا آسمان است

دقیقاً علتش چیست نمی دانم، فقط می توانم حدس بزنم. اما به هر حال، حداقل در این منطقه خاورمیانه ما و حتی ورای آن، بیست سی سال است که مُد شده اقلیتها از اکثریتها جدا بشوند، اقلیتها اصولاً تا هر جا و هر چیز که طلب کنند برحق باشند اما اکثریتها نتوانند اعتراض کنند و اگر اعتراض کردند متهم به این و آن شوند.

کشور ها هم همین طور - چه بزرگ و چه کوچک. مُد شده اینها را ابتدا در ذهن خود و آنگاه در زندگی واقعی و در عمل به گروههای قومی، مذهبی زبانی تقسیم بکنیم، مهم نیست با کدام معیار، اما تقسیم بکنیم. همه اش هم مبتنی بر این اصل که ملت‌های از نظر قومی، مذهبی و یا زبانی مخلوط و رنگارنگ، علی‌الاصول نمی توانند و نباید در یک کشور، یک ولایت و یک استان و یا یک شهر زندگی کنند و همسایه باشند. اصولاً نمی توانند با همدیگر در صلح و صفا باشند و باید در آن صورت حتماً بین آنها جنگ و جدل شود. بنابراین بهتر است تُرکها جدا، کُردها جدا، سنی‌ها جدا، شیعه‌ها جدا باشند، کشور‌هایشان و حتی شهر ها و محله‌هایشان جدا باشد. یهودیها برگردند بروند به اسرائیل، مسیحی‌ها را هم که کشورهای اروپایی می گیرند. بعد از ده بیست سال هم آنچه که از این منطقه و جغرافیا باقی خواهد ماند ۴۱ کشور کوچک به جای ۱۴ کشور بزرگ و کوچک است با مناسباتی فوق العاده خصمانه با همدیگر - کشورهای کوچکی، ضعیف، از نظر قومی و مذهبی یکرنگ و یکنواخت که نه کسی در دنیا آنها را جدی می گیرد و نه آنها کار چندان از دستشان بر می آید.

یک راه توجیه این روند تفرقه و انشقاق، متهم کردن دیگران و به خصوص همسایه دیوار به دیوار به انواع و اقسام اجحافات و جنایات واقعی و خیالی ست. یک راه دیگرش هم نشان

دادن چند نمونه غربی و به خصوص کانادا، اسپانیا و یا بریتانیاست که بعضاً اقوام گوناگونشان یک همه پرسی می گذرانند و از این اقوام جداگانه می پرسند که آیا هنوز می خواهند در ترکیب کشور خود بمانند یا نه.

قوم گرایان ترک زبان و آذری ایران یک مدت از شعار بخشی از مردم استان کاتالونیای اسپانیا مبنی بر «کاتا لونیای، اسپانیا نیست» خوششان آمده شعار مشابه «آذربایجان، ایران نیست» می دادند که این شعار نگرفت و فراموش شد. جدی هم نبود.

حالا موج جدید اما جدی «همه پرسی خواهی» از اقلیم کردستان عراق می آید که از سقوط رژیم صدام به این سو اگر چه هنوز روی کاغذ در چهارچوب عراق است و رئیس جمهور عراق هم اهل کردستان است و سهمی از درآمد ملی عراق را هم می گیرد، اما نفتش را بدون دخالت دادن بغداد از طریق ترکیه به خارج می فروشد، رئیس حکومت خودش و دولت خودش و ارتش خودش و پرچم خودش را دارد و در مدارسش هم عربی تدریس نمی شود و هیچ جا اثر و علامتی از پرچم مشترک و ملی عراق هم نیست و هیچ وزیر و وکیل عراق که در بغداد نشسته نمی تواند چیزی از حکومت این منطقه عملاً مستقل بخواهد. حالا به این استقلال عملی جنبه حقوقی هم می خواهند بدهند. تنها چیزی که هنوز می توان کرد رسمی کردن یک وزارت خارجه است و یک واحد مستقل پول.

دلیلی که برای استقلال خواهی نشان داده می شود به خصوص با سرایت خشونت گروههای تروریست از سوریه به عراق و پیدایش پدیده ای به نام «داعش» ظاهراً قابل فهم است - ولی به سختی قابل توجیه است. اگر این احتیاج برای استقلال امروزه به خاطر داعش پیش آمده چرا از صدام به بعد اقلیم کردستان در عمل مستقل و بی اعتنا به تمامیت ارضی و سیاسی عراق عمل کرده؟ خانم یک دوست کُرد عراقی که دو پسر جوان و در سن سربازی دارد می گفت نمی خواهد پسرانش خودشان را به خاطر «جنگ بین اعراب» به خطر بیندازند «اما اگر به کردستان حمله کردند البته همه به جنگ می روییم.»

روشن است که این، احساس یک ملت به عنوان یک خانواده بزرگ نیست و ابتدا به ساکن احساسی قومی، قوم گرایانه و تجزیه طلبانه است. وقتی در زمان صدام آبادان مورد حمله قرار گرفت، اردبیلی و اصفهانی و کرمانی نگفتند که آبادان به ما مربوط نیست.

که البته حق هر کسی هست که این طور ببیندش. و این هم برای کشوری مانند عراق و سوریه که تاریخ، سنت و خاطره یک کشور و یک ملت بودنش بسیار کوتاه است احتمالاً چیز عجیبی نیست. در ایران و ترکیه با تاریخ طولانی دو امپراتوری و خاطره تاریخی و تعلق ملی متناسب با آن بین اکثریت مردم، حتی صحبت از تجزیه کشور هم به سختی قابل

تصور و سخت تر از آن قابل دفاع است. در مقابل، احتمالاً برای یک گُرد و یا حتی عرب عراق و سوریه، صحبت از احتمال تجزیه کشور های تقریباً صد ساله آنان که بعد از فروپاشی امپراتوری عثمانی در اوایل قرن بیستم تأسیس شدند، چیزی غیرقابل تصور و دور از احتمالات مورد قبول نیست. شاید هم این، چیزی طبیعی ست. اما در آن صورت دیگر به تعارفاتی مانند صحبت فدرالیسم و همه پرسی هم واقعا نیازی نیست مگر این که بخواهید اقلاً ظاهر کمی تمیزی برای برنامه هایتان داشته باشید.

همه پرسیهای اروپا و کانادا اولاً در شرایط صلح انجام می گیرند و نه زمان جنگ و آشوب و نزاعهای داخلی، ترور، دهشت افکنی و یا اشغال. ثانیاً رسانه ها آزادند و بحث درباره استقلال و یا ادامه اتحاد میهنی نه بر پایه شعار و آمیخته با اعتماد به نفس مبالغه آمیز و اتهامات بیجا به طرف مقابل، خصومت ملی و قومی و مذهبی نسبت به دیگران، بلکه کاملاً در شرایط احترام به همدیگر، صلح و حتی همکاری انجام می گیرد - آن هم با دادن وقت و فرصت برای فکر و در نظر گرفتن نه فقط شعار ها، بلکه نتایج محتمل عملی هر دو راه. حزب ملی اسکاتلند که بخش مهمی از اعضایش طرفدار استقلال است در سال ۲۰۰۷ بر سر کار آمد اما تصمیم گرفت با وجود مخالفت محافظه کاران و سوسیال دموکرات های اسکاتلندی هفت سال بعد از انتخابات یعنی سپتامبر ۲۰۱۴ درباره استقلال و یا باقی ماندن اسکاتلند در بریتانیای کبیر همه پرسی بگذراند. و بالاخره انگیزه اصلی طرفداران استقلال اسکاتلند پیشگیری از سرایت جنگ داخلی و مذهبی و ممانعت از پیشرفت «داعش» نیست، شعارهای مبتنی بر نفرت بر ضد انگلیسی ها هم نیست، بلکه این انتظار و تصور است که در حالی که بهترین روابط با مابقی بریتانیا ادامه می یابد، استقلال برای اسکاتلند و شهروندان آن رفاه بیشتر مادی و تجاری می آورد.

در یک کفه گذاشتن یک همه پرسی در عراق و یا سوریه یعنی در خاورمیانه غرق ترور و وحشت، و اسکاتلند بریتانیا در غربی ترین بخش اروپا با طولانی ترین تاریخ دموکراسی و لیبرالیسم و یا کانادا و اسپانیا کارآسانی نیست. در خود اروپا اگرچه نمونه چک و اسلواکی هم صلح آمیز و هم مجموعاً موفق بوده است، اما نمونه های یوگسلاوی به نسل کشی، ترور و خرابی منتج شده و در نهایت با دشمنی و یا حد اقل مناسبات سرد شش کشور جدید الاستقلال کنونی به مرحله ای رسیده که بی شک نیت بانیان استقلال مثلاً بوسنی و یا کاسوو نبوده است. این تجارب متضاد اروپایی از جدایی و تجزیه، ریشه در گذشته های گوناگون تاریخی، وضع اقتصادی و سطح پیشرفت اقتصادی و فرهنگی و طبیعتاً نقش اتحادیه اروپا دارد.

و این تازه اروپای پیشرفته و صنعتی متکی بر حقوق و مسؤولیتهای فردی و گروهی مبتنی بر قانون است.

در به اصطلاح «جهان سوم»، از جمله آسیا و آفریقا، کشور های مشابه تری وجود دارند که استقلال آنها در چند دهه اخیر، برای کردستان عراق (و در ضمن همسایگانش) که روابط اجتماعی اش هنوز بیشتر مبتنی بر عشایر و طوایف است و جز چند سال اخیر تجربه دولرداری هم نداشته، آموزنده تر از اسکاتلند است.

در این جا، از بنگلادش (سابقاً پاکستان) تا تیمور شرقی (سابقاً اندونزی) و جمهوری سودان جنوبی (سابقاً سودان) یک نمونه هم نیست که تجزیه کشور و استقلال یافتن یک گروه کوچکتر قومی و یا مذهبی نتیجه مثبتی داده باشد.

علاوه بر این، ویژگی منقسم بودن گردها بین چهار کشور عراق، ایران، ترکیه، و سوریه و روحیه ای که بر بسیاری از فعالین و احزاب و گروههای سیاسی گُرد هر چهار کشور منطقه مبنی بر آرزوی یک «کردستان متحد و بزرگ» حاکم است، به همه و حتی به خود گردهای تمام منطقه هشدار می دهد که استقلال گردهای عراق آنها را از آشوب عراق و سوریه مصون و رها نخواهد کرد مگر این که راه حلی منطقی برای مجموع هر کدام از این دو کشور پیدا شود و ثانیاً اگر این آتش استقلال خواهی گُردی، طوری که نگرانی اکثریت است، به ترکیه و ایران هم سرایت کند، در آن صورت نه تنها ایران و ترکیه هم به جرگه سوریه و عراق تکه تکه پاره و منقسم خواهند پیوست، بلکه کردستان «مستقل و بزرگ» هم در آتش بسیار گسترده تر و فراگیر تر خاورمیانه خواهد سوخت - همانی که به اصطلاح «مُد» بیست سی سال اخیر شده است: کشورهای از نظر مذهب و قومیت یکرنگ و «صاف» اما ریزه پیزه، ناتوان و دشمن به همدیگر.

پراگ، جمهوری چک

سیمای ایران ساسانی

به روایت مورخین دوره اسلامی

(۳)

فصل سوم - سازمان کشوری و سرزمینهای ایرانشهر

شاهنشاهی ساسانی از استخر فارس آغاز گردید که خاستگاه اردشیر بابکان بود، سپس پایتخت پادشاهان جا به جا می شد تا انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت و در مدائن فرود آمد و آن جا پایتخت شد.^۱ در ایام انوشیروان و خسرو پرویز سرزمینهای قلمرو ساسانی به نهایت گسترش خود رسید.^۲ قلمرو وسیع ساسانیان را چهار سپهبد منصوب از طرف شاه اداره می کردند. مرزهای ایران از بلخ و بخارا (در شرق) تا شهر انبار بر کناره فرات و مرزهای رومیان (در غرب) می رسید. در شمال طبرستان بود و آذربایجان و در جنوب کرمان و فارس قرار داشت.^۳ روشن است که اداره سرزمینهای پهناور قلمرو ساسانی بدون سازمان اداری ورزیده و مفصلی عملی نبود. پادشاه به کارهای عمده کشور، مانند رهبری جنگ، انتخاب سپهبدان و مرزبانان، مذاکره صلح، انتخاب وزیر اعظم می پرداخت و کارهای جاری کشور را سازمان گسترده و کارآمد اداری انجام می داد.

در رأس هرم سازمان اداری کشور، وزیر اعظم قرار داشت. یعقوبی عنوان او را «بزر جفر مذار» (وزیر فرمذار) می داند یعنی عهده دار کارها، دانای مذهبی را موبد موبدان، رئیس دبیران را «دبیربذ»، فرمانده لشکر را سپهبد (سپاهبد)، کسی که زیر دست اوست فادوسبان (پادگوسبان)، فرمانده ولایت را مرزبان، حاکم بخش را شهربیج (شهریگ)، افسران نظامی را «اسواران» (یا: اسوارگان)، قضات صلح را «شاهریشت» و رئیس دفتر شاهنشاهی را «المرد

ماعد» (ایرانمازعر = ایران آمارکار) می گفته اند.^۴

به نظر می رسد که انتخاب افسران عالی‌رتبه کشوری و لشکری نامبرده بالا با شخص پادشاه بوده است، اما از نظر ساختار حکومتی و انجام وظیفه و سلسله مراتب، همگان، به جز فرمانده لشکر، زیر نظر وزیر اعظم به کار خود مشغول بوده اند و گزارش کارهای خود را به او می دادند. این که گفتیم فرمانده لشکر گزارش خود را مستقیماً به پادشاه می داد به تلویح از گزارش طغیان بهرام چوبین، در زمان هرمز، دانسته می شود. مسعودی گزارش می کند که چون بهرام چوبین بر شیابه بن شیب، از ملوک ترک، ظفر یافت و غنایم بسیار گرفت، مجموعه ای از غنایم را برای هرمز فرستاد (و لزوماً، گزارشی از عملکرد نظامی و فهرستی از آن غنایم). هرمز بسیار خرسند شد. وزیر هرمز، اریخسیس خوزی بر بهرام چوبین حسادت ورزید و به هرمز گفت که بهرام بیشتر غنایم را برای خود نگهداشته است^۵ و میانه آن دو را به هم زد و بهرام طغیان کرد. از آنچه گفته شد روشن است که بهرام چوبین گزارش کار خود و غنایم را مستقیماً برای هرمز فرستاد و نیز از همین گزارش روشن است که نه تنها انتخاب فرمانده لشکر با شخص شاه بوده است، بلکه عزل او نیز به فرمان شاه بوده است و گرنه وزیر، اریخسیس خوزی، خود او را از سمت خود برکنار می کرد و نیازی به سعایت از او نداشت.^۶ سنت انتخاب سرداران سپاه توسط پادشاه - که خود از ارتستاران و فرمانده آنها بود - در قرنهای بعد نیز ادامه یافت.

وزیر اعظم دیگری که در تواریخ آمده است «سوخرا» نام داشت. گزارش شده است که چون فیروز پسر یزدجرد، به چنگ ترکان افتاد، یکی از بزرگان ایران «سوخرد» نام، لشکری فراهم آورد و با پادشاه ترکان بجنگید و او را مجبور به صلح کرد به شرط آن که هرچه را از خزاین فیروز ربوده است و خواهرش را با سایر اسیران پس بدهد. پس از آن در سمت وزیر بود. پس از فیروز پسرش بلاش چهار سال پادشاهی کرد و سپس برادرش قباد پادشاه شد، اما پس از رسیدن به حد بلوغ کار سوخرا را در اداره کشور نپسندید و او را کشت و مهران را پیش داشت.^۷ و از همین گزارش روشن است که مهران پس از سوخرا، وزیر اعظم بوده است. یکی از وزیران معروف ساسانی، بزرگمهر، پسر بختگان، بود که به سبب وسعت دانش و تدبیر وی را بزرگمهر حکیم خوانده اند. از او سخنان حکمت آمیز نقل شده است که در بخش اول این مقاله بدان اشاره شده است.^۸ به هر رو، خسرو پرویز را بر ضد بزرگمهر حکیم تحریک کردند و پرویز بگفت تا او را بکشند. پرویز از کشتن بزرگمهر پشیمان شد و وزیر دوم، یخیراريس را، که مقامش پایین تر از بزرگمهر بود احضار کرد. یخیراريس چون بزرگمهر را کشته دید غمین شد و بدانست که رهایی نخواهد داشت و سخن درشت گفت و پرویز

بفرمود او را نیز بکشند و به دجله افکندند.^۹ نکته حائز اهمیت در این گزارش آن است که وزیر اعظم معاونی داشته است (معاون نخست وزیر) که او را در اداره کشور یاری می داده است. از آنچه آمد آشکار است که اداره شاهنشاهی پهناور ساسانی نیازمند هیأتی از بزرگان و مشاوران (هیأت دولت) بوده است که امور مختلف کشور، از نظامی، اداری، گردش مالی (خزانه داری) و امور موبدان و احیاناً رسیدگی به امور اقلیتهای دینی را عهده دار بوده اند. این موضوع از گزارشی که مسعودی درباره بهرام پسر بهرام پسر هرمز آورده است روشن است. وی می نویسد: «مدت پادشاهی بهرام هفده سال بود، و جز این نیز گفته اند. وی در آغاز پادشاهی به خوشی و لذت و شکار و تفریح پرداخت... در امور رعیت ننگریست و خاصان و خدمتگزاران و اطرافیان خویش را تیولها داد و در نتیجه املاک رو به خرابی نهاد (که آباد کنندگان زمینها به قسمت تیولها رفتند) و جز در املاک تیول آبادی نماند» و وزیران به رعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت به دست وزیران او بود» و در نتیجه مملکت به ویرانی رفت و موجودی خزانه نقصان گرفت. «مسعودی پس از شرح مفصل خواندنی افسانه ای از گفتگوی دو جغد در خرابه ای که شاه از آن گذر می کرد و تفسیر آن گفتگو توسط موبد، می نویسد چون شاه علل خرابی نزدیک مدائن بدانست «سه روز در همان جا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان داران را احضار کرد که دخترها بیاوردند... و املاک از خاصان و اطرافیان بگرفتند و به صاحبانش پس دادند که رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند» و شاه مراقبت امور را به عهده گرفت... و روزگارش سامان یافت... تا آن جا که ایام او را عید نام دادند که فراوانی و برکت عام بود.^{۱۰}

افزون بر وزیر اعظم، معاون وزیر اعظم و وزیران، به نام مقام اداری دیگری نیز بر می خوریم و عنوان او استاندار است. طبری، ضمن گزارش مقابله لشکر عربان با سپاه اصفهان می نویسد «و سالار مردم اصفهان استاندار بود.»^{۱۱} از سازمان گردآوری مالیات هم اخباری در دست است. از کتابهای اسلامی (که از منابع کهنتر گرفته شده است) بر می آید که از نظر مالیاتی، هر ناحیه مستقل را کوره یا استان گویند (و احتمالاً مأمور مالیاتی آن برابر بوده است با آنچه امروزه «پیشکار دارایی» می نامیم). هر استان (از نظر مالیاتی) شامل چند تسو (طسوج = شهرستان) و در رأس هر طسوج، گهپذ (جهبذ) یا تحصیلدار (رئیس دارایی شهرستان) قرار داشته است. مهمترین ناحیه مالیاتی آسورستان (سورستان یا عراق) بود.^{۱۲} در منبع معتبر دیگری، درباره مالیاتها آمده است: «و استریوشان سالار، رئیس مالیات ارضی (خراج) و وزیر فلاح و صنعت بود. ایران آماکار (وزیر دارایی؟)، شهریو آماکار (رئیس محاسبات شهریان = رئیس دارایی شهرستان)، آذرباذگان آماکار (مأمور وصول مالیات

آذربایجان = پیشکار دارایی)، خزانه دار را «گنجور» و نگهبان مسکوکات «گهبذ» نامیده می شد.^{۱۳}

علاوه بر اینان، چنان که از داستان «ذوقار» بر می آید،^{۱۴} از اعضای دربار خسرو پرویز از شخصی به نام عدی بن زید نام برده می شود که مترجم عربی وی بوده است و پس از او هم پسرش متصدی این کار بوده است و روشن است که این «دبیر ترجمه عرب» به تنهایی نمی توانسته این کار را انجام دهد و ناگزیر نویسندگانی داشته است که مکاتبات عربی را به شیوه سزاوار دربار شاه به صورت طوماری، یا فرمانی، با علامات مخصوص و مهر ویژه تهیه می کرده است تا به دست شاه برسد. و نیز شخص متصدی بایگانی و حفظ سوابق مکاتبات بوده است و برای این کار دفتری داشته است و شخص دیگری مأمور حفظ ادارات مربوط به این کارها و تهیه وسایل تحریر بوده است و به هر حال «دبیر عرب» اداره ای و کارکنانی داشته است. و اگر برای حیره و نواحی عرب زبان جنوب غربی ایران چنین اداره و دبیرخانه ای بوده است ناگزیر برای مکاتبات با همسایه قدرتمند ایران، یعنی امپراطوری بیزنطه، هم می باید دبیرخانه ای برای زبان یونانی وجود می داشته است. و بر همین اساس، به احتمال بسیار دبیرخانه زبان ترکی هم در کار بوده است که ساسانیان را با ملوک ترک روابط دوستانه و برخوردی دشمنانه بسیار بوده است. و بر همین منوال است دبیرخانه زبان چینی و هندی (نک: طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۴، درباره دبیر هندی) پس ناگزیر یکی از ارکان اداری دولت ساسانی همین قسمت ترجمه مکاتبات بوده است.

از نامها و عناوین سازمانهای کشوری ساسانی جز آنچه یاد شد، اطلاعات منظم و مرتبی در دست نیست جز آنچه در جای جای گزارشهای مورخین به طور پراکنده آمده است. از جمله طبری گزارش می کند که در ایام قادسیه، یزدگرد سوم از «برید» چشم پوشید، که رسم این بود،^{۱۵} از قسمت آخر عبارت روشن است که رسم بر این بوده است که سپهبدان، مرزبانان، استانداران و سایر متصدیان امور دولتی اخبار و گزارشهای خود را توسط پیکهایی به مرکز می فرستادند و فرمانهای پادشاه یا دستور العمل وزیر اعظم نیز توسط پیکها به مأموران محلی ابلاغ می شده است. بنابراین، و با توجه به وسعت قلمرو ساسانی حتماً «دیوان برید» (چنان که بعدها نامیده شد و تقریباً کار وزارت پست امروزی را انجام می داد) با پیکهای بسیار و مأمورین ویژه و اسبهای مخصوص و ایستگاههای تجدید سوار و مرکب به صورت سازمان وسیعی به کار مشغول بوده است. اما این که یزدگرد سوم «از برید چشم پوشید» به معنای انحلال دیوان برید نبود بلکه باتوجه به وضعیت اضطراری ایام پیش از قادسیه و لزوم دریافت فوری خبرهای جبهه قادسیه استفاده از پیک کارایی فوری

نداشت و یزدگرد برای دریافت هرچه سریعتر خبر از رستم فرخزاد، به گفته طبری «مردی را بر در ایوان نهاد و گفت آن جا بماند و خبر بدهد و دیگری را گفت که از خانه (یعنی در ورودی کاخ) خبر بگیرد (و بشنود) و دیگری بیرون از خانه (کاخ) خبر را گرفته به او بدهد. و چون رستم فرود آمد آن که در ساباط بود گفت «فرود آمد» و دیگری آن را تکرار کرد تا آن که بر در ایوان بود (خبر می شنید و برای شاه تکرار می کرد) و هر وقت رستم حرکت می کرد یا کاری رخ می داد، مأموری می گفت و آن که پس از او بود تکرار می کرد». در واقع یزدگرد موقه از نامه نگاری از جبهه صرف نظر کرده به طریق صوتی با فرمانده خود تماس می گرفته است در این صورت باید پذیرفت که «دیوان برید» از افراد بسیار زیادی برای مبادله خبر و گزارش استفاده می کرده است.

از پاره ای عبارات طبری می توان به وجود اداره ای پی برد که برای ستاره شناسی از آن استفاده می شده است زیرا او می گوید «غلام جاپان منجم کسری بود» یعنی که منجم باشی بود و او با زنای هندی (ستاره شناسی دیگر) سخن گفت و جاپان نیز به علوم نجوم آگاهی داشته است، و این که یزدگرد کس به طلب غلام جاپان فرستاد می رساند که این منجم نیز دستگاهی داشته است و شاه او را برای مشورت احضار کرده بوده است، و شاهان گذشته در گرفتن تصمیمهای خطیر با منجم خود مشورت می کردند.^{۱۶}

اکنون از آنچه پیش از این گفته آمد دانسته است که در سازمان اداری - کشوری دولت ساسانی از اشخاص زیر نام برده شده است: وزیر اعظم، معاون وزیر اعظم، استاندار، مرزبان (فرمانده ولایت یا فرماندار)، شهریک (بخشدار)، قضات صلح (شاهریشت)، رئیس دفتر شاه (ایران آماکار)، دبیر (دیوان) برید، رئیس دارالترجمه و رئیس ستاره شناسان (منجم شاه). و این نیز روشن است که رسیدگی به امور مرزبانهای بسیار، و شهریکهای متعدد و مأمورین مالیاتی بیشمار (که فهرست نام پاره ای پیش از این آمد) به دست دهها یا صدها نفر به طور انفرادی، ممکن نبوده است و گروههای بیشمار متصدیان امر می بایستی گزارش کار خود را به افسران عالیرتبه ای می داده اند و از آنها دستور العمل می گرفته اند. از سویی دیگر، دیده شد که در پادشاهی بهرام پسر بهرام پسر هرمز و روش او دو بار از «وزیران» نام برده شده است: «وزیران به رعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت (کشورداری) به دست وزیران بود» و دیگر بار گفته شد که بهرام «... وزیران و دبیران و دیوان داران را احضار کرد که دفترها بیاوردند...» از این جمله روشن است که رؤسای عالیرتبه کشور «وزیر» نامیده شده بودند. اما تواریخ اسلامی از این «وزیران» زیر این عنوان نام نمی برند، و علت این امر روشن است و آن این که سنت تاریخ نویسی آن روزگار بر این

بوده است که از آدم ابوالبشر شروع کرده تا زمان خویش را گزارش می کرده اند و آوردن نام این «وزارتخانه ها» به تفصیل، و رعایت آن در تمام زمینه ها، موجب تطویل کلام می شده است و به قول امروزی می باید که «دائرة المعارف» ها بنویسند و این کار عملی نبوده است. به نظر نگارنده در مورد این عناوین باید که «همزمان خوانی تاریخی» را مراعات کرد. در این مورد، گزارشهای تقریباً مفصل و دقیق مسعودی ما را درباره این «وزارتخانه ها» یاری تواند داد و در همین جا باید گفت که در تهیه این گزارشها مسعودی یا به اسنادی کهن دسترسی داشته است و یا آنها را از کاردانان ایام گذشته - که به زبان پهلوی و اسناد باقی مانده دوران ساسانی در روزگار مسعودی دسترسی داشته اند - گرفته است. به هر حال مسعودی در این باره می نویسد که انوشیروان چهار انگشتر داشت: انگشتر خاص مالیات، انگشتر خاص املاک، انگشتر خاص مخارج، و انگشتر خاص برید.^{۱۷} و نیز آشکار است که انوشیروان نمی توانسته است خود را با این انگشترها کار تمامی کشور و صدها گزارش و شکایت و کارهای روزمره اداری را انجام دهد و باید پذیرفت که این «انگشترها» نماینده عالی ترین رده افسران اداری بوده است. و این افسران عالیرتبه کشوری در مرحله نهایی انجام کار خود و برای دریافت دستور العمل در مسائل بسیار مهم به او مراجعه و کار خود و «وزارتخانه» خود را به انگشتر خاص (مهر خاص) تسجیل می کرده اند و به احتمال بسیار خود «مُهردار» نامیده می شدند و پاره ای از جزئیات امر از تواریخ اسلامی - برای تلخیص کار - حذف شده است.

آنچه نگارنده را در این «همزمان خوانی» متن باری می دهد و او را در بازسازی دستگاه اداری (وزارتخانه) هر یک از این انگشتر داران (مُهرداران) دلگیر ساخته و کمک می کند این که مسعودی چند صفحه بعد^{۱۸} ضمن برشمردن انگشترهای پرویز می نویسد که این انگشترها «در امور ملک» به کار بود، یعنی که برای هر انگشتری کاری از کارهای کشورداری مشخص بوده و تردیدی نیست که پرویز نمی توانسته این انگشترها را در سفر و حضر، در صلح و جنگ، همراه داشته باشد و آنها را در کیسه ای باخود داشته است بلکه می توان پذیرفت که آنها را به «مُهردار» (وزیر) مورد اعتماد خود می داده است و یا این انگشترها نماینده دستگاههای اداری کشور (وزارتخانه ها) بوده است که در اختیار پرویز بوده است و آن اختیارات را به مُهرداران خود تفویض می کرده است. بر اساس آنچه آمد، بازسازی وظایف مُهر و مُهرداران به شرح زیر است:

پرویز نه انگشتر داشت که در امور ملک به کار بود: (۱) یکی انگشتر نقره که نگین یاقوت سرخ و نقش صورت شاه داشت و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بودند. حلقه

انگشتر از الماس بود و «نامه‌ها و سَجَلات را با آن مُهر می کردند.» یا توجه به این که نامه‌ها و سَجَلات ارسالی از پایتخت امپراطوری به مرزبانها، استاندارها و سایر مأمورین عالی‌رتبه دولتی در بخشهای گوناگون سرزمینهای پهناور ساسانی به روزی صدها، بلکه بیشتر، بالغ می شده است، و با توجه به این که برای تحریر نامه‌ها، دبیران ورزیده و کارآشنا، دفتری مناسب حال او و دستیاران او و وسایل و ابزار درخور کار دبیران ضروری بوده است تا نامه‌ها به طرز شایسته دستگاه شاهنشاهی تنظیم و تحریر گردد و دستورهای، ابلاغی به کارمندان سراسر کشور با این انگشتر «مُهر» زده شود، با اندکی تخیل تاریخی می توان گفت که این «مُهردار» وظیفه‌ای شبیه به کار «وزیر کشور» در زمان ما را داشته است، پس از تسجیل نامه‌ها و دستورالعملها «مُهردار» آن را برای مأموران مربوطه می فرستاده است و در صورت اهمیت فوق العاده مضمون دستور العمل آن را به رؤیت خسرو پرویز، یا وزیر اعظم و یا معاون وزیر اعظم می رسانیده است. (۲) انگشتر دوم نگین عقیق داشت و نقش آن «خراسان آزاد» بود و حلقه طلا داشت و یادداشتهای را با آن مهر می زدند. به نظر نگارنده این سطور «مُهردار» این مهر، وظیفه «رئیس کل بایگانی اسناد کشور» را برعهده داشته است. (۳) انگشتر سوم نگین خُزَع داشت و نقش آن یک سوار بود و حلقه طلا داشت که کلمه «الوحا» را بر آن نقش کرده بودند و جوابهای چاپار را با آن مهر می زدند. می توان گفت که مهردار این مهر سمت «ریاست کل بازرسی» را عهده دار بوده است و آنچه با چاپار می آمد احتمالاً حاوی گزارشها، شکایات یا درخواست رسیدگی به امور مختلف بوده است. (۴) انگشتر چهارم نگین یاقوت گُلی داشت و نقش آن «به مال خوشی توان کرد» بود و حلقه طلا داشت و حواله‌ها و نامه‌های عفو یاغیان و مجرمان را با آن مهر می کردند. با توجه به این که عفو یاغیان و مجرمان از اختیارات خسرو بوده است، می توان گفت که مهردار این مهر، سمت «وزیر دربار» داشته است. (۵) انگشتر پنجم نگین یاقوت گُلی داشت و این از همه انواع سرختر، صاف تر و گرانقدرتر است و نقش آن «حره و خَرم»، یعنی «خرسندی و خوشبختی» بود و اطراف آن مروارید و الماس بود و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر می کردند. و این مهر در کلام امروزی ویژه خزانه داری بود. (۶) انگشتر ششم نقش «عقاب» داشت و نامه‌های ملوک آفاق را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی بود. و مهردار این مهر «وزیر امور خارجه» بود. (۷) انگشتر هفتم نقش «مگس» داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر می کردند و نگین آن پادزهر بود. این مهر ویژه وزیر بهداشت بود و می دانیم که پرویز وزیری داشت با عنوان «درستبد» و نام او گابریل. (۸) انگشتر هشتم نگین مروارید داشت و نقش آن «سر گراز» بود و گردن محکومین

به قتل را با نامه هایی که درباره خونبها فرستاده می شد یا آن مهر می کردند. و این مهر وزیر دادگستری بود. (۹) انگشتر نهم آهن بود که پرویز هنگام دخول حمام به دست می کرد. ظاهر عبارت می رساند که این مهر امور شخصی پرویز بوده است در حالی که در صدر این فهرست آمده است که این مهرها «در امور ملک به کار بود.» نگارنده این سطور احتمال می دهد که کلمات یا عباراتی از وصف مهر نهم حذف شده یا بد ترجمه شده است و از جمله «نقش» این انگشتر و وصف آن نیامده است و نیز این که خسرو پرویز آن را «به دست می کرد.» به نظر من این مهر ویژه رئیس کل تشریفات بوده است و در آن رمزی و اشارتی ست و آن این که به هنگامی که خسرو آن را به دست می کرد، مهر در محل مخصوص خود نبوده است و کلیه مأموران و خدمتگاران دربار پرویز می دانسته اند که خسرو برای کارهای عمومی مملکتی آمادگی ندارد و به اصطلاح دربارهای امروزی اروپا «در کاخ نیست»، و در حرم است و احتمالاً در این ایام پرچم ویژه شخص شاهنشاه نیز از فراز کاخ پایین می آمده است.

ممکن است پاره ای برداشت تاریخی از مهرهای نه گانه پرویز را محصول تخیل این نویسنده بدانند، اما چنین نیست و سازمان کشوری امپراطوری پهناور ساسانی نمی توانسته است بدون داشتن دستگاههای متناسب اداره قلمرو گسترده خود، به طرزی شایسته اداره شود.

لندن

یادداشتها:

۱ - یعقوبی، جلد اول، ص ۲۱۸.

۲ - سیاست دینی خسرو دوم (پرویز)، دکتر عنایت الله رضا، فصلنامه ایران شناسی سال چهاردهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۷۶۱-۷۸: «در روزگار پادشاهی خسرو دوم، وسعت اراضی تابع دولت ساسانی ازمصرفات امپراطوری هخامنشی فراتر رفته بود.»

۳ - یعقوبی، جلد اول، صص ۱۹ - ۲۱۸: نظری به فهرست شهرهای ایران که یعقوبی ارائه داده است خالی از فایده نیست:

- از استان خراسان: نیشابور، هرات، مرو، مرو رود، فاریاب، طالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (همان ابیورد است، مراد)، گرجستان، طوس، سرخس و گرگان. و این استان را حاکمی بود که او را سپهبد خراسان می گفتند.

- از استان قهستان: طبرستان، ری، قزوین، رنجان، قم، اصبهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، ماسبدان، مهرجا تقدق، شهرزور، صامغان، آذربایجان. و این استان را سپهبدی بود به نام سپهبد آذربایجان.

- کرمان و فارس، که شهرهای آن استخر است و شیراز و اردکان و توبندجان و جور و کارزون و فسا و دارابجرد، اردشیر خزه، سابور، و اهواز که شهرهای آن جندی شاپور است و سوس و نهر تبری و منادر و شوستر و ایذج و رامهرمز. اینها را سپهبدی بود بنام سپهبد فارس.

- آنچه از فرات آب می گرفت: بادوریا، انبار، نهر سیر، رومقان، زاب بالا، زاب پایین، زاب میانه، زَندورد، مُيسان، کوئی، نهر دَرَقِیط، نهر جوبر، فَلَوجَه بالا، فَلَوجَه پایین، بابل، خطرینه، جَبَه، بدها، سَلحین، فرات بادقلا، سورا، بُرِسما، نهر ملک، بارِسما، تستر. و آنچه از دجله آب می گرفت بدین قرار بود: نهر بوق [نهرین]، بزر جسابور، رادان بالا، رادان پایین، زامیان، دسکره، براز رود، سلسل، مَهرود، جلولا، نهروان میانه، نهروان پایین، جازر، مداین، بندنجین، رستقباد، اَبَرَقباد، مبارک، بادرایا و پاکسایا (به عبارتی یعنی تمام آنچه که امروز عراق نامیده می شود) و سپهبد چهارمی نیز بنام سپهبد مغرب داشتند.

۴ - یعقوبی، جلد اول، صص ۲۰-۲۱۹.

۵ - مروج، جلد اول، صص ۶۷-۲۶۵.

۶ - وزیر اعظم سه کار نمی توانست کرد: (۱) نمی توانست جانشین خود را انتخاب کند. (۲) نمی توانست به میل خود از کار کناره گیری کند و کناره گیری او به فرمان شاه بود و (۳) بدون اجازه شاه نمی توانست مأمور (منسوب) شاه را برکنار کند. نک: *ایران در زمان ساسانیان*، ارنور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، ناشر: قصه پرداز، چاپ دهم، ۱۳۷۹، ص ۱۷۰.

۷ - یعقوبی، جلد اول، ص ۲۰۱. مترجم تاریخ یعقوبی، در پانویس شماره ۳ همین صفحه می نویسد: زرمهر یا سوخرد، از خانواده بزرگ قارن، که اصلاً شیرازی و حکمران ایالت سنگستان بود.

۸ - مروج، جلد اول، ص ۲۶۳.

۹ - مروج، جلد اول، ص ۲۷۱؛ به نظر نگارنده این سطور، انگیزه رهایی پادشاهان از وزیران خود ناشی از قدرت اینان یا ثروت هنگفت آنان بوده است، که بلافاصله پس از عزل یا مرگ وزیر مصادره می شده است و این سنت زشت در دورانهای اسلامی نیز ادامه یافت.

۱۰ - مروج، جلد اول، صص ۴۸-۲۴۶.

۱۱ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۹۶۲.

۱۲ - تاریخ سیاسی ساسانیان، دکتر محمد جواد مشکور، صص ۸۶۱.

۱۳ - *ایران در زمان ساسانیان*، کریستن سن، صص ۸۳-۸۵؛ و به نقل از *مفاتیح العلوم خوارزمی*، از عناوین زیر یاد می کند: داد دبیر (دبیر عدلیه)، شهرآمار دبیر (دبیر عواید دولت)، کدنگ آماردبیر (دبیر عایدات دربار)، گنج آماردبیر (دبیر خزانه = خزانه دار)، آخور آماردبیر (دبیر اصطبل = میرآخور)، آتش آماردبیر (دبیر عایدات آتشکده ها)، روانگان دبیر (دبیر امور خیریه) و دبیر امور عرب.

۱۴ - داستان ذوقار، از نگارنده این سطور؛ فصلنامه *ایران شناسی*، سال بیست و چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۱، صص ۲۸۴-۳۰۰.

۱۵ - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۰۵.

۱۶ - طبری، جلد پنجم، صص ۷۶-۱۶۷۴.

۱۷ - مروج، جلد اول، ص ۲۶۲.

۱۸ - مروج، جلد اول، صص ۷۳-۲۷۲.

درگذشت استاد سختکوش

با درگذشت پروفیسور کورویاناگی (Kuroyanagi) در شهریور ماه امسال جهان ایران شناسی سرشناس ترین و پر کارترین استاد و مترجم زبان و ادبیات فارسی خود را در ژاپن از دست داد.

کورویاناگی در مطالعات ایرانی در جهان نام ارجمند و با اعتباری ست. ارج و اعتبار این نام البته آسان به دست نیامده است. مردی طی هفتادسال تلاش عاشقانه، در سرزمینی دور که برای ایرانیان هنوز چندان شناخته نیست، در کار شناساندن و آموزش زبان فارسی و ادبیات ایران به جان کوشید و شاگردان بسیار پرورد، تا آن جا که امروزه همه کسانی که در ژاپن با زبان فارسی و ادبیات ایران آشنایند، مستقیم یا غیر مستقیم، شاگرد این بزرگ استادند و برخی از شاگردانش هم اکنون در دانشگاههای ژاپن به مقام استادی رسیده اند.

تسونو کورویاناگی Tsuneo Kuroyanagi در سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) در ژاپن زاده شد. او چنان که خود می گفت زبان فارسی را از ریچی گامو (Rieichi Gamou، ۱۹۰۱-۱۹۷۷) فرا گرفت. پیش از گامو ایزو ساوا (Eizo Sawa) گلستان سعدی را به ژاپنی ترجمه کرده بود و در کتابی به نام دیوان شرقی گزیده هایی از غزلیات حافظ و رباعیات خیام را به ژاپنی فراهم آورده بود، اما کورویاناگی پس از همکاری با استادش گامو در انتشار مجموعه ای از آثار ادبیات کلاسیک ایران در ۱۹۶۴ متنهای بسیاری از ادبیات قدیم ایران را از قابوسنامه کیکاوس بن اسکندر، چهارمقاله نظامی عروضی، گلستان و بوستان سعدی

گرفته تا غزلیات حافظ و رباعیات خیام و هفت پیکر نظامی و خلاصه ای از داستانهای شاهنامه فردوسی از فارسی به ژاپنی برگرداند و دهها مقاله در بررسی زبان و ادبیات و تاریخ و فرهنگ ایران نوشت و منتشر کرد. افزون بر این همه کوریواناگی در تدوین فرهنگهای لغت ژاپنی به فارسی و فارسی به ژاپنی سخت کوشید.

آخرین اثرش تألیف فرهنگ جامع فارسی به ژاپنی با هشتاد هزار مدخل و دستور زبان تطبیقی فارسی، عربی، و اردو است که حاصل سالها کار و مطالعه اوست.

کوریواناگی، چنان که خود می گفت، از طریق زبان اردو با زبان فارسی آشنا می شود، اما در پی آشنایی بیشتر با زبان فارسی و ادبیات پهناور آن، به تعبیر خود، فارسی را در قیاس با اردو همچون اقیانوسی عظیم در برابر رودی خرد می یابد. از این رو به کار تألیف فرهنگهای لغت ژاپنی به فارسی و فارسی به ژاپنی و دستور زبان فارسی می پردازد تا ژاپنیان را با زبان فارسی و زیباییهای کلام و خیال و ارزشهای فکری و فلسفی میراث آن آشنا کند.

کوریواناگی در ۱۳۳۶، با استفاده از بورس تحصیلی دانشگاه تهران، به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران می آید. می گفت در کلاس های درس پور داود، سعید نفیسی، پرویز خانلری و محمد معین حاضر می شده و از درس آنها بهره بسیار می برده است.

کوریواناگی از دوستان و دوستانان ایرج افشار بود. در گفتگوهایش با من همیشه از دوستی با او یاد می کرد و می گفت من و افشار همسن و سالیم. با معرفی و همراهی افشار بود که کوریواناگی در سفرهایش به ایران با علی دشتی، رعدی آذرخشی، زرین کوب، اسلامی ندوشن و غلامحسین یوسفی آشنا شد و با آنها باب مکاتبه را گشود. من خود نامه هایی از ایشان را با کوریواناگی دیده ام و بخشی از آنها را او به چاپ رسانده است.

کوریواناگی در ۱۳۵۸ بخش زبان فارسی و مطالعات ایران شناسی را در دانشگاه مطالعات خارجی توکیو بنیان گذاشت. از این زمان تدریس و تحصیل و تحقیق درباره زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فرهنگ ایرانی به صورت جدی تری دنبال شد. من خود در ۱۳۳۶ به دعوت کوریواناگی به عنوان استاد مهمان به کار تدریس در آن دانشگاه پرداختم و پس از چهار سال در پی بازنشستگی کوریواناگی به پیشنهاد آن بخش به استخدام رسمی و عضویت در هیأت علمی آن دانشگاه در آمدم و پس از هفده سال کار بازنشسته شدم.

کوریواناگی از استادان بزرگ ایران شناس و ایران دوست و از خدمتگزاران صمیمی زبان و ادبیات و فرهنگ ایرانی بود. از این رو بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار در سال ۱۳۸۲ از او تقدیر کرد. مردم با فرهنگ ایران نیز نام نیک کوریواناگی را در شمار ایران شناسان بزرگ جهان براون (Browne) از انگلیس، نولدکه (Noldeke) و اته (Ethé) از

آلمان، ماسه (Massé) از فرانسه، برتلس (Bertel's) از روسیه، ریپکا (Rypka) از چکسلواکی در ذهن و ضمیر خود ثبت خواهند کرد. دریغا که امروزه تبار این استادان عاشق فرهنگ ایرانی منقرض شده و کمتر جانشینانی برای ایشان می توان یافت.

بزرگش نخوانند اهل خرد...

نجف دربان‌داری در مجلسی که مجلهٔ بخارا به منظور تجلیل و بزرگداشت وی در تهران برپا کرده بود، دربارهٔ استاد مجتبی مینوی (۱۲۸۱ - ۱۳۵۵ هـ.ش.) سخنانی گفته است که مطلقاً حقیقت ندارد. این است آنچه وی در آن مجلس اظهار داشته است:

... مثلاً تقی زاده کاری کرد که مجتبی مینوی را در دانشگاه استخدام کردند. مینوی تحصیلاتی نداشت. مثل خود من بود. شرایط قانون استخدامی او در دانشگاه فراهم نبود. می توانستند به عنوان معلم ارزش استفاده کنند اما نمی توانستند استخدامش کنند. تقی زاده که رئیس سنا بود لایحه ای به مجلس برد که به موجب آن مجتبی مینوی با درجهٔ بالا و به عنوان استاد دانشگاه تهران استخدام شد. این کار مهمی بود. مینوی آدم جالبی بود اما نمک شناس بود. تقی زاده به او خدمت کرده بود. خدمت از این بالاتر نمی شود. اما مینوی هیچ سپاسی از او نداشت. یک نفر دیگر که خیلی به مینوی خدمت کرد مهدوی دامغانی بود. کاری که دگتر مهدوی برای مینوی کرد شاید در تاریخ نظیر نداشته باشد. وقتی مینوی از خارج آمد، مهدوی برایش یک خانه درست کرد و بساطی برایش فراهم ساخت. اگر او نبود مینوی هیچ چیز نداشت. بنابراین لااقل باید مینوی به کسانی که نزدش می رفتند این خدمت مهدوی را یادآوری و از او تشکر می کرد. لااقل می گفت که این خانه را فلانی برای من ساخته ولی اصلاً اسمش را هم نمی آورد. حالا بین خودشان چه چیزی می گذشت من نمی دانم اما مینوی این حرفها را مطرح نمی کرد. نه از آنچه از تقی زاده داشت و نه آنچه از مهدوی. هیچ وقت مطرح نمی کرد. شاید هم اهمیتی ندارد ولی به نظر من می توانست این چیزها را بگوید. چنان که زریاب می گفت. من با خودم فکر می کردم که شاید

جلوی ما نمی گوید اما بعدها فهمیدم که جلو هیچ کس نمی گوید. مینوی این عیبها را داشت و هرچه پیرتر می شد این عیبها هم بیشتر ظاهر می شد. فرق زرباب با مینوی همین بود که می گفت من پرورده تقی زاده هشتم. (بخارا، سال ۱۵، شماره ۱۰۰، خرداد- تیر ۱۳۹۳)

**

چند کلمه درباره مجتبی مینوی: وی «فرزند میرزا عیسی فرزند ملا محمد حسن فرزند ملا محمد جعفر شریعتمدار فرزند سیف الدین علی استرابادی تهرانی ست و از خاندان علم و فقاقت، سرگذشت علمای این خاندان در *اعیان الشیعه و اعلام الشیعه و ریحانه الادب* آمده است.»

پدرش بر طبق سنت خانوادگی، برای تحصیل علوم دینی در محضر شیخ محمد تقی شیرازی، مرجع تقلید آن زمان به عراق رفت. مجتبی در ۴ سالگی در آن جا به مکتب رفت. هنوز سال به پایان نرسیده بود که قرآن را ختم کرد. سال بعد به مدرسه رفت. هنوز ۸ سال تمام نداشت که قرآن را از حفظ بود و خواندن و نوشتن را به خوبی می دانست. چون همراه خانواده به ایران آمد، تحصیلات ابتدایی را در تهران ادامه داد و دوره متوسطه را در دارالفنون و دوره عالی را در دارالمعلمین مرکزی به پایان رساند و به اخذ درجه لیسانس نائل آمد. برای آگاهی آقای نجف دریابندری باید بیفزایم که در آن زمان هنوز دانشگاه تهران تأسیس نشده بود و «دارالمعلمین» مؤسسه ای علمی بود در حد دانشکده های ادبیات و علوم دانشگاه تهران در سالهای بعد.

وی در سال ۱۳۰۷ در حالی که بیش از ۲۵ سال نداشت به سمت معاون اسمعیل مرآت که سرپرست دانشجویان در پاریس بود برگزیده شد. بعد به عنوان سرپرست دانشجویان به لندن رفت. در سال ۱۳۱۳ کتاب *وضع ملت، دولت و دربار ایران در دوره ساسانی* نوشته آرتور کریستن سن مستشرق نامدار دانمارکی را ترجمه کرد و به چاپ رسانید. چند روز بعد از انتشار کتاب برای سفری ۹ ماهه عازم انگلیس شد. مخالفانش نزد رضاشاه سعایت کردند که او در این کتاب نوشته است پارتها قومی چادرنشین بودند که از راهزنی زندگی می کردند و بعد به سلطنت رسیدند. در جای دیگر کتاب نیز ریشه کلمه «پهلوی» و صفت پهلوی که برای زبان فارسی پیش از اسلام به کار می رفت نشان داده شده بود: «پارت، پرتو، پرثو، پهلو، پهلوی». به رضاشاه گفتند منظور مینوی - نه کریستن سن - از بیان این مطالب اهانت به شخص اوست که از راهزنی به سلطنت رسیده است. کتاب توقیف و جمع آوری شد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود که از توقیف خارج گردید. اما سعایت دشمنان موجب شد که سفر ۹ ماهه مینوی تبدیل به سفری پانزده ساله شد.

او در سال ۱۳۲۸ از سوی دانشگاه تهران به کار دعوت شد و با سمت استادی تاریخ ایران بعد از اسلام در دانشکده های ادبیات و الهیات به تدریس مشغول گردید. در زمان حکومت دکتر مصدق رئیس تعلیمات عالییه بود و بعد از آن هفت سال رایزن فرهنگی ایران در ترکیه بود. وی در این مأموریت از بیش از یک هزار نسخه خطی نادر الوجود محفوظ در ترکیه برای دانشگاه تهران میکروفیلم تهیه کرد که در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نگهداری می شود. آخرین شغل فرهنگی او سرپرستی بنیاد شاهنامه بود.

و اما این که نجف دریابندری گفته است مینوی نمک شناس بود و بدین جهت نه از تقی زاده که او را به استادی دانشگاه رسانید، و نه از مهدوی دامغانی که برایش خانه ای درست کرد و بساطی برایش فراهم ساخت یادی نکرده است، «دروغ» است. مینوی در سال ۱۳۳۶ درباره مقام علمی تقی زاده مقاله ای مفصل نوشت که در مجله یغما (سال ۱۰)، ص ۵۲۹-۵۴۵) به چاپ رسید و بعد در سال ۱۳۴۹ در یادنامه تقی زاده تجدید چاپ شد.

و نیز باید به صراحت بنویسم که مهدوی دامغانی هرگز برای استاد مینوی خانه ای درست نکرد و بساطی برایش فراهم نساخت. مینوی وقتی از ترکیه به تهران آمد در خانه برادرش واقع در خیابان حشمت الدوله خاکی اقامت گزید. و این بنده برای نخستین بار در آن خانه به دیدار استاد نائل گردید و از وی اجازه گرفت تا برخی از مقالاتش را در کتاب نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر چاپ کند. در چنین وضعی چرا باید استاد مینوی از مهدوی دامغانی سپاسگزار باشد!

برای اطلاع از «زندگینامه مجتبی مینوی، فهرست کتابها و نوشته ها» ی او رجوع فرمایید به: فهرستواره کتابخانه مینوی و کتابخانه مرکزی پژوهشگاه (خطی، عکسی، میکروفیلم، یادداشتها) به کوشش محمد تقی دانش پژوه - ایرج افشار، چاپ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران چاپ ۱۳۷۴، و نیز به کتاب مینوی برگستره ادبیات فارسی، مجموعه مقالات به کوشش ماه منیر مینوی، تهران، نشر توس، ۱۳۸۱.

شاپور بن سهل بن شاپور خوزستانی نخستین دارویی نامه‌نویس ایرانی

نگارندهٔ این سطور سالهاست در بستر پژوهشهای تاریخ دانش پزشکی به گردآوری داده‌ها و نسخه‌های خطی و چاپی قرابادین‌نامه‌های مکتب جندی‌شاپوریان که برآمدگان مستقیم یا غیرمستقیم آن نهاد علمی بوده‌اند دل‌مشغول بوده است. این نوشته‌ها رساله‌های کوتاه و بلندی مشتمل بر نسخه‌های داروهای ترکیبی بوده‌اند که همانها نیز به خودی خود از برهم‌بندی مفرده‌های طبی طبیعی کانساری، گیاهی و جانوری فراهم می‌آمده است. تدوین این‌گونه کتابها به رده‌های مختلفی تقسیم‌بندی می‌شده که مشهورترین آنها شکل نهایی ساخت دارو بوده که فی‌المثل شربت یا سفوف یا اطرافل یا تریاق بوده باشد. نسخه‌ها گاه با نام مشخص و گاه بی‌نام است. لزوماً یک نسخه، نام واحد و بی‌چون و چرایی نداشته بلکه به سبب تغییرات زمانی - مکانی - زبانی نامهای مختلفی بدان داده می‌شده است. هم‌هنگام یک نسخهٔ مشخص با اجزای کاملاً مشابه نیز ساخت یکسانی با دیگری نداشته است. اجزای داروها در گذر زمان از بقراط یونانی تا عقیلی خراسانی در روزگار کریم‌خانی نیز افزایش کمی و کیفی داشته است.

مکتب علمی جندی‌شاپور

برایند تمدنهای پیش از اسلام و آرموده‌های گیاه‌شناختی - پزشکی در قلمرو ایران و آیینهای باستانی میترایی و زرتشتی همچون هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان در قالب

مکتب علمی جندی شاپور و با تأثیرپذیری از میراث پزشکی یونانی-مصری - هندی تبار به بار نشست. به نهالی بارآور بدل شد. ریشه دوانید. دیگر باره در سده‌های ششم میلادی به بعد، میراث بین‌النهریان یعنی بازمندگان آشوریان و سریانی زبانان صابی - مسیحی شده و همچنین هندی‌آمدگان بارور شد. برزویه طبیب که معاصر خسرو انوشیروان ساسانی بوده، باز هم برخاسته از همین مکتب بوده است. همو بوده که به هند کوچید و کلیله و دمنه را برای ایرانیان به ارمغان آورد به پهلوی و زان پس از سوی ابن‌مقفع که در نیمه سده دوم کشته شد به عربی بازگردانیده شد. موفق هروی نیز چند سده بعد در کالبد الانبیه عن حقائق الادویه و به گواهی دکتر احمد مهدوی دامغانی الانبیه عن حقائق الادویه به زبان فارسی و ابوریحان بیرونی در *الصیدنه فی الطب* بخشی دیگر از میراث هندوستان را برای نسلهای همزمان و آینده‌شان به یادگار گذاشته‌اند. در گامهای بازپسین با کاربرد علمی و عملی و نیز ترجمه این آثار به زبان عربی، زنجیره‌ای پیاپی از حلقه‌های پزشکان تشکیل شد که به تقریب تا روزگار قاجاریان و کمابیش امروز پیوستگی نشان می‌دهد. می‌توان گفت دست‌کم شانزده قرن است که در بخش پیشگیری و درمان و بهداشت بیماریهای تن در ایران و اقصی نقاط گیتی نفوذ و تداوم داشته است. نوپدیده‌ای که البته این رخداد تاریخی دیگر باره در تمدن اسلام و ایران تکرار نشد، چندان که پیش از آن نیز هم پیشینه‌ای نداشت.

مدرسه و بیمارستان جندی شاپور به تقریب در نیمه سده سوم میلادی در زمان شاپور اول (۲۴۱-۲۷۱ م) و در خوزستان امروزی بنا نهاده شد. پی‌افکنی چنین مرکزی علمی با حضور پناهندگان و اسرای رومی آغاز شد. آورده‌اند وی این شهر را برای همسرش ساخته بود که دختر قیصر روم به شمار می‌آمد. مقرر شده بود سوگلی‌اش از قسطنطنیه به این مکان نقل مکان کند. همو همراه با خود شماری از اطباء را به این شهر آورد که احتمالاً سنگ بنای آموزش و درمان پزشکی از همین زمان آغاز شده بوده است.

اندک اندک واژه‌های کالبدشناسی، بیماری، مفرده‌های طبی همچون گیاهان و جانوران و معدنیات، مرگه‌ها و جز آنها نامهایی ایرانی می‌گیرند. این نامها پس از ظهور اسلام به مدرسه‌های پزشکی و به ویژه درسنامه‌های طبی وارد شد که تا به امروز در گستره شرق و غرب تمدن اسلامی به این نامها مشهورتر است. این همه یادآور روزگار شکوفایی این مرکز علمی شمرده خواهد شد. این مرکز به تعبیر امروزی‌اش شاید معادل وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در روزگار پساپهلوی شاهیان و البته از نوع بین‌المللی و نسبت به زمان پیشرفته‌ترش به شمار می‌رفته است. زیرا در زمینه‌های گوناگونی همچون تربیت

پزشک، ترجمه و تألیف درسنامه‌های پزشکی و داروسازی، درمان بیماران، مطالعات داروشناختی مفرده‌ها و داروسازی و ترکیبی در سطح وسیع فعالیت داشته است. به احتمال بسیار زیاد به سبب پهنه جغرافیایی ایران در زمان شاپور ساسانی که از مرزهای چین و هند در شرق تا مصر و شام در غرب امتداد داشته، کارخانه‌های داروسازی فراورده‌های خود را به دیگر مناطق این امپراطوری و شاید فراتر از آن هم ارسال می‌داشته‌اند. از سوی دیگر، مواد مورد نیاز را نیز از قلمروهای مختلف در کشور و شاید بیرون از آن جمع‌آوری و به این مرکز ارسال می‌داشته‌اند. حضور پزشکان بین‌النهرین و هندوستان و یادکرد نام داروهای اختصاصی مناطق آنها مؤید آن خواهد بود. می‌توان گفت تا ۲۵۰هـ این مدرسه کمابیش فعال بوده که فارغ‌التحصیلان آن به دربار ساسانیان تا عباسیان راه می‌یافته‌اند. در گذر زمان ژرفای علمی جندی‌شاپور افزوده شد که به تقریب تا ششصد سال بعد یعنی نیمه سده سوم هجری این بالندگی ادامه یافته بوده است. شماری از برجسته‌ترین پزشکان زمانه در این مرکز تحصیل، تدریس، طبابت و داروسازی کرده بوده‌اند. به اختصار به شماری از آنها اشاره می‌شود:

۱. تئودوریس از نخستین پزشکان این مرکز بوده است. الگود نیز پزشکی با همین نام در روزگار شاپور دوم را یاد کرده که ریاست پزشکان جندی‌شاپور را به عهده داشته است.^۱ احتمالاً وی همان است که رازی در آغاز *المنصوری فی الطب* از دیدگاه متفاوت او نسبت به مبانی پزشکی در همسنجی با بقراط و جالینوس ذکر کرده است.^۲ سرگین از وی یاد نکرده ولی ابن‌ابی‌اصیبه از وی با ضبط تبادورس نام برده و احوالش را در صدر باب یازدهم کتابش آورده که در شمار پزشکانی ست که از سرزمینهای عجم برآمده بوده‌اند. از کنّاش تألیفی او یعنی مجموعه دانشنامه طبّی‌اش نیز یاد کرده است:

«تبادورس کان نصرانیا و له معرفه جیده بصناعه الطب و محاوله لأعمالها و بنی له سابور ذوالاکتاف البیع فی بلده و یقال إن الذی بنی له البیع بهرام جور و لتبادورس من الکتب کنّاش».^۳

ابن‌ندیم نیز ذیل مشاهیر دوران پادشاهان ایران که تألیفاتشان به ما رسیده، درباره شخصی با ضبطی نزدیک به یادکرد رازی چنین می‌نویسد:

«نصرانی بود و شاپور ذوالاکتاف برای او کلیسایی در شهرش بنا نمود و به قولی، پایه‌گذار آن بهرام گور بوده و از وی این کتاب به عربی ترجمه شده است کتاب کنّاش تبادورس».^۴

منطقاً شاید وی منطبق بر همان تئودوسیوس نیست که سرگین یاد کرده است:

شاپور بن سهل بن شاپور خوزستانی نخستین دارویی نامه‌نویس ایرانی ۴۸۱

«بطریقی بود از فرقه یعقوبی و آثاری فلسفی - کلامی به سریانی نوشت و ضمناً يك كَنَاش هم دارد. در ۲۸۳هـ/۸۹۶م درگذشت... كَنَاش فی الطبّ قاهره، قندلفت ۷۹۱هـ».^۵

طبیعی ست در گذر زمان پزشکان و دانشجویان ایرانی نیز به آن مرکز علمی و بیمارستان راه یافته و از سوی دیگر اطبای آشوری تبار سریانی زبان، هندی و دیگر ممالک بدان جمع افزوده شده بوده‌اند. برآیندش این که جندی‌شاپور تقاطع گاه مکاتب پزشکی جهانی آن زمان شده بوده است. از گزارشهای بر جای مانده نیز به شواهدی برمی‌خوریم که مؤید این نگره است.

۲. نام جبرئیل درستبُد^۶ که بخش اول نامش نماینده آیین مسیحی و تبار سریانی بین‌النهرینی و بخش دوم نامش نشان‌دهنده فرهنگ و تمدن ایرانی ست، در ترجمه کتاب الگود درستپات آمده است.^۷ به هر روی، نام دو تن پزشک بوده که یکی در زمان خسرو انوشیروان می‌زیسته و گزارشی از آنها به سال ۵۵۱م ثبت شده است. ریشترینبورگ وی را همان جبرئیل سنجاری/ شیگاری دانسته است. دیگری پزشکی که سبب درمان شیرین همسر خسرو پرویز شده تا ناباروری‌اش برطرف شود. سرانجام هم صاحب فرزند شده بوده است. این دو پزشک در جندی‌شاپور به پزشکی‌ورزی اشتغال داشته‌اند.^۸ احتمالاً نیاکان همان پزشکانی‌اند که چند سده بعد در خدمت خلفای عباسی در آمده بوده‌اند.

۳. سرجیس رأس‌عینی و به گویش آشوریان ایرانی امروزی‌اش سِرگیوس ریشعینا در سده ششم میلادی می‌زیسته که باز هم از استادان مرکز علمی جندی‌شاپور در روزگار ساسانیان به شمار می‌رفته است. سزگین مدخلی به وی اختصاص داده ولی داده‌هایی دقیق از زمانه‌اش به دست نداده است.^۹

۴. حارث بن کلدی پزشک حجازی تبار معاصر برآمدن آیین اسلام نیز از برآمدگان جندی‌شاپور به شمار می‌رفته است. ابن‌عبری نوشته که حارث بن کلدی^{۱۰} طبیب عرب در این زمان یعنی سده ششم میلادی می‌زیسته است. اصل او از قبیله ثقیف بود و از مردم طائف. به ایران سفر کرد و در مدرسه جندی‌شاپور و دیگر مدارس درس خواند.^{۱۱} این سفر او در ایام جاهلیت و پیش از اسلام بود. حارث در ایران نیز به طبابت پرداخت و مالی حاصل کرد. پس از چندی آتش شوق وطن در دلش زبانه کشید و به طائف بازگشت و در دیار خود مشهور شد و اسلام آورد. پیامبر - علیه‌السلام - فرمود آنان که بیمار هستند نزد او روند. حارث بن کلدی می‌گفت هر کس قصد آن دارد که عمر دراز کند باید که صبح زود بامدادینه خورد و چنان کند که وامدار نشود و مباشرت زنان را اندک سازد. گویند حارث بن کلدی در آغاز اسلام دیده از جهان فرو بست و اسلامش صحیح نبود.^{۱۲}

۵. سزگین زندگی جرجس بن جبرئیل بن بختیشوع را ذیل همین مدخل نوشته است. دانسته نیست که چرا منابع برجسته تاریخ پزشکی مدخلی به وی اختصاص نداده بوده‌اند. از نخستین کسانی بوده که در ابتدای تأسیس خلافت عباسیان به بغداد وارد شده بوده است. سزگین وی را پزشک ارشد بیمارستان جندی‌شاپور شناسانیده که به سال ۱۴۸ هـ در کهنسالی‌اش وی را فراخوانده بوده‌اند تا هارون الرشید را درمان کند. افزوده وی آثاری را از یونانی به عربی ترجمه کرده و کتابهایی که خود در جندی‌شاپور به زبان سریانی تألیف کرده بود، به زبان عربی بازگردانیده بوده است. همو پس از چهار سال به سال ۱۵۲ هـ به وطن بازگشت. شاگردش عیسی بن شهلافا را به جای خویش در بغداد گذاشت.^{۱۳}

۶. دهشتک طبیب که واژه‌اش نشان‌دهنده ریشه فارسی آن است نیز رئیس بیمارستان جندی‌شاپور در زمان هارون الرشید بوده است.^{۱۴} پس وی را باید از پزشکان سده دوم هجری به شمار آورد.

۷. میخائیل طبیب که ابن‌ابی‌اصیبه ذیل زندگی جبرئیل بن بختیشوع بن جورجیس آن را یاد کرده که داماد وی^{۱۵} و برادرزاده دهشتک، پس پزشکی پیشه سده دومی به شمار می‌آمده است. ابن‌سرافیون در کتابش از شماری پزشکان و داروسازان یاد کرده که نامشان در تاریخ نگارشهای عربی نیامده است.^{۱۶} احتمالاً وی همان است که ابوجعفر احمد بن یوسف معروف به ابن‌دایه پزشک و کاتب سده سومی یاد کرده که در گزارش مرگ هارون الرشید (م ۱۹۳ هـ) بر بالینش حاضر بوده است.^{۱۷}

۸. عیسی بن شهلافا/شهلاثا که پیشتر نامش یاد شد، از پزشکان جندی‌شاپوری و معاصر با منصور خلیفه عباسی بوده است. گویا به سبب آن که کتابی از وی بر جای نمانده یا نسخه‌ای ترکیبی نداشته، کمتر شناخته شده بوده است. سزگین معتقد است قفطی زندگی او را با عیسی بن صهاربخت در هم آمیخته است.^{۱۸}

۹. جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس نواده جورجس^{۱۹} طبیب و فرزند بختیشوع طبیب بوده که پدر و نیای وی به ترتیب پزشکی‌ورز منصور و هارون الرشید دربار خلفای عباسی بوده‌اند.^{۲۰} سزگین مدخلی را به وی اختصاص داده و یادآور شده به سال ۱۷۵ هـ از جانب پدرش به جعفر بن یحیی برمکی معرفی شد. پس از آن که در بیماری منجر به مرگ هارون در طوس ناکامیاب ماند، بدو بی‌عنایت شدند. سرانجام به زندان افتاد و به سال ۲۰۲ هـ آزادی خود را بازیافت. با توجه به آن که مرگ هارون الرشید در سال ۱۹۳ هـ بوده، دست‌کم نه سال در زندان به سر برده بوده است. اما سرانجام به سال ۲۱۲ هـ مأمون وی را برای همکاری فراخواند ولی سال بعد زندگی را بدرود گفت.

۱۰. شیرشوع بن قطرب نیز از شمار مترجمانی بوده که اهل جندی‌شاپور می‌بوده و آورده‌اند سریانی‌دانی‌اش بهینه‌تر از عربی‌دانی‌اش بوده است.^{۲۱}

اندک اندک و پس از سال ۳۰۰ هـ دیگر گزارش مستقلی از جندی‌شاپور به دست نیامده است. به نظر می‌رسد در نیمه دوم سده سوم هجری شهر بغداد با جذب نخبه‌های مرکز علمی جندی‌شاپور و تولد و بالیدن نسل‌های دوم و سوم آنها در این شهر شرایطی را فراهم آورد که سبب شد جندی‌شاپور رونق خود را از دست داد. احتمالاً مجموعه آثار بقراط و جالینوس که به دست حنین بن اسحاق و شاگردانش ترجمه شده بود، طالبان پزشکی را از دیگر نقاط روانه بغداد کرده بوده است.

سهل پسر شاپور

وی پدر شاپور بن سهل بوده که پزشک‌پیشه و داروساز به شمار می‌رفته است. یادکرد زیرین نشان می‌دهد هم‌هنگام در دو دانش داروسازی و پزشکی سرآمد بوده و از عنصر ادب‌دانی و طنز نیز خالی نبوده است. نمونه‌هایی نقل خواهد شد که یادآور شیرین‌کلامی‌های شیرازیان نظیر سعدی یا طنزگویی‌های عبید زاکانی و بر سر هم خون‌گرمیها و شادکامیها و ظرافت طبع مردمان جنوب ایران و از جمله خوزستان است که تا این زمان نیز شور زندگی در اینان موج می‌زند. ابن‌عبری (۶۲۳ - ۶۸۵ هـ) مورخ سریانی سده هفتمی از همو یاد کرده که تلفظ‌های مربوط در نقل قول زیرین نشان‌دهنده آن است که ایرانی‌تباری ست که نمی‌تواند حروف عربی را مثل عرب‌زبانها تلفظ کند:

«از پزشکان این زمان یکی سهل بن شاپور بود معروف به کوسج. او از مردم اهواز بود، در سخن گفتن لهجه خوزی داشت. در ایام مأمون در طب سر آمد همگان شد. چون با یوحنا بن ماسویه و جرجیس بن بختیشوع و عیسی بن حکم و زکریای طیفوری در يك جای گرد می‌آمد در بیان از آنان واپس می‌ماند ولی در معالجه هیچ از آنها کم نداشت.^{۲۲} از شوخ‌طبعیهای او آن که خود را به بیماری زد و شهودی حاضر کرد تا در حضور آنان وصیت کند. چون فرزندان خود برشمرد نخست از جرجیس بن بختیشوع و سپس از یوحنا بن ماسویه نام برد و گفت: با مادران این دو زنا کرده و آنان را به این فرزندان آستن کرده است. جرجیس سخت خشمگین و از خود بی‌خود شده بود - که غالباً چنین می‌شد - و سهل فریاد زد: صری و هک المسیه اخرؤا فی اذنه آیه خرسی. می‌خواست بگوید: صرع و حق المسیح اقرارؤ فی اذنه آیه‌الکرسی یعنی به مسیح قسم جنی شده، به گوشش آیه‌الکرسی بخوانید».^{۲۳}

دیگر از شوخ‌طبعیهای سهل بن شاپور آن بود که در روز شعانین^{۲۴} از خانه بیرون آمد تا به آن جایها رود که مسیحیان در این روز می‌رفتند. یوحنا بن ماسویه را در هیأتی زیباتر از

هیأت خود دید. بر او حسد برد. نزد شحنه رفت و گفت: پسر من از من فرمان نمی برد اگر او را ده تازیانه زنی بیست دینار به تو می دهم. سپس دینارها را نزد کسی که شحنه بدو اعتماد داشت گذاشت و به گوشه ای رفت و درنگ کرد تا یوحنا به جایی که او بود برسید. سهل بیرون آمد و به شحنه گفت: این است پسر نافرمان من و زبان به ناسزا گشود. یوحنا انکار می کرد که فرزند او نیست و او بیهوده می گوید. سهل گفت: سرور من، بنگرید که به پدر اهانت می کند. شحنه خشمگین شد و یوحنا را از اسب فرو کشید و بیست تازیانه دردناک بر او زد.^{۲۵}

ابن ابی اصیبعه از کتابی با عنوان قرابادین کبیر وی نام برده که یاد خواهد شد نامگذاری آن نادرست انجام شده است. سرگین و گویا به سبب نداشتن نوشته ای مستقل از وی یاد نکرده است. اگر قول برخی منابع را به نقل از همو بپذیریم سه فرزند وی پزشک پیشه بوده اند. زیرا این گزارش در ضمن يك شوخی از وی ثبت شده است. گزارشهای حضور دیگر بزرگان جندی شاپور در خوانش تاریخ پزشکی ابن ابی اصیبعه به دست دادنی ست. از حضور سی ساله ابن ماسویه در این بیمارستان، فارغ التحصیل و مشغول به بیمارستان جندی شاپور ابن صهاربخت، اشتغال ماسویه در این بیمارستان نیز یاد شده است.^{۲۶}

شاپور بن سهل

نام کامل وی شاپور بن سهل بن شاپور است. نگارنده این سطور بر این باور است نام شاپور و نیای وی وابسته به همین نکته است که نیاکانش در جندی شاپور می زیسته اند و در همان جا دانش اندوخته و به کار اشتغال داشته اند. می توان استنباط کرد که حق شناسانه و به شکلی همه سویه خانوادگی به شاپور شاهان ساسانی به دیده احترام می نگریسته اند که نام او را در سده های دوم و سوم بر فرزندانشان می نهاده اند. فراموش نکنیم در این روزگار، تمدن اسلامی در قدرتمندترین زمانه خویش به سر می برده است. دور نیست پیش از این نیز نیاکانشان در روزگار ساسانی نامهایی ایرانی داشته اند. نگارنده این سطور در واکاوی کتاب مسیح بن حکم دمشقی (م ۲۱۰هـ) به نام رساله هارونیه که از برجسته ترین و نخستین درسنامه های منسجم تألیفی در سده دوم بوده، دریافته از دارویی نام برده شده که نام شاپور بن خورزاد / خورآزاد بدان داده شده بوده است. به قرینه زمانی می توان آن را منسوب به پدر بزرگ شاپور بن سهل دانست. اسحاق کندی (متوفای حدود ۲۶۰هـ) نیز از داروی درد دندانی یاد کرده که سازنده اش ابن عمران بن سهل است.^{۲۷} به قرینه این که وی نیز بیشتر آثارش را در نیمه اول سده سوم نوشته بوده می تواند برادر شاپور بن سهل و احتمالاً برادر بزرگترش بوده باشد. ابن ابی اصیبعه نیز از اسرائیل بن سهل یاد کرده که

رساله‌ای دربارهٔ داروی مرکبۀ تریاق داشته است.

سال تولّد شاپور و یا مرگ پدرش گزارش نشده، اما اگر روایت مرگ وی به سال ۲۵۵ هـ که کهن‌ترین منابع یاد کرده‌اند بپذیریم منطقاً سالهایی پیش از ۲۰۰ هـ به دنیا آمده بوده است. ابن‌ابی‌اصیبعه معتمدترین مورّخان تاریخ پزشکی در تاریخ تمدّن اسلامی به حضور وی و احترامش نزد خلفای عباسی اشاره کرده است:

«سابور بن سهل کان ملازماً لبیمارستان جندی سابور و معالجه المرضی به و کان فاضلاً عالماً بقوی الأدویه المفردة و ترکیبها و تقدّم عند المتوکل و کان یری له و كذلك عند من تولّی بعده من الخلفاء و توفّی فی آیام المهتدی بالله».^{۲۸}

کارنامه علمی مکتوب

شاپور بن سهل رساله‌های متعددی داشته است. سزگین از دو رسالهٔ قوی الأطمعة و مضارّها و منافعها، الأشربة و منافعها و مضارّها یاد و از هر کدام نمونه‌ای در کتابخانهٔ حلب گزارش داده است. دانسته نیست که چرا سزگین مستقلاً از رسالهٔ ردّیه وی بر حنین بن اسحاق با عنوان کتاب الردّ علی حنین فی کتابه فی الفرق بین الغذاء و الدواء المسهل، أبدال الأدویة و القول فی النوم و الیقظة را معرفی نکرده است. ابن‌ابی‌اصیبعه هر سه این عنوانها را یاد کرده است:

«لسابور بن سهل من الکتب کتاب الأقربادین الکبیر المشهور، جعله سبعة عشر باباً و هو الّذی کان من المعمول علیه فی البیمارستان و دکانین الصیادله و خصوصاً قبل ظهور الأقربادین الّذی ألفه أمین الدولة بن التلمیذ».^{۲۹}

مشهورترین آثارش قرابادین است که در منابع جدید دو نمونهٔ هفده بابی تألیفی و بیست و پنج بابی ترجمه‌ای از وی گزارش شده است. نگارندهٔ این سطور که از سالها پیش تصحیح انتقادی هر دو نمونهٔ آن را از ۱۳۸۵ ش آغاز نموده، دریافته که به دلایل متعددی اصالت نسخهٔ هفده بابی سخت بیشتر است. از جمله ابن‌ابی‌اصیبعه به نوع هفده و نه بیست و پنج بابی آن اشاره کرده است. شواهد پرسش‌برانگیز دیگر در مقدمهٔ نمونهٔ تصحیحی یاد شده است. کوتاه سخن آن که در مقدمهٔ نسخه‌های خطّی قرابادین بیست و پنج بابی یادآوری شده که ترجمه از پزشکی‌نامه‌های سریانی بوده که یوحنا بن سرافیون ویرایش آن را برعهده داشته است. به جز این که ابن‌سرافیون خود به تدوین آثار بزرگی پرداخته و بعید به نظر می‌رسد فرصت داشته تا کتاب شاپور بن سهل را ویرایش کند، کاری که اساساً در آن زمانه عرف نبوده داده‌های یاد شده در متن نیز نشان از آن دارد که تکیه‌ناپذیر و تردید برانگیز است.

شاپور بن سهل در قرابادین هفده بابی نام شماری از بزرگان تاریخ طب را به عنوان مأخذ یاد کرده است. از جمله سه بار از بقراط، چهار بار از مغنس/ماگنوس حمصی، سه بار از ذیمقراطیس/دمکریت، سه بار از اندروماخس، دو بار از کسنوفراطیس/کسنوکراتس، سه بار از قوفیون، یک بار از فیلاگریوس/فیلاگریوس، سه بار از حنین بن اسحاق، دو بار از خودش و سی و سه بار از اطبای معاصر خویش نام برده است. زندگی اینان به جز قوفیون در تاریخ نگارشهای عربی یاد شده است. با این همه از دیسکوریدوس مشهورترین گردآورنده مفرده‌های طبّی گیاهی یاد نشده که شاید دسترس‌پذیر او نبوده است. از یادکرد نام کسانی که معاصرش بوده‌اند و آثارشان می‌توانسته از مأخذش بوده باشد همچون سلمویه، بختیشوع، ماسویه، ابن‌ماسویه، قسطا بن لوقا، کندی، حبیش اعسم، ابن‌سرافیون تهی مانده است. اما آنچه مهم است نامهای ایرانی یاد شده در این رساله است. به جز نام مفرده‌های طبّی به برخی ابزارها نیز اشاره شده به ویژه یادکرد نام پادشاهان ساسانی در این مجموعه به چشم می‌خورد که بیشتر برای نامگذاری ترکیبات دارویی استفاده شده است. نامهای قبادالملک، کمانگرد با ضبط قمانجرد، پنج‌نوش، شهریاران، گوارش و خوزی از آن جمله است. این نامها تقریباً تا روزگار صفوی در تألیفات پزشکی و دارویی فارسی و عربی به همین سیاق وارد شده بوده است. این موارد در آثار دیگران از جمله یحیی/یوحنا بن سرافیون معاصر شاپور بن سهل نیز دیده می‌شود. وی از نسخه‌های دارویی برزویه حکیم ذکر کرده است.^{۳۰} نامهای دیگری همچون سلمویه دست‌کم پنج بار، ماسرجویه طبیب، راهویه، ماسویه و منجویه که همچون سیبویه تلفظی ایرانی داشته‌اند در این متن یاد شده است.

شاید کمتر به این نکته دقت شده باشد که یکی از علل برجسته‌تر شدن نام ابوبکر محمد بن زکریای رازی این بوده که از فارغ‌التحصیلان جندی شاپور نبوده است. سندی به دست نیست که شاگردی یکی از جندی‌شاپوریان را نیز انجام داده باشد. شاید از نخستین شاگردان مکتب پزشکی بغداد بوده باشد و کمابیش طلوع رازی با غروب جندی‌شاپور مقارن شده بوده است. چندان که به سال ۲۹۰هـ که تاریخ نخستین تألیفهای پزشکی‌نامه‌های رازی ست نام این مرکز علمی در مأخذ تاریخ پزشکی یافته نمی‌شود. از سوی دیگر در همین زمان پزشکی از انحصار مسیحیان و صابئیان خارج شده بوده است. بر سر هم به جز رازی شاید یعقوب بن اسحاق کندی از معدود مسلمانانی بوده که توانسته در کنار علوم متعدّدی رساله‌هایی در طب و داروسازی ریخته‌خامه‌اش باشد. بنابراین رازی مسیر مکتب پزشکی را از خوزستان به ری منتقل نموده بوده است. این موج در دهه‌های

بعدی به ابوالقاسم مقانعی، اخوینی بخاری، ابوالحسن ترنجی، ابومنصور قمری، ابن سینا و ابوسهل مسیحی به شمال خراسان بزرگ رسیده و به برآمدن این بزرگان تاریخ علم منتهی شده بوده است.

در سال ۱۳۹۲ ش حسین مرعشی و یوسف بیگ باباپور متن *الاقربادین الکبیر* را به شکلی شتابزده و نابینادین در روند مجموعه‌ای از کتابهای تاریخ علم و به تقلید از فؤاد سزگین در فرانکفورت با عنوان *دوا و درمان در روزگاران کهن* انتشار داده‌اند که از این سبب به قاعده وحدت وجود میان ناشری نوپا و بی‌بهره‌گیری از استادان برجسته و نیز مصححین همسویی تام وجود داشته است. به تقریب تمامی کارهای منتشره ارزش استنادی ندارد، مگر آن که به شکل نسخه برگردان بوده باشد که البته باید مقدمه‌ها را از آن مستثنی کرد که معمولاً مشتمل بر داده‌هایی محققانه نیست. خطری وجود دارد که دانشجویان و پژوهشگران ایرانی این اطلاعات ناقص و در بسیاری موارد غیرمعتبر را به عنوان مأخذ در مقالات و پژوهشهای خود به کار گیرند. از جمله در همین کتاب و در گزارش زندگی شاپور بن سهل برخی از راه کم‌دانشی و شتابزدگی و صرفاً نشان دادن این که حرف نویی در تاریخ پزشکی زده‌اند، پدر شاپور را سهل کوسج مشهور به ربّن طبری یعنی پدر علی بن ربّن طبری مؤلف *فردوس الحکمه* قلمداد کرده‌اند.^{۳۱} نکته‌ای که از آن غافل مانده‌اند یکی اینکه علی بن ربّن تحصیلاتش در میانه طبرستان تا مرو سپری شده است. این که پس از شکست قارن به تقریب میان ۲۲۴-۲۳۰ هـ به بغداد وارد شده بوده است. اما شاپور بن سهل و نیاکانش در جندی‌شاپور می‌زیسته‌اند. چنان که یاد شد علی بن ربّن پس از ورود به بغداد به آیین اسلام درآمد. در حالی که شاپور بن سهل به گواهی ابن‌عبری تا پایان عمر مسیحی ماند و به آیین خویش بمرسد.

نکته دیگر این که اگر شاپور فرزند ربّن بوده باشد باید برادر علی بن ربّن طبری شمرده شود. هیچ یک از مورّخین به این مورد اشاره نکرده‌اند. مرعشی - بیگ‌باباپور پا را از این فراتر گذاشته و اشتباه را متوجه قفطی کرده‌اند که وی اشتبهاً سهل را فرزند شاپور نامیده به همین سبب او را سهل بن سابور بن سهل نام نهاده است. نکته دیگری که این دو از آن غافل مانده‌اند این که هیچ گاه علی بن ربّن و پدرش سمتی در مرکز علمی جندی‌شاپور نداشته‌اند. اساساً پدر علی بن ربّن طبری گویا هرگز به بغداد یا جندی‌شاپور هم نیامده بوده است زیرا در شهر مرو به سمت دبیری اشتغال داشته نه این که داروساز بوده باشد. در *فردوس الحکمه* نیز اشاره‌ای به تحصیل در جندی‌شاپور یا حضور پدر یا خودش در آن جا نشده است. نکته اساسی این است که در گزارش سهل بن شاپور پدر شاپور بن سهل از سه

پسر خود - شاپور، خذاهویه و یوحنا - نام برده که هیچ کدام نام علی را نداشته‌اند.^{۳۲} به هر روی امید است این گونه داده‌های نادرست در آینده در تحقیقات دیگر محققان ایرانی وارد نشود، زیرا قطعاً متخصصان برجسته جهانی به این گونه داوربها تکیه نخواهند کرد. ویراسته‌ای به دست داده شده که البته سخت بی‌بنیاد و آشفته‌انجام و نشانه‌ای از ناشایسته‌سالاری آموزش و پژوهش‌های علمی در ایران کنونی ست که در نقد جداگانه‌ای بدان پرداخته خواهد شد. بر سر هم تا امروز هم ترجمه مستقلاً به فارسی - کهنه و نو - از هیچ يك از آثار شاپور بن سهل گزارش نشده است.

نگارنده این سطور با خوانش منابع متعدّد و به ویژه دارویی‌نامه‌های جندی‌شاپوری دریافتی در گذر زمان لغزشی به منابع و حتی معتبرترین مأخذ کهن همچون *عیون الأنباء فی طبقات الأطباء* و بالطبع به آثاری از جمله تاریخ نگارش‌های عربی سرگین و عنوان روی جلد نمونه چاپی بیست و پنج بابی وارد شده است. این که وصف کبیر که به کتاب قرابادین داده شده، حقیقه مختص شخص شاپور بن سهل است. به قرینه این که نیای وی نیز شاپور نام داشته، نخست می‌پنداشتم این شهرت ویژه پدر پدر اوست اما با واکاویهای متعدّد از جمله در *الحوای فی الطب* دریافتم که بیست و شش بار به قرابادین شاپور کبیر ارجاع داده که با همسنجی آن با اصل کتاب عربی هفده بابی دریافتم مقصودش شاپور بن سهل (م ۲۵۵هـ) است. از سوی دیگر چهار بار به قرابادین شاپور الاوسط ارجاع داده که مفاد چنین نسخه‌هایی در کتاب هفده و بیست و پنج بابی قرابادین شاپور بن سهل مورد نظر یافته نمی‌شود. به این قیاس می‌توان نتیجه‌گیری کرد احتمالاً مقصودش از شاپور اوسط نیای شاپور است. البته تاکنون نسخه‌ای از آن نیز به روزگار ما نرسیده است. این دو استنتاج اخیر یعنی وصف کبیر برای شاپور و نه کتابش و نیز ارتباط نام شاپور اوسط به نیای وی در جای دیگری از سوی پژوهشگران تحقیق و بدان اشاره نشده است. پس دست کم سه نسل این خاندان ایرانی تبار از خود قرابادین‌نامه‌هایی به جای گذاشته‌اند که هیچگاه پیش و پس از آن در نظام طبّی کهن بقراطی - جالینوسی سابقه‌ای نداشته است.

قم

me@h-razavi.com

blog.h-razavi.com

یادداشتها:

۱. تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۶۷.

۲. المنصوری فی الطب، صص ۲۹-۳۰.

۳. عیون الأنباء فی طبقات الاطباء، ص ۴۱۳.

۴. الفهرست، ص ۵۳۶.
۵. تاریخ نگارشهای عربی، ۲۵۵/۳.
۶. واژه‌ای پهلوی تبار است. درستید از دو جزء درست، احتمالا به معنای پزشک یا سلامت و بُد از ریشه اوستایی به معنای رئیس یا سرپرست یا نگهبان/نگهدارنده و دور نیست به قرینه موبد/ مُعبد و هیربُند ساخته شده باشد.
۷. تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۷۴.
۸. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۵۸۶/۱۸.
۹. تاریخ نگارشهای عربی، ۲۴۷/۳.
۱۰. صالحانی، ص ۹۲، آیتی، ص ۱۲۳-۱۲۴. در متن عربی این پزشک با ضبط الحرث بن کلدۀ آمده است.
۱۱. تاریخ الحكماء، ص ۲۲۲، عیون الانباء فی طبقات الأطباء، ص ۱۶۱.
۱۲. تاریخ الحكماء، ص ۲۲۴.
۱۳. تاریخ نگارشهای عربی، ۹۰/۳.
۱۴. عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ص ۲۴۵.
۱۵. همان، ص ۱۸۹.
۱۶. الکناش فی الطب، نسخه خطی بروکسل.
۱۷. المكافاة، صص ۸۱-۸۳.
۱۸. تاریخ نگارشهای عربی، ۳۱۹/۳.
۱۹. طبقات الأطباء والحکماء، ص ۶۴.
۲۰. عیون الانباء فی طبقات الأطباء، صص ۱۸۷-۲۰۱.
۲۱. همان، ص ۲۸۳.
۲۲. قفطی، ص ۲۷۲-۲۷۳، ابن ابی اصیبعه ص ۲۲۸-۲۲۹.
۲۳. تاریخ الحكماء، صص ۲۲۹ و ۲۷۳-۲۷۴.
۲۴. شعانین عیدی ست یک هفته پس از فصح. آخرین یکشنبه صوم الاربعین یا صوم الکبیر (تاریخ مختصر الدول، ص ۴۸۲).
۲۵. تاریخ مختصر الدول، صص ۱۹۰-۱۹۲.
۲۶. عیون الانباء فی طبقات الأطباء، صص ۲۴۲ و ۲۷۸.
۲۷. الاختیارات، a ۱۰۸.
۲۸. عیون الانباء فی طبقات الأطباء، ص ۲۳۰.
۲۹. همان.
۳۰. الکناش فی الطب، برگه ۹۵.
۳۱. الاقرباذین کبیر، صص ۹-۱۰.
۳۲. عیون الانباء فی طبقات الأطباء، ص ۲۲۹.

جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی

مصاحبه با احمد احرار

۳ (آخرین بخش)

حوادث خارج از برنامه

مسئلاً در طی مدتی که مشغول تهیه مقدمات برگزاری جشنها بودید در حاشیه اقدامات اصلی، وقایع جالبی نیز پیش آمده که حتماً شنیدنی ست. آیا مواردی از این قبیل را به خاطر می آورید؟

- در این قسمت گفتنی بسیار زیاد است. طی سیزده ماه برخورد با افراد و سازمانها و برنامه های متعدد که هر کس از دید خود برای جشنها پیشنهادهای داشت وقایع مختلفی اتفاق افتاد که هر کدام از جهتی جالب توجه بود ولی از جهت اختصار کلام فقط به چند مورد آن اشاره می کنم که شاید برای شما جالب باشد.

اولین موردی که شاید بیش از چند نفر معدود ندانند این است که در شبی که برنامه نور و صدا اجرا می شد اتفاقی افتاد که به هیچ وجه قابل پیش بینی نبود. برنامه به این صورت تنظیم شده بود که پس از این که شاهنشاه و شهبانو و مهمانان در جایگاه مخصوصی که در داخل محوطه ساختمانهای تخت جمشید پیش بینی شده بود مستقر شدند کلیه چراغهای محوطه تخت جمشید خاموش شده و با پخش آهنگ موسیقی که اختصاصاً برای این برنامه توسط آهنگساز جوان و پر استعداد ایرانی، آقای چکنواریان (که در حال حاضر شهرت جهانی دارد) ساخته شده بود، قسمتهای مختلف بناهای تخت جمشید با نورهای رنگارنگ روشن شده و صدای گرم گوینده هایی از زبان داریوش و سایر پادشاهانی که در تخت جمشید حکمفرمایی کرده بودند تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران را بازگو کند.

طبق برنامه تنظیم شده قرار بود پس از پایان برنامه نور و صدا بلافاصله چراغهای محوطه روشن شده و کلیه میهمانان به همراه شاهنشاه و شهبانو پای پیاده فاصله بین تخت جمشید و محل چادرها را طی کرده و برای صرف شام ایرانی به چادر مخصوص هدایت شوند. ضمناً قرار بود در زمانی که این پیاده روی انجام می گرفت برنامه آتشبازی جالبی نیز اجرا شود.

کلیه برنامه نور و صدا از ابتدا تا انتها، لحظه به لحظه بدون هیچ گونه نقصی اجرا شد ولی در پایان برنامه که قرار بود چراغهای محوطه روشن شود این کار انجام نگرفت و تمام میهمانان برای چند لحظه در تاریکی مطلق در صندلیهای خود باقی ماندند و یکباره از نقاط مختلف محوطه تخت جمشید صداهای گوشخراش خمپاره ها طنین انداخت. به مدت چند ثانیه که این خمپاره ها در آسمان منفجر شد و همه متوجه شدند که این صداها مربوط به برنامه آتش بازی ست، ترس و نگرانی همه حاضران را فرا گرفته بود و نمی دانستند چه باید بکنند. در این زمان من که مراقب انجام برنامه بودم به محض این که چراغها به موقع روشن نشد در تاریکی به طرف اتاق کنترل کلیدهای برق دویدم و با اشکال زیاد از بین دیوارهای خراب تخت جمشید خودم را به نزدیک اتاق کنترل که در گوشه ای در زیرزمین تعبیه شده بود رساندم و از دور شبحی به چشمم خورد و بی اختیار فریاد زدم چرا چراغها را روشن نمی کنی و این شیخ بلافاصله ناپدید شد و بعد از چند ثانیه محوطه روشن گردید و وقتی به محل کنترل رسیدم و با تشدد از او بازخواست کردم که چه اتفاق افتاده است، معلوم شد وقتی برنامه شروع می شود این مأمور چنان تحت تأثیر قرار می گیرد که بی اختیار از زیر زمین بیرون می آید و مشغول تماشا می شود و فراموش می کند که پس از پایان برنامه باید فوری چراغهای محوطه را روشن کند.

این زیرزمین کلیدهای برق کجا ساخته شده بود؟

- در این جا باید توضیح دهم که ما برای تعیین اتاق کنترل برق جهت برنامه نور و صدا در محوطه تخت جمشید مدت زیادی با مأمورین اداره باستان شناسی که مسؤولیت حفظ تخت جمشید را به عهده داشتند مشغول کشمکش بودیم چون آنها به حق اکراه داشتند که اجازه داده شود در محوطه تخت جمشید تأسیساتی ایجاد گردد و برای حفر زمین نیز همیشه نگران بودند که مبادا لطمه ای به آثار باستانی وارد شود. بدین لحاظ بود که پس از چند هفته مذاکره بالاخره موافقت کردند که در گوشه دور افتاده ای یک اتاق کوچک در زیر زمین ساخته شود و از آن محل سیمهای برق با پوشش مخصوص از روی خاک طبق طرحی که آنها تصویب کنند جهت تأسیسات مربوط به برنامه نور و صدا سیم کشی شود.

به هر حال، پس از روشن شدن چراغها من بلافاصله به طرف محل استقرار میهمانان مراجعت کردم و در این لحظه بود که شاهنشاه و شهبانو به همراه اعلیحضرت هیلاسلاسی پادشاه حبشه در جلو صف پادشاهان و رؤسای جمهور و رؤسای کشورها به طرف محل شام می رفتند و شهبانو رو به آقای علم که در کناری ایستاده بودند کردند و به حالت بسیار ناراحت و تشدد آمیزی فرمودند «این آتش بازی دیگر کار کی بود؟» و من که تا آن لحظه تصور می کردم آقای علم تمام برنامه را قبلاً به تصویب علیاحضرت رسانده اند بسیار متعجب شدم و نمی دانستم جواب این سؤال چیست. ولی آقای علم که در قبول مسؤولیت کارها واقعاً کم نظیر بود با کمال خونسردی سرشان را به علامت احترام پایین بردند و گفتند «چاکر ترتیب این کار را دادم و بسیار هم قشنگ و زیبا بود».

شما در ابتدای مصاحبه گفتید که نظارت عالیۀ برنامه جشنها با علیاحضرت شهبانو بود و جلساتی هم مرتباً در حضور ایشان تشکیل می شد. چطور است ایشان از برنامه آتشبازی اطلاع نداشتند و آیا نمی شود این برداشت را داشت که نظارت ایشان فقط جنبۀ ظاهری و تشریفاتی داشته است؟

- به هیچ وجه این طور نبود. جلسات در حضور شهبانو اصلاً جنبۀ تشریفاتی نداشت زیرا جلسات به این صورت نبود که مسؤولین امر در یک صف به حالت خبردار بایستند و وزیر دربار گزارشی را از روی متن تهیه شده قرائت کند و بعداً جلسه به پایان برسد. برعکس، جلساتی که در حضور علیاحضرت تشکیل می شد کاملاً برای رسیدگی و بحث در مورد تمام قسمتهای برنامه بود و شهبانو نیز با روش بسیار دموکرات منشانه ای که دارند به تمام شرکت کنندگان در جلسه فرصت می دادند که هر کس نظرات خود را به طور کامل ابراز دارد و همیشه تصمیماتی که اتخاذ می شد با رعایت نظرات و جنبه های مختلف کار بود. البته چون آقای علم وزیر دربار هر روز فرصت شرفیابی داشتند بسیاری از مطالب را در فاصله دو جلسه به عرض می رساندند و بعداً در کمیته عالی که در وزارت دربار تشکیل می شد مطرح می کردند. بنابراین اتفاق می افتاد که پاره ای اوقات اظهار می داشتند که مثلاً فلان موضوع به عرض رسیده و به این صورت تصویب شده است. لذا در آن باره دیگر بحثی صورت نمی گرفت. بنابراین شاید در مورد برنامه آتشبازی که ما فکر می کردیم قبلاً مورد تصویب قرار گرفته است آقای علم در نظر داشتند این برنامه که بسیار زیبا و جالب بود و در آن زمان از لحاظ نوع آتشبازی جنبۀ ابتکاری داشت به صورت «سورپریز» ارائه شود و به همین جهت قبلاً به عرض نرسانده بودند در حالی که تصور می شد علیاحضرت از این برنامه کاملاً اطلاع دارند.

به هر حال به خاطر ندارم که موضوع برنامه آتشبازی که مجری آن شورای عالی جشنها بود هیچگاه در جلساتی که در حضور علیاحضرت تشکیل می شد مورد بحث قرار گرفته باشد. ولی حالا که شما موضوع نحوه نظارت علیاحضرت شهبانو را مطرح کردید لازم می دانم یک نکته اساسی را در این جا مطرح کنم و آن این است که نباید تصور شود که مراسمی که در تخت جمشید انجام گرفت برنامه ای بود که آقای علم با چند مؤسسه فرانسوی در پاریس قراردادهایی بسته بودند و آن مؤسسات تمام کارها را آن طور که خودشان می خواستند انجام می دادند و آخر سر، صورتحسابش را می فرستادند و پولی می گرفتند و مسؤولین ایرانی هم فقط رل تماشاچی داشتند؛ بلکه واقعیت این بود که پس از این که آقای علم موافقت کلی خودشان را با طرح مقدماتی پیشنهادی مؤسسات ژانسن و ماکزیم به آنها اعلام کردند طرحها و نقشه های اجرایی این برنامه ها به طور تفصیل از طرف آن مؤسسات تهیه شد و نمایندگان آنها بارها به تهران می آمدند و جزئیات مسائل را با مسؤولین مربوطه در وزارت دربار مطرح می کردند. البته هر چند که من در متن این بررسیها و مذاکرات نبودم ولی اطلاع داشتم که طرحهای پیشنهادی تماماً به عرض شهبانو می رسید و پس از بررسی دقیق، اصلاحات لازم در آنها انجام می شد و بعداً به مرحله عمل در می آمد.

مورد دوم این که در اواخر تابستان آقای هویدا نخست وزیر تلفن کردند و گفتند سفیر سوئیس پهلوی من هستند و تقاضایی در مورد جشنها دارند. خواهش می کنم ببین چه کار می شود کرد. من هم وقتی تعیین کردم که آقای سفیر سوئیس تشریف بیاورند. تقاضای ایشان این بود که عده ای از شخصیتهای سوئسی که در بخش خصوصی هستند و اغلب بازنشسته شده اند دسته موزیکی تشکیل داده اند و در هر جای دنیا که مراسم جالبی برپا می شود آنها به هزینه خودشان در مراسم شرکت می کنند و با پوشیدن لباسهای قدیمی سوئسی ها رژه می روند و آهنگهای مخصوص می نوازند و همه جا هم مورد استقبال قرار گرفته اند و حالا تقاضا دارند که برای این افراد دعوتنامه رسمی ارسال شده و نمایش آنها در برنامه های تخت جمشید منظور گردد.

با رعایت نهایت احترام برای ایشان توضیح دادم که برنامه های تخت جمشید به قدری فشرده و هر لحظه آن حساب شده است که صرف نظر از این که محلی برای پذیرایی حتی یک نفر وجود ندارد در برنامه رژه هم به هیچ عنوان جایی برای اجرای چنین برنامه ای نیست و لذا با کمال تأسف از قبول تقاضای ایشان معذوریم. ایشان پس از شنیدن جواب من و نوشیدن قهوه، با تشکر خداحافظی کردند و رفتند من هم نتیجه را به آقای هویدا

اطلاع دادم.

دو روز بعد آقای علم تلفن کردند و پرسیدند جریان پیشنهاد آقای سفیر سوئیس از چه قرار است و موضوع چیست. جریان تلفن آقای نخست وزیر و ملاقات با آقای سفیر سوئیس را برایشان توضیح دادم و ایشان هم قانع شدند و جواب رد را تأیید کردند. چند روز بعد مجدداً آقای علم تلفن کردند و گفتند این آقای سفیر سوئیس مرا مستأصل کرده و بهتر است مجدداً ایشان را بپذیرید. ببینید آیا می شود راهی پیدا کرد و به ایشان هم گفته ام خودشان با شما تماس بگیرند.

با این تفصیل روز بعد مجدداً آقای سفیر تلفن کردند و قراری گذاشتیم و تشریف آوردند. این بار آلبومی هم از مر اسم متعددی که گروه مزبور در نقاط مختلف دنیا شرکت کرده بودند ارائه دادند و بالاخره پس از مذاکرات طولانی قرار گذاشتیم این گروه به تهران بیایند و در روز افتتاح بنای شهید مراسم را که در نظر داشتند اجرا کنند و با آقای نیک پی شهردار تهران هم صحبت کردم که ترتیب انجام کار را بدهند. به این ترتیب موضوع تقاضای آقای سفیر سوئیس حل شد و این گروه به تهران آمدند و در خیابانهای تهران رژه رفتند و در مراسم افتتاح بنای یادبود شهید شرکت کردند و تا حدی هم برنامه آنها مورد توجه مردم قرار گرفت.

و خاطره بعدی؟

- موضوع سوم که برایم فراموش نشدنی ست مشکلی بود که در شب میهمانی رسمی در تخت جمشید اتفاق افتاد.

جریان از این قرار بود که برای نظارت و مراقبت در اجرای صحیح برنامه ها اتاق بزرگی در قسمت اداری هتل داریوش در نظر گرفته شده بود که میز کنفرانس بزرگی در وسط آن قرار داشت و آن را به نام «ستاد» می نامیدیم و تمام جلسات مربوط به مراقبت در برنامه ها در آن جا تشکیل می شد و قرار شده بود که در تمام بیست و چهار ساعت، حداقل یک نفر از گرداندگان در آن جا حضور داشته باشد تا چنانچه موضوعی پیش آمد مسؤول مربوطه را آگاه سازد. اتفاقی هم در کنار محوطه هتل داریوش با تمام وسایل مخابراتی تجهیز شده بود که در تمام لحظات شبانه روز اطلاعات لازم را درباره هر یک از میهمانان از زمان ورودشان به فرودگاه شیراز تا ترک منطقه شیراز و تخت جمشید و مراجعتشان به تهران یا کشورشان در اختیار داشت و می توانستیم به موقع هر اقدامی را که لازم بود انجام دهیم.

در حدود ساعت شش بعد از ظهر روزی که مراسم شام رسمی در چادر بزرگ برپا می شد من در اتاق ستاد نشسته و مراقب اوضاع بودم که شادروان هرمز قریب رئیس کل

تشریفات در حالی که فراک پوشیده و تمام قسمت چپ لباس ایشان غرق در نشان و حمایل بود، با حالت زار و ملتهمی وارد شد و روی صندلی نشست و شروع کرد به زار زار گریه کردن و بی اختیار و بلند بلند می گفت من دیگر بیچاره شدم، بدبخت شدم و راهی جز خودکشی ندارم. در این حین، چند نفر دیگر از همکاران ما نیز وارد شدند و همه بهت زده به هم نگاه می کردیم. کسی نمی دانست چه اتفاقی افتاده است و چه باید کرد. و همه به دور ایشان جمع شده و پرسیدیم آخر چه شده. بالاخره پس از دقایقی طولانی که ایشان همین طور گریه می کردند سرانجام لیوان آبی خوردند و تا حدی آرام شدند و گفتند من دیگر عنان کار از دستم در رفته و نمی دانم امشب چه افتضاحی به بار خواهد آمد و برای من چاره اش فقط خودکشی ست. پرسیدیم آخر چه شده؟ گفتند با وجود این که به تمام هیأتها چندین بار تذکر داده بودیم که بیش از پنج نفر همراه نداشته باشند معذک بعضی از آنها با تعداد بیشتری آمده اند و مشکل این که می خواهند تمام همراهانشان در شام رسمی که محل نشستن هر میهمان قبلاً تعیین شده و جای خالی وجود ندارد، حضور داشته باشند. علاوه بر این، افراد دیگری هم برای حضور در شام رسمی به علیاحضرت شهبانو مراجعه کرده اند که ایشان هم موضوع را به من ارجاع فرموده اند و من چون نمی توانم فرمایش ایشان را انجام ندهم لذا قبل از آن که از بودن محل خالی در سر میزهای شام مطمئن باشم، دعوتنامه صادر کرده ام و حالا اصلاً نمی دانم امشب چند نفر خواهند آمد و چه خواهد شد و به کلی دیوانه شده ام. نیم ساعت پیش سفیر آلمان مرا گیر آورده و می گوید که می خواهد منشی سفارت را همراه اوست با خود بیاورد و تقاضا دارد محلی متناسب با خانم سفیر برای او در نظر گرفته شود و این مطلب آخرین توان مقاومت را در وجود من از بین برده و دیگر بیچاره شده ام. در تمام این مدت مرتباً آشک از چشم ایشان روان بود. در این موقع دیگر اغلب همکارانمان وارد شده و هر یک به نحوی شادروان قریب را دلداری می دادند و بالاخره تصمیم گرفته شد به کلیه میهمانان ایرانی اطلاع داده شود که پس از ورود به محل شام در کنار دیوار چادر بایستند و پس از این که کلیه میهمانان خارجی و آقای نخست وزیر و هیأت وزراء با همسرانشان نشستند در ابتدا همسران شخصیتهای ایرانی و سپس خود آنها در هر یک از صندلیهای خالی که نزدیک آنها باشد بنشینند و در مرحله آخر در صورت بودن جای جالی، آقایانی که در گرداندن برنامه جشنها وظیفه ای داشته و دعوت شده بودند از صندلیهای خالی استفاده کنند. با پیدا شدن این راه حل، آقای قریب از التهاب افتادند و به چادر پذیرایی برای انجام وظایفشان رفتند. خوشبختانه به علت این که بعضی از اعضای هیأتهای خارجی شرکت کننده به موقع

به تخت جمشید نرسیده بودند برای همه کسانی که حضور داشتند جا وجود داشت و کسی متوجه این مشکل نشد و جریان به خوبی برگزار گردید.

شما در ابتدای این مصاحبه راجع به برگزاری کنگره ایران شناسان در ضمن برنامه جشنها صحبت کردید و اظهار داشتید که قرار بود برای برگزاری این کنگره از تأسیسات دانشگاه پهلوی شیراز استفاده شود. ممکن است بفرمایید این کار به کجا انجامید؟

- همان طور که قبلاً عرض کردم مسؤولیت کامل این امر به عهده آقای شفا محول شده بود و کلیه امور زیر نظر ایشان انجام می گرفت و وظیفه شورای عالی فقط تدارک وسایل لازم برای اجرای این طرح و هماهنگی آن با سایر برنامه ها بود. اگر سؤالاتی درباره شرکت کنندگان در این کنگره و موضوعات مطرح شده داشته باشید بهتر است با خود آقای شجاع الدین شفا تماس بگیرید، ولی تا آنجایی که من به یاد دارم این کنگره با شرکت ۳۰۰ دانشمند ایرانی و بین المللی در شیراز برگزار شد و در آن حدود ۱۲۰ سخنرانی ایراد گردید و حدود یک هزار مقاله تحقیقی در ارتباط با تاریخ و تمدن ایران به دبیرخانه کنگره اهدا شد که فهرست این مقالات بعداً از طرف کتابخانه پهلوی منتشر گردید. این بزرگترین دستاورد یک کنگره ایران شناسی در دنیا بود.

علاوه بر این باید اضافه کنم همان طور که قبلاً توضیح دادم قرار بود از طرف سفارتخانه های ایران نیز برنامه هایی به منظور شناساندن تاریخ و فرهنگ ایران اجرا شود. در این مورد دفتر فرهنگی دربار تحت نظر آقای شفا هدایت امر را به عهده داشت و با همکاری سفرای ایران در اغلب کشورها، کمیته های خاصی بدین منظور تشکیل گردید که غالباً رؤسای کشورها سرپرستی آن را پذیرفته بودند. طبق گزارش آقای شفا، کشورهایی که در این مورد فعالیت قابل توجهی داشتند عبارت بودند از: آلمان، فرانسه، انگلستان، اتحاد جماهیر شوروی، ایتالیا، اسپانیا، اتریش، پرتغال، سوئد، نروژ، دانمارک، فنلاند، رومانی، لهستان، مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، یوگسلاوی، یونان، ژاپن، هندوستان، پاکستان، ترکیه، مصر، تونس، مراکش، ایالات متحد آمریکا، کانادا، و استرالیا.

سی و نه نمایشگاه هنری و فرهنگی مربوط به ایران و چهارده سمینار دانشگاهی بدین مناسبت تشکیل شد و یک صد و دوازده کتاب و جشن نامه و کاتالوگ و بروشور با همکاری چند صد دانشمند در ارتباط با تاریخ و فرهنگ ایران به چاپ رسید که مجموعه آنها در کتابخانه شخصی آقای شفا نگهداری می شود.

چندی پیش که با آقای شفا صحبت می کردم اظهار داشتند که از یادگارهای علمی مهم جشنها، دائرة المعارفی به نام *ACTA IRANICA* است که در کشور بلژیک از طرف

دانشگاه لی یژ چاپ می شود که تا کنون چهل و شش شماره آن به طبع رسیده و یکی از معتبرترین نشریات مربوط به فرهنگ ایران در جهان خاورشناسی ست و سه جلد اول این دائرة المعارف که هر یک از مجلدات آن حدود ۴۰۰ صفحه می باشد، به بزرگداشت کورش اختصاص یافته است.

اگر اطلاع بیشتری درباره فعالیت سفارتخانه های ایران در موضوع جشنها بخواهید می توانید از آقای امیر اصلان افشار که در آن زمان سفیر ایران در امریکا بودند و یکی از فعالترین کمیته های جشنها را در خارج زیر نظر داشتند، سؤال کنید.

به موضوع جشنها برگردیم؛ اما غیر از مراسم رژه و برنامه نور و صدا و دو شب شام، برنامه های دیگری هم حتی به طور جنبی در تخت جمشید اجرا شد؟

- روز بعد از شام غیر رسمی، اغلب رؤسای کشورها و تعدادی از میهمانان با هواپیمای خودشان از شیراز مراجعت کردند و تعدادی نیز برای دیدن آثار باستانی اصفهان به آن شهر عزیمت کرده و سپس ایران را ترک گفتند. عده ای نیز برای بازدید کوتاه و دیدن اتباع کشورشان که در ایران زندگی می کردند به تهران آمدند و به طور کلی برنامه اصلی جشن به پایان رسیده بود و این بازدیدها جنبه غیر رسمی داشت و فقط آنهایی که به تهران آمده بودند برای ادای احترام به رضاشاه کبیر، بنیانگذار ایران نوین، در مراسم آرامگاه شرکت کردند.

در این مورد تشریفات کل دربار و تشریفات وزارت امور خارجه به سرپرستی شادروان پرویز خوانساری تسهیلات لازم را به بهترین وجهی فراهم ساخته بود و کلیه میهمانان با خاطره ای خوب و فراموش نشدنی ایران را ترک گفتند. در این جا باید اضافه کنم که اصولاً هنگام ورود مقامات سیاسی یک کشور به کشور دیگر، موضوع رعایت پروتکل های تشریفاتی از مهمترین مسائل است و هرگاه کوچکترین نقصی در آن وجود داشته باشد ممکن است به اختلافات و سردی روابط دو کشور منجر شود. به همین مناسبت طی این مراسم مشکلترین وظیفه برعهده تشریفات کل دربار بود و جا دارد که از شادروان هرمز قریب و همکاران بسیار لایق و کاردان ایشان از جمله آقایان خسرو اکمل، عیسی مالک، و هدایت ذوالفقاری و شادروان امیر ممتاز یاد شود که با تدبیر و دقت جزئیات نکات تشریفاتی را با چنان ظرافتی به مرحله اجرا گذاشتند که مورد تحسین همگان قرار گرفت.

هزینه واقعی جشنها

حالا می رسیم به یکی از مهمترین سؤالا درمورد جشن شاهنشاهی: مسأله پول! سؤالی که اغلب خوانندگان ما عنوان می کنند این است که هنوز روشن نشده هزینه

واقعی جشنها چه رقمی بود زیرا شایع بود که میلیاردها دلار خرج جشنها شده است.

آیا می‌توانید رقمی را که بیشتر نزدیک به واقعیت باشد، بفرمایید؟

- هزینه‌هایی که به طور مستقیم ارتباط با برنامه جشنها داشت رقمی حدود بیست و دو میلیون دلار بود و هر رقم دیگری که گفته شود زاده تخیلات گوینده است.

بسیار خوشحالم که فرصتی پیش آمد که در این باره حقایق امر گفته شود. البته تصدیق می‌فرمایید که پس از گذشت ۳۵ سال و در دست نداشتن اسناد و دفاتر مربوطه، امکان آن نیست که بتوان به طور دقیق و با ذکر جزئیات، رقم نهایی را اعلام کرد ولی مطالبی را که امروز حضور شما می‌گویم تماماً بر اساس اسناد و مدارکی است که مسلماً هنوز در ایران وجود دارد و در اختیار مقامات جمهوری اسلامی است و در صورت خلاف بودن آن می‌توانند توضیح دهند یا تکذیب کنند.

به طور کلی هزینه جشنها از طرف دو سازمان اصلی دریافت می‌شد؛ اول وزارت دربار، دوم شورای عالی جشنهای شاهنشاهی.

هزینه‌های مربوط به وزارت دربار مستقیماً تحت نظر آقای علم وزیر دربار و هزینه‌های مربوط به شورای عالی تحت نظر من بود.

ارقام مهم و اصلی که از طرف وزارت دربار پرداخت می‌شد، عبارت بود از هزینه ایجاد تأسیسات چادرها در تخت جمشید، هزینه پذیرایی از میهمانان جشن و هزینه مربوط به هدایای میهمانان و مخارج متفرقه.

هزینه‌های اصلی شورای عالی جشنها عبارت بود از ساختمان بنای یادبود شهید و موزه تاریخ ایران - هزینه برنامه نور و صدا در تخت جمشید - هزینه چاپ کتاب تاریخ ایران و تجدید چاپ شاهنامه بایسنقری و هزینه‌های حقوق کارکنان موقت و حمل و نقل و هزینه‌های اداری متفرقه و حتی اگر از هر یک از سازمانهای دولتی تقاضای خدمتی می‌شد طبق صورتحسابی که می‌فرستادند آن هزینه پرداخت می‌گردید که تحمیلی به بودجه مؤسسات دولت نشود و به عنوان مثال هزینه حمل و نقل و پذیرایی از شخصیت‌های ایرانی که به عنوان میهمان توسط شرکت هواپیمایی ملی ایران به تخت جمشید برده شدند به طور کامل و با رعایت تعرفه آن شرکت پرداخت گردید و هنگامی که از وزارت اطلاعات خواسته شد که نشریه‌ای اختصاصی در مورد جشنها تهیه کنند کلیه هزینه آن پرداخت گردید.

بنابراین بهترین معیار برای تعیین هزینه جشنها ارقامی است که توسط وزارت دربار و شورای عالی پرداخت شده و در اسناد رسمی مالی منعکس است.

در مورد هزینه های وزارت دربار، بر اساس اظهار آقای دکتر مجیدی وزیر مسؤل سازمان برنامه و بودجه رقم مشخصی که برای امور جشنها به وزارت دربار پرداخت شده بود مبلغ پنجاه میلیون تومان، معادل حدود شش و نیم میلیون دلار است. علاوه بر این، بر طبق اظهار آقای علم، مبلغ شصت میلیون تومان معادل هشت میلیون دلار توسط صاحبان صنایع و بازرگانان برای هزینه پذیراییها تأمین گردید.

هزینه های شورای عالی نیز رقمی زیر شصت میلیون تومان، معادل حدود هفت میلیون و نیم دلار بود که با این ترتیب جمع این سه رقم حدود بیست و دو میلیون دلار می شود که احتمالاً ممکن است رقم واقعی حدود پنج الی شش درصد بیشتر یا کمتر باشد.

به خاطر دارم در مصاحبه مطبوعاتی که آقای علم پس از پایان جشنها با نمایندگان مطبوعات و خبرنگاریها داشتند و رقم هزینه ها را حدود شانزده میلیون دلار اعلام کردند، پس از خاتمه مصاحبه، از ایشان اجازه خواستم چند دقیقه حضورشان برسم و پس از خارج شدن خبرنگاران و نمایندگان تلویزیون و خبرنگاریها، موضوع اختلاف رقمی را که بین محاسبه من و رقم اعلام شده توسط ایشان بود به اطلاعشان رساندم. پاسخ آقای علم این بود که رقم اعلام شده توسط ایشان بر اساس گزارش امور مالی وزارت دربار بوده و ارقامی که صاحبان بخش خصوصی پرداخته اند هدیه آنان برای پذیرایی میهمانان عالیقدر ایران بوده و مانند هزینه هایی است که در تمام جشنهای مملکتی در طی سال اعم از اعیاد مذهبی و جشنهای ملی توسط تجار و کسبه برای بستن طاق نصرت و پذیرایی مردم به صورت غذا و شیرینی انجام می شود و نمی توان آنها را جزو هزینه های رسمی به حساب آورد.

با این صورت معلوم نیست کسانی که صحبت از هزینه های میلیارد دلاری می کنند این ارقام را از چه منابعی به دست آورده اند. البته هرگاه بخواهیم بدانیم در سالی که جشنها برگزار شد در کشور ایران چه هزینه هایی انجام گرفت و تمام کارهای عمرانی مملکت را هم به حساب جشنها بگذاریم در این صورت باید به کل بودجه کشور نگاه کنیم و ببینیم چه مبلغی بوده است. آیا باید هزینه احداث تمام راهها، سدها، دانشگاهها، استادیومها، شهرسازیها، و کلیه امور عمرانی را به حساب جشنها گذاشت؟

به عبارت دیگر یعنی اگر جشنهای شاهنشاهی برگزار نمی شد هیچ کدام از این طرحهای عمرانی نیز اجرا نمی گردید؟

آیا برای این که جشنهای شاهنشاهی برپا شود تمام برنامه های عمرانی مملکت اجرا

گردید یا این که جشن شاهنشاهی گرفته شد چون در اثر اجرای این کارها مملکت آباد گردید و ایران می خواست با برپا داشتن چنین جشنی دنیا را متوجه پیشرفتهای خود کند؟ آقای انصاری، به نظر شما در حالی که تقریباً تمام خریدهای برنامه جشنها از کشور فرانسه صورت گرفت به چه علت انتقادات مربوط به این برنامه اکثراً از مطبوعات و محافل فرانسوی سرچشمه می گرفت؟

- مشکل بتوان قبول کرد که این انتقادات معصومانه و بیطرفانه و صرفاً به علت دلسوزی برای ملت ایران بود. زیرا همین مطبوعات و محافل هفت سال بعد که اموال و عتیقه های گرانبهای ملت ایران با هواپیماهای دولتی به وسیله غارتگران اموال مردم و مملکت به لیبی و سایر کشورها برده شد به طور کامل سکوت کردند و وقتی میلیاردها دلار نفت ایران را که ثروت ملی ست مفت و مجانی در مقابل تکه کاغذهای بی ارزشی به ممالک ورشکسته و سازمانهای تروریستی دادند لب از لب ننگشوندند. شاید در ۱۹۷۱ بین خودشان می گفتند که یک کشور عقب مانده (به قول آنها) که حتی در گذشته بعضی از پادشاهانش جیره خوار ما بوده اند و ماهانه مقرری دریافت می داشته اند چه حقی دارد که چنین بلندپروازیهایی بکند و خودش را در ردیف ماها به حساب بیاورد. یا این که فرانسوی ها گله مند بودند که چرا در برنامه های عمرانی ایران سهمی متناسب با انتظارشان نصیب آنها نشده است. آیا سؤال برانگیز نیست که در کشور فرانسه در زمانی که دولتهای وابسته به حزب چپ سوسیالیست بر سر کار بودند برای ساختن طاق نصرتی نمایشی (به نام Defens) در پاریس به قول خودشان بیش از پانصد و سی میلیون دلار هزینه کنند و این زمانی بود که تعداد بیکاران فرانسه نزدیک به سه میلیون نفر بود. و یا این که در شهر لندن به مناسبت جشنهای مربوط به شروع قرن بیست و یکم فقط برای ساختمان یک بنای نمایشی (Millenium Dome) که در زمان حاضر نمی دانند چطور آن را نگهداری کنند، رقمی برابر یک میلیارد و چهارصد میلیون دلار خرج می شود و به آن ایرادی نیست ولی هرگاه کشور ایران برای بزرگداشت تاریخ دو هزار و پانصد ساله خود جشنی بگیرد و بیست و دو میلیون دلار خرج کند سزاوار همه نوع ایراد است.

متأسفانه تبلیغات سرشار از مبالغه مؤسساتی که از محصولات آنها برای برنامه جشنها استفاده شده و برای گرم کردن بازار فروش محصولاتشان از هیچ گونه گزافه گویی خودداری نکردند و انتقادات محافل لیبرال و چپ فرانسه که در هر حال، با رژیم های سلطنتی مخالفند و سر ستیز دارند به داخل ایران نیز نفوذ کرد و محافل چپ و گروههای ناراضی ایرانی نیز در حد زیادی از آن بهره گرفتند. شاید اغلب کسانی که از برنامه جشنها

در تخت جمشید انتقاد می کنند و به عنوان شاهد کلام از مؤسسه ژانسن و ماکزیم نام می برند توجه ندارند که تخت جمشید مانند آکروپولیس و خرابه های روم در داخل یک شهر مدرن با تمام سرویس های لازم شهری و وسایل ارتباطی و هتل های متعدد و مجهز قرار نداشت که بتوان از آن استفاده کرد بلکه در کنار یک کوه خشک صخره ای قرار گرفته است که در اطراف آن تا جایی که چشم کار می کند آثار شهرنشینی وجود ندارد و نزدیک ترین شهر به آن جا در فاصله شصت کیلومتری ست و حتی یک درخت کهن در آن نقطه یافت نمی شود و اصولاً از نظر برخی کارشناسان حتی در زمان کورش کبیر و داریوش هم موقعی که تخت جمشید در اوج شهرت بوده از کاخ و ساختمانهایی که هنوز پایه های آن نمایان است فقط برای اقامتهای کوتاه مدت پادشاه و اجرای مراسم استفاده می شده و سپاهیان و اغلب کسانی که به همراه اردوی سلطنتی بودند در چادرها زندگی می کردند.

به هر حال تا شش ماه قبل از زمان برگزاری مراسم تخت جمشید در منطقه ای که قرار بود رژه ای معرف سلسله های مختلف شاهنشاهی در یک دوران دو هزار و پانصد ساله برگزار شود و با اجرای یک برنامه نور و صدا تاریخ چند هزار ساله ایران برای پادشاهان و سران کشورهای امروزی دنیا بازگو شود، بیابانی پر از مار و عقرب و انواع حیوانات خزنده بیش نبود و در کنار آن یک اسکلت تیرآهنی عریان برای ساختمان یک هتل صد اتاقه قرار داشت که تازه می گفتند تا پائیز آن سال ان شاء الله آماده خواهد شد.

جداً پر از مار و عقرب؟

- شاید خوانندگان شما تصور کنند که این صحبتها غیرواقعی و غلو آمیز است ولی حقیقت این بود که به تقاضای من، آقای دکتر رفیعی رئیس مؤسسه سرم سازی حصارک برای سمپاشی این منطقه گروهی را اعزام داشت تا مساحتی به شعاع سی کیلومتر را سمپاشی کنند و بعد از سمپاشی حدود یک کامیون پنج تنی مار و عقرب و خزندگان مختلف جمع آوری کردند و بعضی از این خزندگان که سمی و در نوع خود جالب بودند در محفظه شیشه ای بزرگ نگهداری شده و به آزمایشگاههای حصارک منتقل شدند. خلاصه کلام این که هرگاه برگزاری مراسم فقط در حدود یک جشن داخلی بود اجرای آن مشکلی نداشت ولی چون موضوع پذیرایی از سران کشورها در نظر بود، به ناچار باید اقدامی استثنایی به سرعت و در زمانی کوتاه صورت می گرفت.

سرنوشت چادرها

آقای انصاری، سرنوشت چادرها به کجا انجامید؟

- همان طور که قبلاً عرض کردم با پایان یافتن مراسم تخت جمشید مسؤولیت اجرایی

و وظایف من به پایان رسید و بنابراین پس از این که داراییهای شورای جشنها را به مراجع مختلف تحویل دادم دیگر وظیفه مشخصی در کارهای جشنها به عهده من نبود ولی چون سمت آجودان کشوری اعلیحضرت را داشتم و در امور مربوط به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با وزارت دربار و دفتر آقای علم در تماس بودم از کارهای مربوط به جشنها اطلاع پیدا می کردم.

تا آن جایی که به خاطر من است بعد از پایان جشنها تبلیغات عظیمی که در تمام دنیا درباره ایران و مراسم تخت جمشید در رسانه های عمومی انجام شده بود عده ای از مؤسسات توریستی مانند کلپ مدیترانه به فکر این افتاده بودند که تا بازار گرم است و مقامات ایرانی هنوز متوجه اهمیت بازرگانی تأسیسات مربوط به مراسم تخت جمشید نشده اند با امضای قراردادهایی امتیاز استفاده از این محل تاریخی را نصیب خود سازند. ولی حقیقت این بود که تأسیسات چادرها در تخت جمشید دیگر یک خیمه گاه موقتی نبود که چند شبی عده ای در آن سکونت کرده و بدون اثری آن را ترک کرده باشند و بعداً مورد استفاده تعدادی توریست خارجی قرار گیرد زیرا این محوطه دیگر عبارت از تعدادی چادر و میز و صندلی و تختخواب و وسایل غذا خوری نبود بلکه به یک موزه جهانی بسیار پر اهمیت به خصوص از نظر تاریخ ایران تبدیل شده و هر قطعه از وسایل آن ارزش تاریخی پیدا کرده بود و همان طور که در اغلب کشورهای جهان که محل بازدید و با اقامت یک شخصیت مهم سیاسی و یا علمی و یا اجتماعی قرار گیرد اهمیت خاص پیدا می کند (مانند اتاقهایی که مثلاً چرچیل نخست وزیر انگلستان در آن جا استراحت کرده و یا رستورانی که لنین یا ارنست همینگوی در آن جا رفت و آمد می کرده اند و یا رستورانی که ناپلئون بناپارت در آن جا شام می خورده) با نصب پلاکی مشخص می شود و اهمیت تاریخی پیدا می کند. در مورد چادرهای تخت جمشید نیز که هر یک محل اقامت یک پادشاه و یا رئیس جمهور و یا نخست وزیر یک کشور مهم بود این مطلب صادق است و در حقیقت تمام محوطه چادرها تبدیل به یک موزه شده بود که جاداشت برای همیشه حفظ و نگهداری شود و تا آن جا که من به یاد دارم صحبت از این بود که از این چادرها و وسایل آن به نحوی مراقبت شود که به طرز شایسته ای مورد بازدید عموم قرار گیرد.

به هر حال ای کاش ایرانیان میهن دوست از هر قوم و فرقه و با هر دین و مذهب و مسلکی که باشند برای یک بار هم که شده دست از تعصبات شخصی بردارند و با توجه به اهمیت این رویداد بزرگ در تاریخ ایران به توافق برسند که به مناسبت این واقعه مهم تاریخی طول مسیری که سران و نمایندگان شصت و دو کشور مهم دنیا با پای پیاده

به همراه محمد رضا شاه پهلوی پادشاه ایران از تخت جمشید تا محوطه چادرها طی کردند با سنگهای گرانبه ایرانی مفروش شده و محوطه نصب چادرها به نام «معیادگاه صلح جهانی» نامگذاری شود و لوحه ای سنگی با متنی به مضمون زیر در پای دیوار ورودی تخت جمشید نصب گردد:

«در دوهزار و پانصدمین سال تاریخ ایران پادشاهان، رؤسای جمهور و سران کشورهای جهان که نام آنها در پایین منقوش است، در این محل گرد آمدند و با تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران تجدید عهد نمودند»

یعنی شما انتظار دارید که جمهوری اسلامی چنین کاری بکند؟

- البته که نمی کند ولی لاقول می توان آرزو کرد که چنین اتفاقی بیفتد.

پس از پایان مراسم جشنها شما چه کردید و وضع شورای عالی چه شد؟

- وظیفه اصلی من پس از خاتمه جشنها به پایان رسیده بود و پس از مراجعت از تخت جمشید، به قدری خسته و کوفته شده بودم که بیش از بیست و چهار ساعت خوابیدم و حتی در مراسم آرامگاه و افتتاح بنای یادبود شهیدان نتوانستم شرکت کنم و در روزهای بعد فعالیتهای شورای عالی جشنها فقط تسویه حسابهای جاری و انتقال کارکنانی بود که از دستگاههای مختلف به طور موقت در اختیار شورا قرار گرفته بودند. در این زمان دارایی اصلی شورا باغ بزرگ و مصفایی بود که برای پذیرایی از مهمانان جشن در سالهای گذشته خریداری شده بود که البته با نحوه ای که کارها جریان یافت مورد مصرف پیدا نکرد و با کسب اجازه از شاهنشاه این باغ و تأسیسات آن به قیمت دوازده میلیون تومان به شهرداری تهران واگذار شد که به صورت پارک برای استفاده اهالی شرق تهران اختصاص داده شود و طبق دستور اعلیحضرت وجوه حاصل از فروش آن برای تکمیل مسجد بزرگی که به نام مسجد آیت الله بروجرودی در شهر قم ساخته می شد، در اختیار تولید آستانه حضرت معصومه قرار گرفت.

واقعاً چنین مبلغی را در اختیار تولید آستانه حضرت معصومه در قم گذاشتید؟

- بله، و کلیه پرونده های شورا نیز بسته بندی و لاک و مهر شده به وزارت دربار تحویل شد. ساختمان اداری شورا نیز با کلیه وسایل آن که در یک محل استیجاری بود، طبق دستور آقای علم در اختیار دفتر آقای دکتر باهری معاون وزارت دربار گذاشته شد و به این صورت پرونده شورای عالی و جشنها را بستیم و من هم به سر کار خود در سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی برگشتم.

آیا در آن زمان گزارش کامل و یا کتابی درباره آن فعالیتها تهیه شد؟

- پس از پایان جشنها و مراجعت تمام میهمانان، اعلیحضرت که از نحوه اجرای برنامه ها بی اندازه خوشحال و راضی بودند در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کردند و به سؤالات تمام خبرنگاران از خارجی و داخلی پاسخ دادند که متأسفانه در حال حاضر به آن دسترسی ندارم ولی این موضوع در مطبوعات و رسانه های جمعی آن زمان به طور کامل منتشر شد. کسانی که علاقه مند باشند می توانند به آن رجوع کنند. علاوه بر این اعلیحضرت دستور فرمودند مدارک مربوط به کلیه کارهای برنامه جشنها جمع آوری شده و کتاب جامعی در این باره تدوین گردد. بدیهی ست این کار مستلزم داشتن کادر ورزیده ای بود که خارج از کارهای جاری سازمانها، کلیه اسناد و مدارک مربوطه را که در تمام سفارتخانه ها، استانها، شهرستانها و کلیه سازمانهای دولتی وجود داشت جمع آوری کنند و با استفاده از گزارشها و مدارکی که درکنگره ایران شناسان و کنفرانسهایی که در کشورهای مختلف دنیا در ارتباط با جشنها ارائه شده بود مجموعه کاملی آماده سازند و به خوبی روشن بود که این کار مستلزم هزینه قابل توجهی خواهد بود. لذا با توجه به این امر که نتایج حاصله از اجرای برنامه جشنها به مراتب بیش از انتظار بود و به هدف اصلی که شناساندن ایران به دنیا و جلب احترام مردم دنیا نسبت به ایرانیان بود، رسیده بودیم و برنامه های آبادانی و سازندگی کشور نیز چنان دور سریعی پیدا کرده بود که هیچ یک از دست اندرکاران فرصتی برای کارهای جنبی نداشتند و انجام چنین امری به تعویق افتاد. فقط مؤسسه انتشاراتی فرانکلین به ابتکار خود کتاب کوچکی درباره جشنها تدوین و منتشر کرد.

آیا می توان این کتاب کوچک را در جایی پیدا کرد؟

- فقط در کتابخانه های خصوصی. می دانید که انبار کتابهای مؤسسه فرانکلین را بعد از انقلاب دولت اسلامی ضبط کرد و نمی دانم که چه بر سر این کتابها آمده است. در بیانات خودتان اظهار داشتید نتایجی که از اجرای برنامه جشنها انتظار می رفت به نحو کامل به دست آمد. ممکن است در این باره توضیح بیشتری بفرمایید که دستاوردهای این برنامه چه بود؟

- ملاحظه بفرمایید، در تحلیل نهایی، برنامه جشنها برنامه ای بود سیاسی و فرهنگی. سیاسی از این بابت که ایران در صحنه سیاسی دنیا و به خصوص در منطقه خاورمیانه جایگاه شایسته خود را به دست آورد و دیگر کشورهای جهان با درک موقعیت برجسته ایران از نظر اقتصادی و ژئوپولیتیک در روابط خود با ما تجدید نظر کنند.

به یاد بیاوریم که ایران تا اوایل سالهای ۱۹۶۰ جزء کشورهای عقب مانده شناخته می شد و پس از شروع برنامه های آبادانی و اصلاحات ارضی و سایر اصلاحاتی که در تمام

شوون اجتماعی کشور در حال انجام بود، کشورهای مترقی این امتیاز را به ایران دادند که آن را در زمره کشورهای در حال پیشرفت بشناسند ولی هنوز برای وارد شدن به دنیای مدرن راه زیادی در پیش داشت.

شاید هنوز عده ای طرفدار این فکر باشند که اصولاً چرا ایران باید خودش را وارد ماجراهای خطرناک ترقی سریع و درگیری با کشورهای پیشرفته و شرکتهای قوی نفتی بکند و آیا بهتر نبود که دست از بلندپروازی برداشته و لاک پشت وار آهسته آهسته قدم بردارد و با آنچه دارد بسازد و به تدریج پیشرفتهایی حاصل کند. ولی محمد رضاشاه در پانزده سال اولی که مسؤولیت مملکت را به عهده گرفته بود فشارها و دردهای یک مملکت فقیر و ضعیف و مفلوک را حس کرده بود و دیده بود که با ایرانی که ظاهراً کشور مستقلی به نظر می آمد چطور مانند یک کشور مستعمره رفتار می کردند، تمام نیروی خود را به کار برد تا در اولین فرصت زنجیرهای فقر و عقب ماندگی را که بر دست و پای ایرانیان بسته شده بود پاره کرده برای ایران جای شایسته ای در میان کشورهای جهان جستجو کند.

فراموش نکنیم وقتی در اوایل سالهای ۱۹۴۰ که کشور ما در اشغال نظامی انگلیس و روس و امریکا بود سران آن سه کشور به ایران آمدند بدون رعایت ابتدایی ترین آداب سیاسی به غیر از استالین، سران امریکا و انگلیس با بی اعتنائی کامل از یک بازدید تشریفاتی خشک و خالی از پادشاه ایران خودداری کردند و حتی وقتی محمد رضاشاه به خاطر اهالی کشورش به ملاقات آنها رفت، به گفته دکتر غلامرضا افخمی پژوهشگر برجسته ایرانی، محلی برای نشستن او پیش بینی نشده بود. بنابراین هنگامی که در شب پانزده اکتبر ۱۹۷۱ صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی، معاون و نماینده رئیس جمهور امریکا و همسر ملکه انگلیس به همراه پادشاهان و رؤسای جمهور و نخست وزیران و نمایندگان عالیرتبه ۶۲ کشور مهم دنیا در حضور محمد رضاشاه و شهبانوی ایران به مدت یک ساعت در میان خرابه های تخت جمشید در سکوت کامل نشستند و تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران را که با نور و صدا و آهنگ موسیقی بازگو می شد گوش کردند. چنین برنامه ای با حضور چنین شخصیهایی که هر کدام در تاریخ معاصر نقش مؤثری داشتند، در دنیا سابقه نداشت و همین افراد در پشت سر محمد رضاشاه و شهبانوی ایران فاصله بین تخت جمشید و محل اقامت پادشاه ایران را با پای پیاده طی کردند. این نقطه اوج عزت و افتخار ملتی بود که از اقوام ایرانی، کرد، لر، قشقایی، بختیاری، ترکمن، بلوچ، آذری و غیره تشکیل یافته و با معتقدات دینی و مذهبی متفاوت اعم از سنی، شیعی، زردشتی، یهودی و مسیحی بدون تبعیض و به صورت یکپارچه در زیر پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان گرد

هم آمده نام ایرانی بر خود نهاده اند.

از نظر فرهنگی نیز با برگزاری کنگره ایران شناسیان و تشکیل کنفرانسها و سخنرانیها و انتشار کتابها و نشریات در سطح جهانی نه تنها مردم سایر کشورهای جهان به اهمیت تاریخی و فرهنگی مملکت ما پی بردند بلکه ایرانیان نیز از حالت خمودی که در اثر شکستها و عقب ماندگیهای چند قرن گذشته در آنها به وجود آمده بود به در آمدند و احساس سربلندی کردند.

من شخصاً شاهد بودم که در آن سالها در تمام برنامه های تفریحی و آموزشی تلویزیون های جهان مرتباً به ایران و جشنهای شاهنشاهی اشاره می شد.

- همه اینها نتایج برگزاری جشنها بود و عملاً دیده می شد که تا پیش آمدن انقلاب اسلامی، ایرانیان به هر کشوری که مسافرت می کردند با خوشرویی و نهایت احترام با آنها رفتار می شد زیرا ایران دیگر یک کشور گمنام نبود و ایرانیان دیگر در مقابل خارجیان احساس کمبودی نمی کردند.

از خاطرم نمی رود که پس از خاتمه برنامه جشنها کاردار سفارت امریکا، آقای جک میکوس، به من گفت: «پادشاه شما با برگزاری این مراسم ایران را در روی نقشه کره زمین مشخص ساخت و شما با صرف صدها میلیون دلار نمی توانستید به این میزان برای شناساندن کشورتان تبلیغ کنید.»

به عنوان آخرین سؤال، اینک پس از سی و چهار سال که از مراسم جشنها گذشته و در این غربت ناخواسته، شما، آقای انصاری، برای ایران چه آرزویی دارید؟

- آرزو من در ایران آشتی ملی برقرار شود و کلیه ایرانیان، فارغ از تعصبات قومی و مذهبی در سایه حکومت قانون و برخورداری از تمامی حقوقی که در منشور حقوق بشر منظور گردیده است در صلح و آرامش زندگی کنند و موجباتی فراهم گردد که میلیون ها ایرانی که بر اثر اجبار و اضطرار از کشور خود دور شده اند به ایران بازگردند و از تجربیات و دانشی که در کشورهای متمدنی جهان به دست آورده اند برای سعادت ملت ایران و آبادی و عمران مملکت استفاده نمایند.

از فرصتی که برای این مصاحبه به ما دادید، بی نهایت متشکریم.

برگزیده ها

محمد رضا شفیعی کدکنی

پاسخ به چند پرسش^۱

(۱) عقیده بعضی از صورتگرایان روس^۲ را در باب فرهنگ می پسندم که می گویند: فرهنگ شبکه نظامها یا نظام شبکه ها^۳ است و در این چشم انداز، فرهنگ وسیع ترین حوزه آگاهی و رفتار آدمی را شامل می شود: از تلقی هستی شناسانه و فلسفی وجود تا آداب ناخن گرفتن و سر تراشیدن. با چنین حوزه مفهومی ای، هر حکم مطلق البته پسندیده نخواهد بود. اما به هر حال، فرهنگ را در ظهورات آن باید دید، و در ظهورات آن باید طبقه بندی کرد و چنین می نماید که آشکارترین ظهورات فرهنگ در شیوه برخورد با زندگی و هستی خود را نشان می دهد، همان چیزی که به جهان بینی از آن تعبیر می شود.

در سراسر دوره اسلامی ایران دو کتاب وجود دارد که این دو کتاب هرکدام نمایشگر پایان یک مرحله از فرهنگ و جهان بینی ایرانی است: شاهنامه فردوسی و مثنوی جلال الدین مولوری. این سخن به معنی آن نیست که بعد از فردوسی هیچ کس به حماسه ملی توجه نکرده یا با جهان بینی خردگرایانه به هستی ننگریسته است و نیز به معنی آن نیست که بعد از مثنوی معنوی کسی از دید عرفانی با جهان برخورد نکرده است. نه، هرگز چنین مقصودی نداریم. بلکه می خواهیم بگوییم با ظهور شاهنامه این نوع از فرهنگ و جهان بینی ما به کمال خود رسیده و به تدریج روی در افول نهاده است، گرچه افول مطلق

هیچ اندیشه‌ای، در هیچ جای جهان، قابل تصوّر نیست. همچنین فرهنگ و جهان بینی عرفانی ایرانی در مثنوی مولوی به کمال خود رسیده است و بعد از آن روی در افول نهاده است، اما نه افول مطلق. بینش عرفانی همیشه بوده و خواهد بود، اما صدایی بلندتر از صدای مولوی نخواهد یافت، چنان که حماسهٔ ملی و جهان بینی خردگرایانه در فرهنگ ما هیچ گاه صدایی بلندتر از صدای فردوسی نخواهد دید.

ما با مشروطیت وارد یک مرحلهٔ جدید از فرهنگ و جهان بینی شده ایم. اما از آن جا که فکر مشروطیت و حواشی فرهنگی آن در جامعهٔ ما چندان عمیق نبوده و از سوی دیگر، در دوران ظهور فکر دموکراسی، جامعهٔ ما به لحاظ تاریخی و اقتصادی چندان از بالندگی و کمال - در معیار جهانی - برخوردار نبوده است، می توان گفت که هنوز اثر سومی در فرهنگ ما پیدا نشده است که آن اثر بتواند نشان دهندهٔ کمال این مرحله باشد، گیرم مبشر پایان آن نباشد.

در ادبیات مغرب زمین کمندی/لاهی دانت را پایان یک مرحله از فرهنگ و جهان بینی اروپایی می شمارند: پایان مرحلهٔ قرون وسطایی اروپا، و فاوست گوته را نیز پایان یک مرحلهٔ دیگر از فرهنگ و جهان بینی انسان غربی؛ با تمام ابعاد فرهنگی و فلسفی آن. اما این به معنی آن نیست که انسان غربی، پس از کمندی/لاهی، دیگر از فرهنگ و اندیشه های قرون وسطایی به کلی برکنار بوده یا پس از فاوست گونه دیگر هیچ کس در اروپا با فرهنگ و فلسفهٔ قرن هیجدهمی به جهان نیندیشیده است.

مقصود ما یادآوری این نکته است که جامعهٔ ایرانی، با این که در آستانهٔ مشروطیت وارد سومین مرحلهٔ فرهنگ و جهان بینی خویش شده است و آن فرهنگ و جهان بینی اومانستی ست، اما هنوز در همان مراحل آغازین این نوع از ذهنیت قرار دارد، و بسیار طبیعی ست اگر «شاهنامه» و «مثنوی معنوی» این مرحله از فرهنگ ما هنوز به ظهور نرسیده باشد. سالها و سالها، شاید هم قرنها، ممکن است بگذرد تا آیندگان ما بتوانند سومین اثری را که می تواند، در کنار شاهنامهٔ فردوسی و مثنوی جلال الدین مولوی، سخنگوی دورهٔ کمال و پایان این مرحله از فرهنگ و جهان بینی ایرانی باشد، مورد توافق قرار دهند. البته، به علت سرعتی که در تحولات فکری و فرهنگی جهان روی داده و هر روز بر شتاب آن افزوده می شود، هیچ بعید نیست که چنین اثری در چندین دههٔ آینده به ظهور رسد. آنچه مهم است این است که اندیشهٔ دموکراسی و فکر مشروطی در جامعهٔ ما همچنان خام و ابتدایی ست و بسیار طبیعی ست اگر نتایج فرهنگی مترتب بر آن هم بسیار خام و ابتدایی باشد، ولی دور از واقعیت نخواهد بود اگر ما انتظار رشد این گونه از جهان بینی را

در جامعهٔ خویش داشته باشیم و در پرتو رشد چنان اندیشه و فرهنگی هنرمندانی به ظهور رسند و در میان آثار یکی از ایشان نمونه‌ای عرضه شود که بلندترین صدای این مرحله از تاریخ فکری و فرهنگی ما باشد.

غرض از این مقدمه، که قدری هم به طول انجامید، یادآوری نکتهٔ دیگری بود و آن این که وقتی صدای بلند فردوسی را می‌شنویم، مجالی برای شنیدن صدای مولوی نیست و آنگاه که صدای رسای مولوی طنین افکن می‌شود گوشها برای شنیدن صدای فردوسی، با همهٔ بلندی، آمادگی ندارد. اما این صداها، در کنار هم، تا بی‌نهایت، گسترده‌اند و همیشه هم شنندگان خاص خود را دارا خواهند بود. اگر آن صدای سوم - که تا کنون طنین بلند آن در آثار هیچ هنرمندی به اوج خود نرسیده است - هنوز نمایندهٔ اصلی خود را نیافته است آغاز شود، آن صدا نیز به عنوان صدای سوم، در کنار این دو صدای بلند عصر کهن، طنین خاص خود را خواهد داشت و با همهٔ تعارضی که با آن دو صدای پیشین دارد، بی‌گمان، نفی و نابودی آن دو صدا نخواهد بود و بی‌گمان پرده‌هایی از آن دو صدا را نیز در خویش خواهد داشت. تمام هنرمندانی که در این عصر - عصری که با فکر مشروطیت آغاز شده و پایان آن هنوز بر هیچ کس جز خدا معلوم نیست - به آفرینش بپردازند، آگاه و نه آگاه، در مقامی می‌نوازند که آن صدای بلند در آن مقام خواهد نواخت و ای بسا که هنرمندانی باشند که، آگاه و نه آگاه، با هر دو صدا همسرایی داشته باشند، مثل حافظ که در دو صدایی او فردوسی و مولوی هر دو حضور دارند: از یک سو ذهنیت خردگرای این جهانی فردوسی است و از سوی دیگر اندیشهٔ خردستیز آن جهانی مولانا. برای جامعه‌ای که این دو مرحلهٔ فرهنگی را پس پشت نهاده، همدلی با هنرمندی که این دو صدای متعارض را در خویش انعکاس داده باشد، بسی لذت بخش تر خواهد بود تا همدلی با یکی از آن صداها: اگرچه نخستین نغمه از صدای سومین نیز بلند شده باشد، که شده است، و ما، در شعر بهار و نیا، نخستین طنینهای آن صدای سوم را می‌شنویم، با ترکیبی از آن دو صدای بلند پیشین که هیچ‌گونه تعارضی با ویژگیهای صوتی آن مقام سوم ندارد.

حق با حکیمانی است که اعادهٔ معدوم را ممتنع می‌شمارند و آنها که می‌گویند «لا تکرار فی التجلی» و درست است سخن آن که گفت «در این رودخانه بیش از یک بار نمی‌توان شنا کرد». بی‌گمان آن صدای بلند هرگز و هرگز نمی‌تواند عین یکی از آن دو صدای قبلی باشد و یا ترکیبی فقط از آن دو صدا؛ اما می‌تواند پرده‌هایی از آن دو صدا را در خویش داشته باشد و ای بسا که این امر یکی از ضروریات کمال آن صدای سوم باشد، که هست. آنهایی که می‌پندارند با نو کردن تصویرها - بحق بگوییم - با پُر کردن «جدول

ضرب استعاره های تصادفی» در خدمت یکی از وجوه ضعیف و تکراری آن دو صدای بلند در دوران آغاز شده صدای سوم - که ذهنیت مشروطگی و اومانیسیم و عوارض فرهنگی آن است - می توانند در این طنبور نغمه ای نو درافزایند، اشتباه می کنند.

۲) چون در پاسخ پرسش نخستین قدری سخن به درازا کشید و ضمناً بعضی از جوانب این پرسش هم در آن پاسخ داده شد، اجمالاً می گویم، اگر چه به تکرار، که در این لحظه تاریخی، ما نیازمند جانب خردگرایی این فرهنگ هستیم، چون ساحت عاطفی و احساسی فرهنگ ما به حد اشباع رسیده است و از در و دیوار هم عاطفه و احساس تبلیغ می شود و بیگانگان نیز منافع خود را در گسترش همان ساحت عاطفی ما می دانند و نه آن جانب خردگرایانه اش.

در سال ۱۳۶۹ وقتی با شادروان اخوان ثالث برای شرکت در یک کنگره شعر به برلین رفته بودم، سری هم به کلن زدم تا با دوست بزرگم سایه که مقیم کلن است دیدار کنم. دوستان ایرانی دانشگاه کلن وقتی خبر شدند به لطایف الحیل بنده را به آن جا کشاندند و من هم البته اشتیاق دیدار آنان را داشتم. جمعی از ایرانیان دوستدار شعر و صاحب فکر و فرهنگ در آن روز به آن جا آمده بودند. اصراری داشتند که شعر بخوانم ولی من مثل همیشه با عذرخواهی بسیار از این کار سر باز زدم. وقتی دیدند اهل شعر خواندن نیستیم، گفتند: پس سخنرانی ای برای حاضران بکن. دیدند، طبق معمول، همان طور صم بکم نشسته ام. یکی از ایشان برای این که سر صحبت را باز کند گفت: «شما الآن در دانشگاه تهران چه تدریس می کنید؟» گفتم: «همه چیز: سبک شناسی، نقد ادبی، و تصوف و...» وقتی گفتم: «و تصوف» یکی از حاضران - که بعداً دانستم پزشک برجسته ای ست - با نوعی اشتیاق و گرمی پرسید: «آیا راست است که در ایران امروز تمایلی وسیع نسبت به عرفان پیدا شده است؟» گفتم: «متأسفانه چنین است.» و روی متأسفانه تکیه کردم. دیدم در قیافه آن پزشک، آن پرسنده مشتاق، نوعی تعجب آمیخته به اکراه آشکار شد، و بعد گفت: «از شما چنین پاسخی جای شگفتی ست.» شاید هم چنین تعبیری نکرد ولی در لحن و قیافه اش چنین مطلبی نهفته بود. گفتم: «تمام بدبختیهای ما از درون همین ذهنیت بیرون آمده است.» گفت (و همراه او جمع دیگری نیز این سخن او را با زبان و نگاه تأیید می کردند) که: «شما نمی دانید این اروپای صنعتی چه خشک و بیرحم و دور از عواطف است. تنها عرفان می تواند داروی این درد شود.» در پاسخ آن دوست و آن دوستان عرض کردم: «هر وقت ما ایرانیها، در دهه پایان قرن بیستم یا در اوایل قرن بیست و یکم توانستیم از لحاظ اقتصادی و صنعتی و علوم دیگر به مرحله آلمان «آغاز قرن بیستم» برسیم، آن وقت جا دارد که تمام

کارهایمان را رها کنیم و شب و روز مثنوی معنوی و منطق الطیر عطار و گلشن راز شبستری بخوانیم. اما تا بدان مرحله نرسیده ایم - که رسیدنش دشوار می نماید - هرگونه کوششی که برای مطلق کردن ساحت عرفانی زندگی و فرهنگ ما بشود، از هر زهری خطرناکتر است.»^۳ ضمناً مثل همیشه یادآوری کردم که «به عقیده من، مثنوی بزرگترین کتابی ست که فرهنگ بشری به خود دیده است و تنها دیالوگهای افلاطون را، شاید، بتوان با آن مقایسه کرد. اما...» این خلاصه سخنی بود که آن روز در آن جا گفتم و امروز همچنان بر این عقیده استوارم. البته شنیدم که آن دوستان بزرگوار و با فرهنگ ما در کُلن از این دآوری من قدری رنجیده خاطر هم شده بودند، که سخت از شیفتگان عرفان و حضرت مولانا بودند. شنیدن این گونه سخنان، آن هم از کسی که در دانشگاه تهران مثنوی و متون عرفانی دیگر را تدریس می کند و اسرار التوحید را هم چاپ می کند، قدری ناگوارتر است، چون به نوعی مسأله تقابل عَدَم و مَلَکَه است.

۳) به نظرم در پاسخهایی که گذشت مختصراً به این پرسش پاسخ داده شده است.

۴) هر وقت ما در دیگر جوانب زندگی اقتصادی و حقوقی مان به گونه مطلوبی دست یافتیم، خود به خود، بهره وری معقول و مطلوب از فرهنگ گذشته نیز حاصل خواهد شد. نخست حدود حرمت آدمی زاد است و رعایت آن و رفاهی که مجال اندیشیدن آزاد را به همراه داشته باشد. در غیر این صورت، در کویر، صیاد سایه مرغی شده ایم که خود بر آن بالا پُران است.

۵) به همان گونه ای که به فرنگی ها با فرهنگ خودشان برخورد می کنند، یعنی انتقادی و خلاق. ما، برای این کار، سرمشقهای بسیاری در اختیار داریم. همان کاری که آلمانی ها و فرانسوی ها و انگلیسی ها با فرهنگشان کرده اند و می کنند. مثل نگاهی که اوثریاخ^۴ در محاکات^۵ به فرهنگ و ادبیات مغرب زمین کرده است. تصور نمی کنم که در این نکته کوچکترین تردیدی وجود داشته باشد. اگر منظورمان مراحل عملی کار است، یعنی این که چگونه آن روشهای فرنگی را بر فرهنگ گذشته مان باید تطبیق دهیم، آن دیگر مستلزم نوشتن مقالات و شاید هم کتابهای مفصلی ست و هر گوشه اش قلمرو اطلاع صاحب نظری که در آن وادی تجربه و تأمل دارد.

من تعالی این فرهنگ را از تعالی و گسترش ظرف مشترک آن، که زبان فارسی ست، نمی توانم جدا تصور کنم. دردوره هایی که این فرهنگ در گسترش بوده است، دایره نفوذ این زبان نیز در توسعه بوده و دامنه رسانگی^۶ آن آفاق پهناوری از جهان متمدن را شامل می شده است. در همین قرن دوازدهم هجری، که آخرین قرن استمرار این رسانگی پهناور

بوده است، ما شاهد حلقه های درس مثنوی به زبان فارسی در بسیاری از مساجد مصر و شام و جزیره العرب هستیم^۷ و این خود نشانه گسترش میدان آن ظرف مشترک است و امروز، با شاهکارهایی که هر روز شرف صدور پیدا می کنند، متولیان گسترش ظرفیت این زبان، یعنی هنرمندان، چنان دامنه این رسانگی را تنگ و تنگ تر می کنند که حتی دوستان و خویشاوندانشان هم کمترین ارتباطی با آن نمی توانند برقرار کنند تا چه رسد به مردمان سمرقند و پیشاور یا دوشنبه و کابل. چگونه می توان توقع داشت که در حوزه های فرهنگی مصر و شام و شمال آفریقا کسی در میدان رسانگی این ظرف مشترک فرهنگ ایرانی قرار گیرد. آیا این کوشش که برای محدود کردن میدان رسانگی این زبان توسط «هنرمندان» عصر می شود خدمت به این فرهنگ است یا خیانت؟ گیرم در زُر و رَزَقِ مدرنیسم و هنر آوانگارد و شعر ناب پیچیده شده باشد؟

تهران، اسفند ۷۱

دانشگاه تهران

یادداشتها:

۱ - در پاسخ به مجله هستی، بهار ۱۳۷۲، صص ۶۰ - ۶۷، که درباره فرهنگ گذشته و نیازهای امروز، ۹ پرسش را مطرح کرده بودند و این پاسخ به چند پرسش از آن پرسشهاست.

۲ - Russian Formalists -

۳ - system of systems -

۴ - Erich Auerbach -

۵ - *Mimesis, The representation of Reality in Western literature*, translated by W.R. Trask, Princeton University Press, 1973.

۶ - communication -

۷ - ابوالفضل محمد خلیل بن علی مرادی (۱۱۷۳ - ۱۲۰۶)، در کتابی که ویژه زندگینامه دانشمندان قرن دوازدهم هجری پرداخته است، در شرح حال عده ای از این بزرگان، که تقریباً تمامی آنها اهالی مصر و شام و جزیره العرب اند، تصریح می کند که «حلقه درس مثنوی مولوی دارد» و در مورد بعضی از ایشان تصریح می کند که او مثنوی را به زبان فارسی تدریس می کند. از این گونه تصریحات او می توان دانست که بعضی از این حلقه های درس مثنوی به گونه ای بوده است که توضیحات استاد به زبان فارسی نبوده است و در مواردی هم استادانی بوده اند که آن را به فارسی توضیح می داده اند. مثلاً در شرح حال علی بن ابراهیم زهری، مقیم مدینه، می گوید: «و دُرُسُ المثنوی فی الزُوضَةِ لِمَطْهَرِه و کان یُقرئُه یمعرفته باللسان الفارسی... (سلک النُزُر ۲۰/۱۳، طبع بولاق، ۱۳۰۳ ه. ق.) یعنی «در حرم مطهر پیامبر، مثنوی را به زبان فارسی، که آن را نیک می دانست، تدریس می کرد.» و بسیاری چنین استادانی در همین کتاب که از مردم ناحیه مصر و شام و جزیره العرب که حلقه درس مثنوی معنوی دارند. در این جا صحبت از جانب شرقی فرهنگ ما و شبه قاره هند نیست، بلکه سخن از سرزمینهای عربی است که ما تصور می کنیم هیچ گاه در حوزه رسانگی زبان فارسی، یعنی «ظرف مشترک» فرهنگ ایرانی نبوده اند.

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

تاریخ ادبیات فارسی

زیر نظر دکتر احسان یارشاطر

به اهتمام «بنیاد میراث ایرانی» و «مرکز مطالعات ایران شناسی» دانشگاه کلمبیا
جلد اول، مقدمه ای کلی بر ادبیات فارسی، به قلم گروهی از ایران شناسان، ویراسته
یوهانس توماس پتر دوپرن، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی،
تهران، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۹۳، صفحات: ۶۱۸، بها ۳۹۰۰۰ تومان

فهرست مندرجات: یادداشت ناشر؛ مقدمه مترجم؛ چند یادآوری، نویسندگان،
پیشگفتار دربارهٔ مجلد حاضر،
فصل ۱. سنت ادبیات فارسی کلاسیک (ی. ت. پ. دوپرن) در زیر ۸ عنوان فرعی؛
فصل ۲. منشأ و تحول فارسی ادبی (ج. پری)، در زیر ۷ عنوان فرعی؛ فصل ۳. تاریخ ادبیات
(ویلیام هنوی)؛ فصل ۴. عروض، وزن و قافیه (ب. اوتاس)، در زیر ۱۱ عنوان فرعی؛ فصل ۵.
نظریهٔ ادبی سنتی: زمینهٔ عربی (گ. ی وان خلدِر)، در زیر ۵ عنوان فرعی؛ فصل ۶. بلاغت
فارسی: علم بدیع و علم بیان (ناتاشا چالیسووا)، در زیر ۹ عنوان فرعی؛ فصل ۷. صور خیال
(ز. زیبولی)، صورت استعاره هایی که ذیل عناوین دیگر جای داده شده است. فهرستی از
صور خیال در شعر فارسی، در زیر ۶۲ عنوان فرعی؛ فصل ۸. گونه های ادبیات درباری
(جولی اسکات میثمی)، در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ فصل ۹. انواع ادبیات دینی (نصرالله
پور جوادی) در زیر ۹ عنوان فرعی، فصل ۱۰. معما (گ. ویند فوهر)، در زیر ۱۰ عنوان
فرعی؛ فصل ۱۱. تأثیرات ایران قبل از اسلام و هند در ادبیات فارسی (فرانسوا دُبلوتا)، در
زیر ۶ عنوان فرعی، فصل ۱۲. تأثیرات هلنیستی در ادبیات فارسی کلاسیک (کریستین وان

میکه)، در زیر ۱۱ عنوان فرعی؛ فصل ۱۳. تأثیرات عربی در ادبیات فارسی (ی. ت. پ. دویرن؛ فصل ۱۴. ادبیات فارسی و هنرهای مربوط به کتاب (پ. سوچک)؛ فصل ۱۵. نسخه های خطی در عرصه های زبان فارسی (ایرج افشار)، در زیر ۱۱ عنوان فرعی؛ فصل ۱۶: چاپ و نشر (ا. افشار)، در زیر ۷ عنوان فرعی؛ فصل ۱۷. کتاب و کتابداری (ا. افشار)، در زیر ۲۶ عنوان فرعی؛ کتابشناسی: الف. فارسی و عربی، ب. لاتین؛ نمایه.

آقای مجدالدین کیوانی «مقدمه مترجم» را چنین آغاز کرده است: «آنچه پیش روی دارید ترجمه *A History of Persian Literature (HPL)*، تازه ترین کتاب در سرگذشت دوازده قرن شعر و ادب فارسی ست که مقدمات آن از سال ۱۳۷۴ آغاز گردید و گروهی پژوهشگر فرنگی و ایرانی در تألیف آن شرکت داشته اند. بانی و ناشر این اثر «بنیاد میراث ایرانی» و «مرکز مطالعات ایرانی» وابسته به دانشگاه کلمبیا در نیویورک است. در طرح نهایی این اثر ۱۸ مجلد پیش بینی شده که دو مجلد آن (۱۷ و ۱۸) عنوان «پیوست» (companion) دارد، و یک مجلد (۱۶) نمایه جامع کل کتاب خواهد بود. دو مجلد پیوست یکی شامل معرفی ادبیات ایران پیش از اسلام، و دیگری (جلد هیجدهم) مربوط به ادبیات در زبانهای ایرانی - به غیر از فارسی - کردی، پشتو، بلوچی، آسی، ادبیات شفاهی فارسی و تاجیک - است.

تاکنون مجلدات اول، هفدهم و هیجدهم نشر شده است تاریخ ادبیات فارسی؛ در معنای مصطلح آن، از مجلد اول آغاز می شود...»

سپس نویسنده، درباره این که از دو عنوان «تاریخ ادبیات فارسی» یا «تاریخ ادبیات ایران» کدام یک برای کتاب حاضر دقیق تر است سخن گفته... آنگاه به معرفی نویسندگان کتاب پرداخته است.

استاد احسان یارشاطر در پیشگفتار درباره «تاریخ ادبیات فارسی» بدین شرح سخن گفته است:

«در دهه ۱۹۹۰ من رفته رفته به این عقیده رسیدم که، با توجه به جایگاه و اهمیت ادبیات فارسی به عنوان مهمترین دستاورد اقوام ایرانی نژاد، زمان تألیف جامع و مبسوط جدیدی برای آن رسیده است. پژوهش ابتکاری هرمان اته درباره این موضوع با عنوان *ادبیات جدید ایران در جلد دوم اساس فقه اللغة ایرانی* در ۱۹۰۴ نشر یافت و کتاب بسیار مفصلتر ادوار گ. براون به نام تاریخ ادبی ایران شامل بحث گسترده درباره سابقه سیاسی و فرهنگی هر دوره طی چهار مجلد متوالی بین سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۲۴ درآمد. ترجمه انگلیسی تاریخ ادبیات ایران یان ریپکا که با همکاری شماری پژوهشگر دیگر نوشته شده

بود در ۱۹۶۸ نشر یافت. دانشمندان ایرانی نیز در طول سده بیستم رسالات و کتابهای مهمی در باب جهات مختلف تاریخ ادبی ایران نوشته اند؛ از جمله آنها سخن و سخنوران ب. فروزانفر (۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ ش)؛ سبک شناسی محمد تقی بهار در سه مجلد (۱۳۲۲ ش) و شماری تک نگاریهای جداگانه درباره هر یک از شاعران و نویسندگان است. دستاورد واقعاً عظیم و ماندگار سده بیستم در این حوزه تاریخ ادبیات در ایران ذ. صفا، در پنج جلد و هشت بخش (۱۳۳۲ - ۱۳۵۸ ش) بود که بر پایه پژوهشهای گسترده و بسیار دقیق او قرار داشت. این کتاب شعر و نثر فارسی را در بافت سیاسی، اجتماعی، دینی و فرهنگی آن، از ظهور اسلام تا تقریباً اواسط سده دوازدهم / هیجدهم بررسی می کند.

مع ذلک، به ادبیات فارسی در حدی که سزاوار آن است توجه نشده است، در حالی که همین ادبیات مانند گوهری بر دیهیم فرهنگ ایرانی در گسترده ترین معنای آن تابیده و از حدود سنه ششم هجری به بعد راهنما و پرچمدار هنجارهای زیباشناسی و فرهنگی سرزمینهای شرق جهان اسلام بوده، و بر ادبیات های ترکیه عثمانی، هند اسلامی و آسیای مرکزی ترک نژاد عمیقاً تأثیر گذاشته است - ادبیاتی که توانست الهام بخش کسانی چون گوته، امرسن، مَثیو آرنولد، و خورخه لوئیس بورخس باشد و مورد ستایش ویلیام جونز، تاگور، ای. ام. فورستر و بسیاری دیگر قرار گیرد. در حالی که راجع به هنر و معماری ایرانی، و در این اواخر درباره فیلم های ایرانی به نحو گسترده و در سطوح مختلف برای مخاطبان گوناگون چیزهایی نوشته شده، ادبیات فارسی عمده حوزه انحصاری متخصصان باقی مانده است. تنها در چند سال گذشته بوده که اشعار مولانا نوع توجه عامی را که در سده نوزدهم [در اروپا و امریکا] به عمر خیام شده، به خود جلب کرده است.

تاریخ ادبیات فارسی به عنوان کاری جامع و مستند به مدارک فراوان همراه با مثالهای روشنگر و رویکرد انتقادی تازه ای طرح ریزی شد که باید توسط محققان برجسته در این رشته نوشته شود. هیأت تحریریه ای انتخاب شد، و همراه با نشست «انجمن ایران شناسی اروپا» [Societas Europaea Iranologica] در دسامبر ۱۹۹۵، از هیأت جلسه ای در کمبریج تشکیل و خطوط کلی سیاست تحریریه تعیین گردید.

«در آغاز چهارده مجلد، از جمله دو مجلد پیوست، پیش بینی شد که کل موضوع را در بر می گیرد. بعداً دو مجلد دیگر، یکی خاص ادبیات فارسی شبه قاره هند، آناتولی و آسیای مرکزی و دیگری ویژه تاریخ نگاری این سرزمینها اضافه شد که به انبوه آثار فارسی و تاریخی تولید شده در بیرون از ایران به معنای اخص، بپردازد. از دو مجلد پیوست، اولی به دوره های ادبیات ایران پیش از اسلام، و دومی به ادبیات زبانهای ایرانی غیر فارسی و نیز

به ادبیات شفاهی عامه می پردازند. عنوانهای مجلدات یاد شده به شرح زیر است:

مجلد اول: مقدمه ای کلی بر ادب فارسی

مجلد دوم: شعر فارسی در دوره کلاسیک؛ ۱۸۴ - ۹۰۵ ق / ۸۰۰ - ۱۵۰۰. قصیده،

غزل، رباعی

مجلد سوم: شعر فارسی در دوره کلاسیک؛ ۱۸۴ - ۹۰۵ ق / ۸۰۰ - ۱۵۰۰. شعر روایی

در قالب مثنوی؛ مسمط، ترجیع بند و ترکیب بند، قطعه؛ هجو؛ شهرآشوب

مجلد چهارم: حماسه: حماسه های قهرمانی. شاهنامه و میراث آن

مجلد پنجم: نثر فارسی

مجلد ششم: ادبیات دینی و عرفانی

مجلد هفتم: شعر فارسی، ۹۰۵ - ۱۳۱۸ ق / ۱۵۰۰ - ۱۹۰۰. از صفویان تا طلایه

جنبش مشروطه

مجلد هشتم: شعر فارسی بیرون از ایران. شبه قاره هند، آناتولی، آسیای مرکزی پس از

تیمور

مجلد نهم: نثر فارسی بیرون از ایران؛ شبه قاره هند، آناتولی، آسیای مرکزی پس از

تیمور

مجلد دهم: تاریخ نگاری ایرانی

مجلد یازدهم: ادبیات اوایل سده چهاردهم ق / بیستم. از عصر مشروطه تا رضاشاه

مجلد دوازدهم: شعر نوین فارسی، از ۱۳۲۰ ش تا ایران، افغانستان و تاجیکستان

امروز

مجلد سیزدهم: قصه و نمایشنامه

مجلد چهاردهم: زندگی نامه های شاعران و نویسندگان دوره کلاسیک

مجلد پانزدهم: زندگی نامه های شاعران و نویسندگان دوره جدید؛ اصطلاحات ادبی

مجلد شانزدهم: نمایه کلی

مجلدات پیوست تاریخ ادبیات فارسی:

مجلد هفدهم: مجلد پیوست اول: ادبیات ایران پیش از اسلام

مجلد هیجدهم: مجلد پیوست دوم: ادبیات در زبانهای ایرانی غیر از فارسی: کردی،

پشتو، بلوچی، آسی؛ ادبیات شفاهی فارسی و تاجیکی.

امید می رود که این تاریخ ادبیات چندین جلدی فضای کافی برای تحلیل و بررسی

تمامی جهات ادبیات فارسی فراهم کند...»

استاد یارشاطر در پایان پیشگفتار نوشته است: «مجلد اول مجلدی مقدماتی ست و به موضوعاتی می پردازد که در بسیاری از رشته های مطالعات مربوط به ادب فارسی مشترکند. این مجلد به توسط ویراستار آن ی. ت. پ. دوبرن استاد ممتاز ادبیات فارسی در دانشگاه لیدن که دیگرانی را نیز به همکاری دعوت و مقالاتشان را ویرایش کرد، با دقت و مهارت طرح ریزی شد؛ فصلهای این کتاب را سر ویراستار هم مرور نمود. در انتخاب فونت و صفحه آرایی جالب این جلد، ما مرهون کلودیوس تاومان، از «مؤسسه ایران شناسی» دانشگاه آزاد برلین هستیم.» و سپس «شماری تصمیمهای ویرایش خاص را برای خواننده توضیح داده است...

**

تاریخ ادبیات فارسی

زیر نظر دکتر احسان یارشاطر

به اهتمام «بنیاد فرهنگ ایرانی» و «مرکز مطالعات ایران شناسی» دانشگاه کلمبیا جلد هفدهم (پیوست ۱) **ادبیات ایران پیش از اسلام**، به کوشش رونالد امریک و ماریا ماتسوخ، ترجمه فارسی زیر نظر ژاله آموزگار؛ مترجمان: احمد رضا قائم مقامی، نرجس بانو صبوری، سیروس نصرالله زاده، نگین صالحی نیا، محمود جعفری دهقی.

تهران، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۹۳، صفحات: ۵۶۴، بها ۳۹۰۰۰ تومان

فهرست کوتاه مطالب: یادداشت ناشر ترجمه فارسی: انتشارات سخن؛ پیشگفتار ترجمه فارسی: ژاله آموزگار، نویسندگان، پیشگفتار سر ویراستار مجموعه: احسان یارشاطر؛ مقدمه ویراستار انگلیسی این مجلد: ماریا ماتسوخ.

ادبیات اوستایی: آلموت هینتسه، ترجمه احمد رضا قائم مقامی؛ ادبیات کتیبه ای در زبانهای ایرانی باستان و میانه: فیلیپ هویسه، ترجمه سیروس نصرالله زاده؛ ادبیات پهلوی: ماریا ماتسوخ، ترجمه نرجس بانو صبوری؛ ادبیات مانوی به زبانهای ایرانی: ورنر زوندرومان، ترجمه نرجس بانو صبوری؛ ادبیات مسیحی در زبانهای ایرانی میانه: نیکلاس سیمر ویلیامر، ترجمه نگین صالحی نیا؛ ادبیات سغدی بودایی: یوتا کایوشیدا، ترجمه نگین صالحی نیا؛ ادبیات ختنی: مائورو مَجی، ترجمه محمود جعفری دهقی. علائم اختصاری؛ کتابنامه؛ فهرست عناوین و متون.

فهرست مفصل مطالب: ... ادبیات اوستایی؛ متون آیینی، یسنها، در زیر ۲۳ عنوان فرعی؛ متون و قطعات اوستایی آمیخته با متون پهلوی، در زیر ۱۲ عنوان فرعی؛ ادبیات کتیبه ای در زبانهای ایرانی باستان و میانه، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ ادبیات پهلوی، در زیر

۱۲ عنوان فرعی؛ ادبیات مانوی به زبانهای ایرانی، در زیر ۲۸ عنوان فرعی؛ ادبیات مسیحی در زبانهای ایرانی میانه، در زیر ۲ عنوان فرعی؛ ادبیات سغدی بودایی، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ ادبیات ختنی، در زیر ۵۶ عنوان فرعی. علائم اختصاری؛ کنابنامه؛ نمایه عناوین و متون.

خانم ژاله آموزگار در «پیشگفتار ترجمه فارسی» از جمله نوشته است:

«مجلد حاضر با عنوان ادبیات پیش از اسلام عرضه شده است. درباره این عنوان متداول شاید بی مناسبت نباشد که بگویم دادن دو عنوان و کشیدن دیواری میان یک جریان فرهنگی مستمر، به نظر من، از نظر علمی کار چندان مطلوبی نیست؛ چون فرهنگ یک سرزمین نه ناگهانی به وجود می آید و نه با یک رخداد مهم بلافاصله از شکلی به شکلی دیگر تغییر می یابد. تغییر و تحول مسائل فرهنگی و اجتماعی با روندی آرام انجام می گیرد. فرهنگ ایران نیز مجموعه تداوم داری ست که از زمانهای دور آغاز شده، بارور گشته، در مسیر فرهنگها و تمدنهای گوناگون قرار گرفته، از فرهنگ خود بخشیده و از دیگر تمدنها گرفته است و بر غنای خود و دیگران افزوده است تا به صورت کنونی جلوه گر شده است.

بخش بزرگی از این فرهنگ را زبان و ادبیات ما تشکیل می دهد. ادبیات ما ستاره درخشان آسمان فرهنگ ماست و بدون اغراق برگ برنده ما در عرصه تفکرات جهانی. ادبیات فارسی که بازگو کننده دنیای پرباری از اندیشه، احساس، دانش، فلسفه و عرفان است، مسلماً ناگهان به وجود نیامده است، ریشه در گذشته های دور ما دارد و جای پای آن را باید در هزاره های پیشین جستجو کرد. بهترین دلیل برای پاسخگویی به چنین ادعایی تهیه چنین مجموعه ای ست که خوشبختانه نخستین مجلد آن (از پیوستهای دوگانه مجموعه) به ادبیات باستانی ایران تعلق دارد و به دست بزرگترین دانشمندان در عرصه جهانی این رشته فراهم آمده است. مختصری از کارنامه علمی آنان را در آغاز کتاب می توان مشاهده کرد. کتابنامه غنی و پر بار پایان کتاب نیز نشان از این دارد که نویسندگان مقالات خود را با تکیه بر همه تحقیقات انجام شده در این زمینه ها و با یاری گرفتن از آخرین پژوهشها تهیه کرده اند.

برای برگرداندن این مقالات از بهترین متخصصان این رشته کمک گرفته شده که همگی استادان و فارغ التحصیلان برجسته رشته فرهنگ و زبانهای باستانی هستند که نهایت سعی خود را کرده اند تا جوابگوی مهارت نویسندگان باشند. ویرایش ماهرانه و عالمانه احمد رضا قائم مقامی، عضو هیأت علمی گروه فرهنگ و زبانهای باستانی دانشکده

ادبیات دانشگاه تهران، نیز به یکدستی و روانی و صحت این برگردانها افزوده است. این کتاب در هفت بخش تنظیم شده است: ادبیات اوستایی، نوشتهٔ آلموت هینتسه، ترجمهٔ احمد رضا قائم مقامی....»

خانم ژاله آموزگار در پایان این پیشگفتار نوشته است: «ضمناً جای دارد که یادى کنم از زنده یاد دکتر احمد تفضلی و کتاب ارزندهٔ او که با عنوان *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام* در سال ۱۳۷۶، یک سال پس از درگذشت نابهنگام او، به کوشش این جانب و به همت انتشارات سخن منتشر شد و با استقبال گستردهٔ دانش پژوهان رو به رو گردید. آن کتاب در حقیقت پیش کسوت این اثر محسوب می گردد. اگر هر بخش این کتاب را استادی به رشتهٔ تحریر درآورده است، احمد تفضلی به تنهایی همهٔ این مباحث را به صورتی موجز و بدون ذکر نمونه ها مورد بررسی قرار داده است. باشد که این تلاش همه جانبه گامی دیگر باشد به سوی شناخت بهتر بخش دیگری از فرهنگ غنی این سرزمین.»

سپس نویسندگان این مجلد معرفی شده است، و «پیشگفتار مجموعهٔ انگلیسی» نوشتهٔ استاد یارشاطر آمده است، و بعد «مقدمه» نوشتهٔ ماریا ماتسوخ، ویراستار. و سپس بر طبق فهرست: ادبیات اوستایی، ادبیات کتیبه ای در زبانهای ایرانی باستان و میانه...

یوسف امیری

استفان فردریک استار (S. Frederick Starr)

«روشنگری گمشده: دوران زرین آسیای مرکزی از فتح تازیان تا تیمور لنگ»

(*Lost Enlightenment: Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*)

انتشارات دانشگاه پرینستون، اکتبر ۲۰۱۳ م. / مهر ۱۳۹۲ خ. / ۶۹۶ صفحه، بها (۴)

پیش از معرفی کتاب *روشنگری گمشده: دوران زرین آسیای مرکزی...*، لازم می دانم نخست اشاره ای کوتاه به سابقهٔ کاربرد «آسیای مرکزی» از عهد فرمانروایی استالین به بعد بکنم، و سپس به معرفی کتاب بپردازم.

سرزمین سغد و خوارزم از زمانهای باستان جزو سرزمینهایی بود که مردمان ایرانی در آن زندگی می کردند. در اوستا، پس از «ایران ویج»، سرزمین سغد بهترین جایی ست که

اهورا مزدا آفریده است. در سنگنبشته داریوش بزرگ هخامنشی، سغد و خوارزم جزو سرزمینهای زیر فرمان هخامنشیان نام برده شده اند. خاندان ایرانی اشکانیان از این منطقه برخاستند و بسط حکومت سلوکیان یونانی تبار را از ایران برچیدند و در برابر رومیان ایستادند و چندین بار آنان را شکست دادند و خواب را از چشم سنا و سرداران روم ربودند. ساسانیان هم در دوران اقتدار خود این سرزمینها را زیر فرمان خود داشتند و در زمان فرمانروایی خسرو دوم پرویز، مدتی مرزهای ایران شهر از آمودریا تا رود نیل بود. باشندگان (ساکنان) این سرزمینها تا سده های سوم هجری / دهم میلادی همچنان ایرانی بودند و اگر چه پیش از اسلام، به زبانهای سغدی و خوارزمی سخن می گفتند اما پس از اسلام زبان بیشتر آنان پارسی شده بود. شعر و ادب پارسی دری، در دوران پس از اسلام، از همین سرزمینها آغازید و پیش رفت و جهانگیر شد. از زمان سامانیان، کم کم ترکان غز (اوغوز) به این منطقه وارد شدند و پس از مسلمان شدن، در این سرزمینها ساکن گردیدند و با ایرانیان درآمیختند. پس از اسلام، نام «ماوراء النهر» بدان جا داده شد و در دوره های بعد به خاطر حضور ترکان در آن جا، به نام «ترکستان» هم خوانده شد. با وجود این نام، همچنان فرهنگ ایرانی و زبان پارسی در این منطقه حضور درخشان و دائمی داشت. دکتر جلال خالقی مطلق و دکتر جلال متینی در مجموعه مقاله هایی به نام «ایران در گذر روزگاران» در مجله / ایران شناسی به صورت مستند با نقل شاهد از کتابهای تاریخی و جغرافیایی و ادبی و شعر در هزار سال گذشته، نشان داده اند که ایرانیان به خوبی از هویت و سرزمین و گستره فرهنگی و سیاسی خود آگاه بودند و همواره خود را ایرانی می دانستند و فرمانروایان گوشه گوشه این سرزمین از مرزهای چین تا میانرودان (بین النهرین) و از سده های سوم تا سیزدهم هجری / نهم تا نوزدهم میلادی، خود را «خسرو ایران» و «شاه ایران» می دانستند. هر چند گاهی تنها بر استان یا شهری فرمان می راندند.

در سده سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی، در طی «بازی بزرگ» سیاسی میان استعمار بریتانیا و روسیه، حکومت تزاری روسیه این سرزمینها را به تصرف خود در آورد و در زمان کمونیسم «جمهوری» های سوسیالیستی در آن جا ایجاد شدند و بازنویسی تاریخ آن جا آغاز شد. از آن جا که «کشور» های نوظهور نیاز به تاریخ و هویت سازی دارند، تاریخ و شخصیتهای تاریخی این سرزمینها مصادره شدند و از این رو، ابونصر فارابی، فیلسوف بزرگ ایرانی، ملیت «قزاقستانی» یافت، ابوریحان بیرونی ملیت «اوزبک» یافت و ابن سینا هم «تاجیک» شد (حال آن که در گذشته «تاجیک» مخالف «ترک» و هم معنای «ایرانی» و «پارسی زبان» بود). همان گونه که در قفقاز، نظامی گنجوی شاعر «آذربایجانی» شد.

مشکل مردم تهران (!) در درک زبانهای سغدی و خوارزمی یکسان می‌شمرد. می‌دانیم که بیشتر مردم ترکیه امروز، به خاطر تغییر خط در زمان اتاترک و نیز جایگزین سازی واژه‌های پارسی و عربی با نوواژه‌های ترکی، در درک زبان ترکی عثمانی سده نوزدهم هم مشکل دارند چه رسد به درک زبانهای ترکی سده دهم. اما زبانهای سغدی و خوارزمی در همان دوران اسلامی هم رو به فراموشی بودند. این زبانها به دوران میانی خانواده زبانهای ایرانی تعلق دارند و نه تنها تهرانیان امروز، بلکه دانشمندان زبانهای ایرانی در دانشگاههای معتبر جهان هم در درک کامل زبانهای سغدی و خوارزمی مشکلاتی دارند.

وی در ادامه این سفسطه، بادر آمیختن قوم باستان «پارسی» (Persian) و هویت ایرانی که در زبان انگلیسی Persian گفته می‌شود دست به دامن هروودوت می‌شود و می‌نویسد:

هروودوت یادآوری می‌کند که داریوش و خشایارشا از مردمان پارسی مالیات نمی‌گرفتند اما مردمان آسیای مرکزی که زبانشان جزو زبانهای ایرانی بود آن قدر با پارسیان فرق داشتند که از آنان مالیاتی مانند بیگانگان گرفته می‌شد. (ص ۱۸)

وی در جای دیگر، در عین پذیرش این که بسیاری از پدیده‌ها و دانشهای یاد شده در ایران با مرزهای سیاسی امروز هم وجود داشته است، باز لجوجانه می‌کوشد که ایرانی بودن مردمان و دانشمندان یاد شده را انکار کند و هرگونه پیوند آنان با نام ایران را ببرد:

از آن جا که این مردم به زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند باعث شده که برخی نویسندگان نتیجه بگیرند که این پدیده‌ها از ایران آمده‌اند. اما اگرچه ایران امروزی با این پدیده‌ها بیگانه نبود اما اینها از آسیای مرکزی آمدند. (ص ۴۶)

قرار نیست درک امروز ما و مرزهای سیاسی امروز معیار هویت مردم گذشته باشد. با این حساب، باید گفت که «هروودوت» هم نویسنده ترک بوده است زیرا امروزه شهر هالیکارناسوس در غرب کشور ترکیه است. اگر قرار باشد با گذشته این گونه برخورد شود، بسیاری از سرداران و امپراتوران رومی هم دیگر «رومی» نیستند بلکه بلغاری، صربی، رومانیایی، اسپانیایی، اوکراینی و... خواهند بود و باید امپراتوری روم را به کشور ایتالیایی امروزی فروکاست. شیوه درست شناخت هویت گذشتگان چنین است که باید دید خود این نویسندگان و اندیشمندان و دیگر همعصران و مردم گذشته، پیش از کشیده شدن خطهای مرزی امروزی در سده بیستم، درباره هویت آنان چه می‌گفتند. ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ ایرانی، در کتاب آثار الباقیه در همان آغاز کتاب می‌نویسد که «خوارزمیان شاخه‌ای از درخت تناور ایرانیان‌اند» (به عربی: و اما اهل الخوارزم كانوا غصنا من ذو حة الفرس). اما

همان گونه که گفتیم، تنها هدف فردریک استار در این کتاب پاک کردن نام ایران از تاریخ گذشته است.

اگر بخواهیم تک تک ایرادها و سفسطه های نویسنده را در این جا نقل کنیم و بدانها پاسخ دهیم باید کتابی با حجم دست کم دو برابر آن نوشت. به قول سعدی شیرازی، اگر سعدی آن جمله املا کند/ مگر دفتری دیگر انشا کند! از این رو، به چند دسته اصلی اشاره می کنم:

آشفتن مرزهای سیاسی - فرهنگی

وی دانسته، مرزهای سیاسی امروز را به دوران گذشته اعمال می کند و به اندیشمندان گذشته هویتهایی امروزی می دهد. برای نمونه:

۱) با آن که کشور و هویتی به نام «افغانستان» تنها در سده نودم میلادی و در طی «بازی بزرگ» به دست بریتانیا و برای پیشگیری از نفوذ روسیه تزاری به هندوستان، «دارایی» امپراتوری بریتانیا، ساخته است، در معرفی ابوالوفا بوزجانی (درگذشته ۳۸۸ ق. / ۹۸۸ م.) وی را پژوهشگری زاده افغانستان (!) و فعال در شهر بغداد می نامد. حال آن که بوزجان در نزدیکی نیشابور است.

۲) استار ناصر خسرو قبادیانی را اهل افغانستان، ابونصر فارابی را زاده شهر اطرار در قزاقستان، و احمد فرغانی را زاده فرغانه در ازبکستان می خواند. اما وقتی به فردوسی توسی و غزالی توسی می رسد، آنان را اهل توس در خراسان می گوید که «امروزه در ایران» قرار دارد! (ص xxiv مقدمه)

۳) وی نه تنها فردوسی را ایرانی نمی داند بلکه شاهنامه - حماسه ملی ایرانیان - را هم «حماسه منطقه ای» (!؟) آسیای مرکزی، و کتاب *آثار الباقیه* ابوریحان بیرونی را هم «تاریخ آسیای مرکزی» معرفی می کند! (ص ۶۰)

۴) جالب آن که در معرفی محمد بن زکریای رازی می نویسد که وی اهل ری بود اما در مرو و در نزد استادان «آسیای مرکزی» دانش آموخت! (ص xxvii مقدمه) گویا قرار نیست در این میان هیچ سهمی به ایرانیان داده شود! باید پرسید این استادان «آسیای مرکزی» در آن زمان چه هویت و قومی برای خود قائل بودند؟

۵) مسخره تر آن که گاهی مرزهای «آسیای مرکزی» تا شهر ری هم کشیده می شود. وقتی سخن از «سیده» ملک خاتون دیلمی می شود، بی آن که نام شهر ری در نزدیکی تهران را بیاورد، می گوید:

در یک شهر آسیای مرکزی کمی در غرب[!!!]، شهبانوی بیوه ای که «سیده» خوانده می شد با

محمود غزنوی بی رحم رو در رو شد (ص ۲۶)

خلاصه آن که کاربرد مرزهای سیاسی امروزی تنها برای بریدن این اندیشمندان از ایران است. یعنی اگر اندیشمندی در بیرون از مرزهای سیاسی ایران امروز باشد، هیچ ایرادی در به کار بردن نام واحد سیاسی امروزی ندارد، اما همین که نام کسی در درون مرزهای سیاسی ایران امروز قرار بگیرد، رگ «وجدان و دقت علمی» نویسنده می جهد و به خواننده یادآوری می کند این شهر در «ایران امروزی» قرار دارد.

بدایع نویسنده درباره تاریخ ایران پیش از اسلام

۱) نویسنده در ص ۴۹ خراجگزاری (باژدهی) مردم این منطقه به شاهنشاهی هخامنشیان را با باژدهی امپراتوری چین به قوم وحشی و کوچنده هان همانند کرده است. ۲) وقتی استار از لشکرکشی اسکندر مقدونی به افغانستان می نویسد «دقت علمی» وی خفته است. گویا افغانستان از زمان اسکندر مقدونی به عنوان واحد سیاسی مستقل وجود داشته و خود اسکندر هم می دانسته که به افغانستان لشکر کشیده است. یا فیروزه افغانستان در مصر دوران فرعون شناخته شده بود (ص ۴۱) اما فردوسی و غزالی و رازی در جایی زندگی می کردند که امروزه به نام ایران خوانده می شود. ۳) نویسنده حتی اشکانیان را نه ایرانی، بلکه اهل «آسیای مرکزی» می داند و در ص XXI مقدمه می نویسد که ارتش پارتیان (اشکانیان) از آسیای مرکزی، سردار رومی کراسوس را شکست داد.

۴) در ص ۵۴ با آن که می نویسد ساسانیان در مرو و بلخ و سمرقند و بخارا سکه می زدند اما نمی پذیرد که این شهرها بخشی از ایران ساسانی بودند. انگار ضرابخانه های ساسانی برای «کاهش هزینه» های مالی شاهنشاهی (با دید سرمایه داری امریکایی امروزی) در آن شهرها برپا شده بودند!

۵) در معرفی بزرگمهر، وی را زاده شهر مرو و یکی از سرشناس ترین اندیشمندان «آسیای مرکزی» در دوران پیش از اسلام می نامد (ص xxii مقدمه)، انگار نه انگار که بزرگمهر وزیر خسرو یکم انوشیروان شاهنشاه ساسانی ایران بوده است و در تمام تاریخ و نوشته های دوران گذشته او را «حکیم ایرانی» می دانستند.

بازگویی یاوه های رایج به جای تاریخ نگاری

استار در بسیاری جاها، یاوه های تاریخی و کلیشه ای را تکرار می کند و نیازی به استفاده و اشاره به آخرین پژوهشها نمی بیند.

۱) یکی از این خطاها، رابطه فردوسی توسی و محمود غزنوی ست. وی در چندین

مورد فردوسی را شاعری زیر حمایت و سرپرستی محمود غزنوی می خواند و «یک عمر طول کشید تا حامی اش پولی را که قول داده بود بدو پرداخت کند. تازه آن هم پس از مرگ وی رسید» (ص ۱۹). کسانی که با *شاهنامه* و *شاهنامه پژوهی* آشنا باشند دیگر افسانه سفارش دادن محمود غزنوی به فردوسی برای سرودن *شاهنامه* را جدی نمی گیرند. زیرا زمانی که فردوسی سرودن ویراست نخست *شاهنامه* را آغاز کرد، محمود غزنوی کودکی ده ساله بیش نبود.

۲) استار در معرفی چنگیز مغول، پس از آن که می نویسد ویرانگریهای چنگیز در «آسیای مرکزی» نوعی نسل کشی بود، می افزاید «اما چنگیز درهای چین و ایران را به روی موج اندیشه های آسیای مرکزی گشود» (ص xxv مقدمه). گویا پیش از ویرانگریهای چنگیز، «ایرانیان» هیچ گونه ارتباطی با این منطقه نداشته اند و با اندیشه ها و اندیشمندان این منطقه بیگانه بودند و «ایرانیان» باید بابت این خدمت بزرگ از چنگیز خان مغول سپاسگزار هم باشند.

۳) وی درباره غزالی می نویسد که «فقیهی اهل آسیای مرکزی [!!!] که محدودیت‌های شدیدی برای کاربرد منطق و استدلال نهاد و سبب افول اندیشه در میان مردم آسیای مرکزی شد.» (ص ۵) بنیان کتاب *تهافت الفلاسفه* بر نقد منطق و فلسفه ارسطویی و راویان مشرق زمینی آن بوده است. آشکار است که نه منطق ارسطویی تنها ابزار رهیافت اندیشه بشری به دانش است، و نه منطق. از هرگونه آن، معادل و هم معنای «دانش» و «اندیشه» است که نفی و نقد گونه ای از آن به افول اندیشه در میان مردم منجر شود. همین نقد منطق ارسطویی حاکم در آن دوران، خود نشانی از قدرت و گستره دانش نقد کننده است. این نویسندگان و دیگر طرفداران این ادعای بی پایه نمی گویند چگونه یک کتاب می تواند «محدودیت شدید برای کاربرد منطق و استدلال وضع کند»؟ وجود اندیشمندی مانند شهاب الدین سهروردی که در همان عصر و بلافاصله پس از امام محمد غزالی پا به عرصه اندیشه مشرق زمین گذاشتند، نفی افاده های «تاریخی» نویسندگانی از جنس فردریک استار اند. کسانی که چنین نظریه ای را مطرح می کنند، باید پاسخ بدهند که چگونه شش صد سال پس از غزالی، فیلسوفی مانند ملاصدرا یا شیرازی یا دانشمندی مانند غیاث الدین جمشید کاشانی ظهور کردند؟

محمد رضا توکلی صابری

تحفة الغرائب

نوشتۀ محمد بن ایوب الحاسب طبری

۵۰۸ صفحه، ۱۶۰۰۰ تومان

تصحیح جلال متینی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱

تحفة الغرائب کتابی ست که در قرن پنجم هجری نوشته شده است. تاریخ تألیف آن در منابع مختلف بین سال ۳۵۴ تا ۵۱۳ هجری قمری آمده است، اما مصحح کتاب آن را در حدود سال ۴۸۵ می داند. ویراستار در ابتدای کتاب شرح مفصلی در مورد نسخه های خطی کتاب و شیوه نگارش و زبان کتاب می دهد. این کتاب از روی پنج نسخه مختلف تصحیح شده است و تفاوت های هر یک از نسخه ها در پایان کتاب به طور کامل آمده است. علاوه بر آن ویراستار یک نمایه لغات و ترکیبات، یک نمایه نام داروها، کانیها، گیاهان، خوردنیها، اشامیدنیها، یک نمایه نام اشخاص، یک نمایه نام کتابها، یک نمایه نام جایها، و یک نمایه جانوران تهیه دیده است و در انتهای کتاب افزوده است که استفاده از این مرجع مهم را مفیدتر ساخته است. چاپ و صحافی کتاب نیز بسیار خوب انجام شده است.

طبری یک دانشور (scientists) به معنای امروزی بوده است. تا آن جا که می دانیم ده رسانه و کتاب در زمینه حساب، هندسه، نجوم، اسطرلاب، و ستاره شناسی نوشته است. این نکته قابل توجهی ست چون در عهد او کسی که فهم این علوم را داشته است، حتماً به فلسفه، کلام، و ادبیات هم می پرداخته است، در حالی که او چنین نکرده است. قرن چهارم و پنجم قرن شکوفایی علوم اوایل، یعنی علوم یونانی و غیر دینی ست.

طبری در این کتاب که درباره شگفتیهای جهان است راههای عملی حل مشکلات علمی و طبیعی و کارهایی را ارائه می دهد که همگی تجربی و با استفاده از روشها و پدیده های فیزیکی و طبیعی ست. هیچگاه برای تقویت استدلالهایش استناد به موجودات فراطبیعی و یا استناد به مرجع (reference to the authority) نمی کند. حتی به بزرگان همعصر و یا پیش از خود، چه ایرانی، عرب یا یونانی.

کتاب او یک دایرة المعارف علمی زمان خودش است. این اطلاعات بهترین اطلاعات و علمی ترین نوع اطلاعات تا آن موقع بوده است. البته امروزه بعضی از روشها برای ما که

حاصل هزار سال فعالیت دانشوران سراسر جهان را در دسترس داریم، ممکن است کودکانه و غیر علمی به نظر آید. این موضوع از اهمیت کار او نمی کاهد، چون دیدگاههای خردگرانه افرادی مثل او بوده است که در طی هزار سال گذشته سبب حرکت علمی و افزایش اطلاعات و تصحیح اطلاعات پیشین در جهان شده است.

بعضی از مطالب و روشهای کتاب امروز هم قابل تکرار و معتبر است و بعضی دیگر نه. مهم نیست که بعضی از اطلاعات غلط است و برخی از این روشها عملی نیست و یا نویسنده خود انجام نداده و از کتب دیگر و از کتب دیگر و یا از زبان دیگران نقل کرده است، مهم دیدگاه او و نیز نوع سرگرمیها و تفریحات، علائق، سطح دانش و سطح علوم گوناگون در جامعه آن موقع است.

در این کتاب همه پدیده های طبیعی همه علت مادی دارند و طبری هیچ علت فراطبیعی و یا ماوراء طبیعی برای آنها قایل نیست. هیچ موضوع متافیزیکی دیده نمی شود و او بر اساس قوانین طبیعی به مسایل می نگرد. توجیحات و توضیحات علمی او اولین کوششهای ایرانیان پس از تسلط اسلام برای شناخت طبیعت و توضیح قوانین طبیعی است. توضیح علمی بعضی از موضوعات و مسایل کتاب قرنها بعد ارائه می شود.

اگر این دانشها به همان شتاب پیشرفت می کرد و روند پیشرفت و سنت و نگرش مردانی همچون ابوریحان و رازی و خیام و ناصر خسرو همچنان ادامه داشت، شاید ایران و یا بعضی از کشورهای اسلامی دویست سال زودتر از امریکایی ها فضاورد خود را به ماه فرستاده بودند. اما وقتی امام محمد غزالی با نوشتن *تهافت الفلاسفه*، تیشه به ریشه علوم عقلی و فلسفی زد مسیر پیشرفت علمی به بیراهه افتاد. در حدود پانصد سال پس از طبری، ملا محمد باقر مجلسی با نوشته های خود همه علوم طبیعی و فیزیکی را که به آنها علوم اوایل می گفتند در متون دینی گنجانده و به پایه های عقلانی آنها زد و آنها را بر مبنای روایی گذاشت. مقایسه دیدگاه طبری و مجلسی نشانه پسرقت جنبش علمی پس از طبری در ایران است و نشان می دهد که طبری چقدر جلوتر از غزالی و مجلسی بوده است.

این کتاب نه تنها از نظر نشر پارسی علمی بلکه از نظر دانشهای زمان او اثر بی نظیری است. کتاب در سی و چهار فصل است و برای جامعه باسواد و فاضل آن دوران نوشته شده است و همچنان که از نام آن پیداست (گزیده شگفتیها) می خواهد خواننده را از شگفتیهای زمان خودش آگاه سازد. چه شگفتیهای علمی و طبیعی، و چه شگفتیهای جغرافیایی. کتاب حاوی روشهای عملی و نظری در مورد مسایل طبیعی و فیزیکی است. در ابتدای کتاب طبری می نویسد: «این کتاب فراهم آورده (ای ست) از سخنان حکما و

فیلسوفان و سیاحان جهانگرد و روندگان، در بیان تحف و غرایب و لطف و عجایب و علمهای غریب و خواص عجیب که ده‌ها و زیرکان دیده اند و دانسته و آزموده، و آنچه نقل بدیشان رسیده است ذکر کرده.»

ما در این جا به طور خلاصه به بعضی نکات جالبی که هنوز هم معتبر است و یا از نظر علمی با دانش زمان ما قابل توضیح است و یا دقت او را نشان می دهد، و یا از نظر جامعه شناسی ایران عصر او جالب است، اشاره می کنیم.

طبری شیوه های تهیه کردن جوهرهای نامریی که پس از ظهور به رنگهای مختلف دیده می شوند، جوهری که وقتی بر آن بنویسند در شب مریی ست و در روز نامریی ست. نوشتن بر آب، و تهیه مرکبهای رنگی و مدادهای گوناگون، روشهای پاک کردن رنگهای گوناگون را شرح می دهد که اصول آنها همان است که امروز به کار می آید. طرز باز کردن نامه مهر و موم شده بدون آن که گیرنده آن بفهمد، و نیز نوشتن نامه های نامریی که بعداً می توان آنها را ظاهر کرد، و طرز پاک کردن متن نوشته شده شرح داده شده است. اودر فصلی دیگر شیوه های پیدا کردن دزدان و شناختن آنها را شرح می دهد را که بر مبنای روشهای روانشناسی و اثر انگشت است. همچنین شرح چند شعبده بازی مانند به حرکت درآوردن یک مرغک چوبی با خواندن ورد، و یا تبخیر آب در یک قدح و عدم تبخیر آن در قدح دیگر و یا به حرکت درآوردن یک تخم مرغ، و یا به حرکت درآوردن یک انگشتر، رویاندن فوری یک گیاه از زمین، و شعبده بازیهای دیگر و نیز بعضی شوخیهای عملی شرح داده شده است که نوع بعضی تفریحات مجلسی آن زمان را نشان می دهد. نیز شعبده بازی با آتش، روشهای تهیه آتش بدون استفاده از روغن (که در آن زمان روغن معمولی ترین روش ایجاد روشنایی بوده است) با استفاده از بورات و یا شراب، یا گوگرد و بورات و نیز طرز تهیه پارچه نسوز، همچنین ایجاد آتش بر سر انگشتان و یا گذاشتن آتش بر زبان، بدون آن که انگشتان و زبان بسوزد، شرح داده شده است.

نکته قابل توجه این است که قدیمی ترین کتابی که در زبانهای اروپایی درمورد شعبده بازی نوشته شده است به نام «چکش ساحران» توسط نویسنده آلمانی به نام هاینریش کریمر در سال ۱۴۸۶ نوشته شده است. با این حساب طبری دست کم حدود چهارصد سال جلوتر از او بوده است. کتاب «چکش ساحران» پس از دوران معروف به قرون وسطی و پس از این که هزاران نفر به اتهام جادوگری در زیر شکنجه و یا بر آتش سوخته شدند و برای روشن کردن مردم از این موضوع نوشته شده است که کاری که ساحران و جادوگران می کنند، کار ماوراء طبیعی و یا فراطبیعی نیست و هر کسی می تواند بکند. کریمر بعضی از وسایل و

روشهای ساحران و جادوگران را شرح می دهد. این کتاب منبعی برای شعبده بازان آینده بوده است. اما طبری از دیدگاه دیگری به آن نگاه می کند. او برای تفریح و سرگرمی و روشنگری و گاهی برای مزاح و یا کمک برای حل یک موضوع از شعبده بازی استفاده می کند.

یکی از فصلهای کتاب در مورد حيله هایی است که برای فریفتن مردم عوام و تظاهر به احضار جن و پری است. او به این موضوعات فراطبیعی هیچ اعتقادی نداشته است. در این فصل یکی از روشهای حاضر کردن پری را شرح می دهد که عبارت است از ریختن مقداری سنگ اَهک در کوزه و سپس آب ریختن در آن کوزه و بستن در آن و خواندن اورادی و وانمود کردن به احضار پری ها. در این حالت پس از مدتی سر و صدایی از کوزه بلند می شود و سپس کوزه خرد می شود و شخص می گوید اکنون پریان گرد آمده اند. (سنگ آهک خام در اثر آب تجزیه شده و کربن دی اکساید آزاد می شود که پس از انباشت کافی سبب ترکیدن کوزه می شود).

در همین فصل طرز گرفتن و کشتن پریان را نیز می دهد که به همین ترتیب یک روش شیمیایی است. یعنی در یک خانه تنها که همه می دانند قطره ای آب در آن جا یافت نمی شود می رود و با خود خون خشک را (که روش تهیه اش را نیز می دهد) می برد و در طشت آبی ادرار می کند و خون خشک را در آن می ریزد و با طشت پر خود به میان جمع می رود و می گوید که پریان را کشته است! راههای نوشتن نامه ای که پاسخش همان موقع بر کاغذ نوشته می شود و نیز دفع جادو و جنبل از شخص نیز شرح داده می شود که آن هم بر پایهٔ خوراندن موادی مانند شیر و مایهٔ پنیر و خون سیاوشان (صمغی سرخ رنگ) و یک مادهٔ استفراغ آور به شخص است که وی پس از خوردن این مواد لخته های سرخرنگ استفراغ می کند و شخص فکر می کند که طلسم و جادو از او دفع شده است. محتویات این فصل خرافاتی را که مردم عادی به آن اعتقاد داشتند و روش کنار آمدن با این خرافات را (که هم در راه خوب و هم در راه بد می تواند به کار رود) شرح می دهد. طبری خودش به این مسایل اصلاً اعتقادی نداشته است، و برای کمک به بیماران معتقد به جادو و جنبل به شرح آنها می پردازد.

طبری به مسایل پزشکی نیز پرداخته است و در این کتاب به بهترین روشهای همبستری برای لذت بردن بیشتر و روشهای افزایش و یا کاهش نیروی جنسی را شرح می دهد. روشهای درمان اختلال نعوظ (erectile dysfunction)، نابوری و پیشگیری از آبستنی و افزایش لذت مقاربت، و بزرگ کردن آلت مردان از موضوعات دیگر این کتاب

است. البته بعضی از این روشها زیان بخش و یا بی اثرند، ولی از اهمیت این روشها به عنوان اولین کوششهای تجربی برای حل مسایل پزشکی نمی کاهد. او فقط به مردان نظر ندارد، بلکه یک روش برای افزایش لذت جنسی زنان نیز دارد. نیز یک روش غیر خوراکی برای وانمود کردن زن شوی کرده به این که باکره است دارد که اساساً همین روشی ست که چینی ها از آن استفاده می کنند و هم اکنون به صورت یک کیت در بازار ایران به فروش می رسد. روشهای تشخیص آبستنی و تشخیص دوشیزه از زن، تشخیص دختر یا پسر بودن نوزاد آبستن، روشهای تسریع در آبستنی و افزایش احتمال باروری و نیز پیشگیری از آبستنی، درمان اشتهای جنسی بیش از حد در زنان از موضوعات پزشکی دیگر کتاب است. عنوان فصل بیستم «در نمودن بازیهای چابک لطیف در مجلسها و جایها» ست. این فصل که یکی از جالبترین فصلهای کتاب است به مسایل ریاضی، هندسی و جبری، سرگرمیها، و شعبده های ریاضی می پردازد که در مجالس و محافل آن زمان به کار می رفته است. این فصل سطح جدی ترین دانش بشری یعنی ریاضیات کاربردی را در ایران نشان می دهد.

طبری بعضی از موارد عجیبی را که در آن زمان شایع بوده است گزارش می کند، مانند وجود یک چوب نسوز در کرمان، که گویا چوبی بوده است که حاوی اسانس ها و صمغها بوده و وقتی بر آتش می گذاشتند، این اسانسها و صمغها تبخیر می شده و چوب سالم می مانده است نیز گزارش کرده است. او به مکانیک عملی و فیزیک و توضیح اوزان و ساختن قفلهای رمزی می پردازد که فقط با یک کلمه رمزی باز می شوند.

آخرین فصل کتاب را «اندر پیدا کردن اصول کتاب» تشکیل می دهد. شاید بتوان گفت که این مهمترین فصل کتاب باشد. چون درجه رشد علمی و فلسفه علمی زمان خود را بازگو می کند. این فصل را چنین شروع می کند «بیشتر مردمان بر آنند که ایشان به خاصیتی که اندر این کتاب است نگرند، از بهر آن که ندانند، و چون بشنوند عجب دارند. و بعضی آنانند که ایشان خرد انگارند و گویند: این اصلی ندارد. و بعضی آنانند که چون تجربه کنند نادانسته و ناآموخته باشند و آنها ناآزموده ایشان را صورت نیندد و از آن آفتها و علتها که بدان دارو رسیده باشد آگاهی ندارند و اندر آن معنی تفکر نکنند.» این نکته مهمی ست که حتی امروزه در مورد هر کتاب کاربردی علمی و هر آزمایشگری تجربه صادق است. نیز می گوید اگر به روشهای این کتاب عمل کردی درست در نیامد، ممکن است وسایل و روشهای تو درست نباشد، بنابراین اشکال کار از تو است. «اگر چیزی کرده باشند دانایان، و تو بکنی، چنان نبود، یا آفت بدان رسیده باشد، یا تو نتوانی کردن، زیرا که

از چیزی به چیزی بری، لابد آن خاصیت ندهد، آن را گنه بر خویشتن نه تا پیوسته جویان باشی.»

نکته مهم دیگر این است که چون خودش شیوه های شعبده بازی فیزیکی و روانی را می شناسد، تمام مدعیان دروغین پیامبری، و امامت، و افرادی را که ادعای کرامت می کردند و کارهای خارق العاده و حیرت آور می کردند، نفی کرده و می گوید که هر کسی می تواند این ترفندها را یاد بگیرد و آنها، برخلاف ادعای خودشان و یا پیروانشان، هیچ نیروی فراطبیعی و یا ماوراء طبیعی ندارند. از بوخالد کابلی که جانوران را در کنترل داشت، و عراف یمامه که چیزها را غیب می کرد، و عبدوس بابلی که تصویر شخص غایبی را در پیش می گذاشت و هر ضربه که به آن می زد بر آن شخص که در فاصله ای دور از او بود اثر می کرد و عبدالله بن هلال معروف به ساحر که معجزات حضرت عیسی را تکرار می کرد، مسیلمه کذاب که ادعای پیامبری داشت، بوراهب که جانوران را رام می کرد، و اشمونیل که افراد را افسون می کرد، کارهای همه آنها را با وسایل طبیعی می داند. ابن سینا نیز در کتاب *اشارات* خود همین دیدگاه را دارد. در همین فصل شرحی در مورد خواندن اورادی و رنگین کردن آب به رنگهای سرخ و سیاه و زرد، و ترکاندن خود به خودی سنگ شرح می دهد که در واقع با وسایل طبیعی ست و گویا یک نوع شعبده بازی در زمان او بوده است. جملات پایانی کتاب چنین است: «و این خواص را هیچ پایان نیست، و جمله یاد کردن نتوان. اما این قدر کفایت بود که یاد کرده شد.»

بررسی کتابهای علمی از این دست از نظر زبان فارسی بسیار بیشتر از کتابهای ادبی همزمانش اهمیت دارد. زیرا تجزیه و تحلیل ساختاری و دستوری کتابهای علمی و به ویژه ریاضیات و یا نجوم و حتی طبیعیات و پزشکی که به موضوعات مشخص و دقیق اشاره دارند اطلاعات دقیق تری در مورد معنی واژه ها و کاربرد آنها به دست می دهند تا ادبیات که با ابهام و استعاره و تشبیه سر و کار دارد. معانی واژه ها نیز دقیق تر فهمیده می شوند. مانند معنی و معادل دقیق بعضی از واژه های به کار برده شده در فصل بیستم مانند، رفتن (کم کردن)، گرد آوردن (جمع کردن)، عقد (تقاطع) زخم کردن (قطع کردن یک در هندسه)، تمامت (بقیه)، اصل اصل (حاصل ضرب)، بخشیدن (تقسیم کردن) افکندن (کنار گذاشتن)، فروریختن (رو کردن، آشکار کردن).

زبان فارسی

نویسنده: دکتر احمد صفار مقدم

انتشارات: شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی

سال انتشار: ۱۳۹۱

این مجموعه از کتابهای آموزش زبان فارسی دارای نه جلد است. کتاب راهنما دارای ۲۱۷ صفحه، چهار کتاب درسی با ۱۳۰۴ صفحه و چهار کتاب کار با ۹۳۶ صفحه. هر جلد از کتابهای درسی و کتابهای کار دارای یک سی دی نیز می باشد که واژه های جدید در آنها، متن اصلی هر درس، پرسش و پاسخهای شنیداری، متنهای کوتاه، اشعار و تمرینات گفتاری بر روی آن ضبط شده است.^۱

نویسنده در کتاب راهنما مشخصات و شیوه تدوین کتابها را تشریح می کند و در پیشگفتار آن می آورد که انگیزه تدوین این کتابها با تجربه های او در آموختن زبان فارسی به دانشجویان بوسنیایی و کره جنوبی آغاز می گردد و آنگاه در افق اهداف و آرمانهایش فارسی آموزان سرزمینهای دیگر را نیز در بر می گیرد، زیرا وجه مشترکی در میان همه آنها احساس می گردد و آن «نیاز به کتابهای درسی اصولی و جذاب در سطوح مختلف با محتوای فرهنگ و تمدن ایران است.»

دو درس کتاب اول به آموزش الفبای زبان فارسی اختصاص داده شده که با شیوه «مقطعی» آموزش داده می شود، یعنی برای هر درس چند حرف ویژه ای انتخاب شده است. فارسی آموزان در درس اول با ۱۶ حرف و ارزش آوایی آنها آشنا می شوند که عبارتند از: الف - ب - پ - ت - ث - م - ن - و - ه - ی - ج - چ - ح - خ - د - ذ. بقیه حروف را هم در درس دوم فرا می گیرند. از درس سوم تا درس شانزدهم که آخرین درس کتاب است، هر درس به شش بخش عمده تقسیم گردیده که در بر گیرنده واژگان، متن، ساختار، درک، نگارش و گفتار می باشد. متنهای کتاب اول بیشتر در ارتباط با محیط آموزشی فارسی آموزان برگزیده شده است، مانند: کلاس درس، خوابگاه، کتابخانه، رستوران و غیره.

در کتاب دوم همچنین تاکید بر آموزش واژگان و ساختار پایه زبان فارسی نهاده شده، با این تفاوت که متنها به فضاهای گسترده تری مربوط می گردند از آن جمله: شهر تهران، مرکز آموزش زبان فارسی، برج آزادی، پارک ملت، امامزاده صالح، قلعه توجال و مجموعه

فرهنگی - تاریخی نیاوران.

و اما در کتاب سوم، واژگان و ساختار زبان در سطح مقدماتی ارائه می شوند و متنهای خواندنی کتاب به بررسی ریشه های فرهنگی و تاریخی زبان می پردازند. به این ترتیب، در این کتاب می خوانیم: ایران و مردم آن، تاریخ و تمدن ایران، طبیعت جذاب، غذاهای ایرانی، هنرها و صنایع دستی، قالیهای ایرانی، اصفهان، شیراز، این سینا، خیام، فردوسی، و عید نوروز.

کتاب چهارم که آخرین کتاب این مجموعه به شمار می آید، فارسی آموزان را نه تنها با آثار بیشتری از تمدن و فرهنگ ایران زمین آشنا می کند، بل به معرفی ادبیات زبان فارسی هم می پردازد و آنها را با خود به افقهای دور دست تاریخ و ادب زبان فارسی می کشاند و چنین می خوانند: تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام تا دوره معاصر، فرهنگ و تمدن ایران معاصر، ادبیات ایران قبل از ظهور اسلام تا دوره معاصر، هنر و معماری در ایران باستان و ایران اسلامی. در آخر این کتاب هم فهرست واژه های هر درس، نمایه، کتابنامه و واژه نامه فارسی به انگلیسی گنجانده شده است.

ما در آموزش زبان فارسی به دانشجویان خارجی با مشکلات فراوانی رو به رو هستیم که عمده ترین آنها را می توان چنین برشمرد: آموزش الفبا، روش آموزش، طبقه بندی واژگان و ساختارهای زبان هماهنگ با نیاز و استعداد یادگیرندگان، تحلیل علمی مقوله های دستوری، تهیه و آموزش متون خواندنی در سطوح مختلف، گزینش گونه نوشتاری و یا گفتاری زبان فارسی، تنظیم تمرینهای مناسب در راستای فلسفه و روش آموزش، آزمون زبان و سرانجام بهره گیری از فناوری نوین در آموزش زبان.^۲

آموزش الفبا

در آموزش الفبای زبان فارسی، ضرورت شفاف سازی نظام خطی و نگارش زبان بیشتر از جنبه های دیگر آن احساس می شود. فارسی در میان زبانهایی در جهان قرار دارد که نظام خطی آن از دیدگاه نظری (گراه، ۲۰۰۹) «ژرف» و یا «کدر» است. بدین معنا که ارتباط یک بر یک میان حرف و صوت وجود ندارد. نویسنده در درس نخست کتاب اول می گوید، حرف «واو» دارای سه تبلور آوایی از این قرار است: وان، نون، تون. در این مثالها «واو» در واژه اول متحرک و در دو مثال دیگر به صورت صوت کشیده و ضمه تلفظ می شود. البته این حرف تغییرات آوایی دیگری را هم نشان می دهد مانند: خویش (ساکن) خوید (متحرک، به معنی جو و گندم تازه)، خوی (کشیده)، خوی (کوتاه) جو (صوت ترکیبی) و شیوا (متماثل به نیم مصوت). بدین سان، هر اندازه ارتباط میان حرف و صوت برای فارسی

آموزان شفاف تر گردد، خواندن و درک معنای واژه ها و جمله های زبان برایشان آسانتر می گردد.^۳

روش آموزش

در کتاب راهنما، نویسنده سخن از روش آموزش ویژه ای در میان روشهای رایج به میان نمی آورد، حال آن که تأکید بر آشنایی دانشجویان با غنای زبان فارسی، فرهنگ، تاریخ و تمدن آن است که غالباً از طریق خواندن متون فراهم می شود تا اتخاذ «روش ارتباطی» که امروزه بسیار رایج و نقل مجلس پژوهشگران و استادان آموزش زبان گشته است (برون، ۱۹۹۴). این روش بر پایه این فرضیه بنا شده که زبان در فرایند تبادل اندیشه ها و ارتباط متقابل شکل می گیرد و تکوین می گردد. بدین سان، هدف بنیادین یادگیری زبان، گفتگو، دریافت و رساندن پیامهای درست و معناداری ست که ارتباط میان دو نفر را برقرار می سازد (اور، ۲۰۰۹). البته نویسنده در این کتابها این نکته را یادآوری می کند که «تدریس استاد ترجیحاً باید به صورت سؤال و جواب و مشارکت دادن دانشجویان باشد و نه به شکل یک جانبه».^۴

آموزش واژگان

اکنون به بررسی و نقد این مجموعه در ارتباط با آموزش واژگان می پردازیم. کتاب اول هر درس شامل ۲۵ واژه است و در کتاب دوم ۳۲ واژه جدید در هر درس گنجانده شده است. در کتاب سوم شمار واژه های جدید در هر درس به ۴۰ و در کتاب چهارم به ۵۰ می رسد. در صورتی که شمار واژه های هر درس را در عدد ۱۶ که تعداد دروس هر کتاب است ضرب کنیم، شمار کل واژه های جدید این مجموعه به ۲۳۵۲ می رسد. این واژه ها از مفاهیم ساده و ملموس و در ارتباط با محیط آموزشی و زندگی دانشجویان در کتاب اول آغاز می گردد و به مفاهیم انتزاعی و پیچیده تری در کتابهای دیگر پایان می یابد. چند نمونه از این واژه ها عبارتند از: کلاس، کتاب، درس، داشتن، نشان، دانش، وجود، مهاجرت، زیبایی، پیدایش، تأسیس شدن، عظمت، میراث، و عاشقانه. اگر این تعداد واژه را به ۹ ماه و یا ۳۶ هفته تقسیم کنیم، دانشجویان باید در هر هفته ۶۵ واژه جدید و یا روزی ۱۳ واژه یاد بگیرند (پژوهشگران تعداد واژه های جدید را در زبان خارجی بین ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ گزارش کرده اند. البته در صورتی که همه واژگان این مجموعه از پرکاربردترین واژه ها در زبان فارسی باشد، این تعداد برای خواندن متون پیشرفته فرهنگی، تاریخی، و ادبی کافی نخواهد بود).^۵

نویسنده در کتاب اول تلفظ واژه های جدید را با الفبای صوتی نشان می دهد و معنای

آنها را هم با برابره‌های انگلیسی می‌آورد. این شیوه در کتابهای دیگر تا اندازه‌ای تفاوت پیدا می‌کند، بدین صورت که در کتابهای دوم و سوم برابره‌های انگلیسی واژه‌های جدید را می‌بینیم، ولی در کتاب چهارم معنای هر واژه با یک تعریف کوتاه به زبان فارسی مشخص می‌گردد. کارشناسان آموزش زبان خارجی بر این باورند که آگاهی کامل از واژگان یک زبان، به ویژه درمقاطع پیشرفته، شامل حوزه‌های واژگانی زیادی می‌شود که شامل شکل نوشتاری و گفتاری واژه، وندها و سازه‌ها، معنا و مفهوم، هم معنایی، تضاد معنایی، هم نامی، هم نویسی، چند معنایی، هم خانوادگی و شمول معنایی می‌شود (نیشن، ۲۰۰۱).

ساختارهای نحوی

همان گونه که در بخش نخست مقاله یادآور شدیم، نویسنده ساختارهای نحوی زبان فارسی را به سه گروه پایه، مقدماتی، و پیشرفته تقسیم کرده است. جدول زیر نمونه‌ای از این ساختارها را نشان می‌دهد:

جدول طبقه‌بندی ساختارهای نحوی در آموزش زبان فارسی

(۱)

پایه (کتابهای اول و دوم)	افعال بودن، داشتن، ساخت جمله، حرف ربط، حرف ربط موصولی، زمان حال، گذشته ساده، گذشته نقلی، گذشته بعید، حال التزامی
مقدماتی (کتاب سوم)	نشانه‌ی را در مفعول، فعل مجهول، جمله‌های شرطی، اسم معرفه و نکره
پیشرفته (کتاب چهارم)	فعل سببی، مصدرهای مرکب، افعال بی قاعده، افعال کمکی، ضمائر مبهم، انواع قید

نویسنده معیار زبان‌شناختی دقیقی برای تفکیک ساختارهای متفاوت در جدول بالا، به ویژه در تمایز میان گروه پایه و مقدماتی تعیین نکرده است، ولی در ساختارهای گروه پایه جمله‌های ساده و ترکیبی را مشاهده می‌کنیم. درگروه دوم مقوله‌هایی قرار گرفته‌اند که افزون بر پیچیدگی ساختاری دارای ظرافتهای معنایی نیز می‌باشند. در ساختارهای گروه پیشرفته هم به تحلیل درونی افعال مرکب و افعال بی قاعده پرداخته شده است. به طور کلی، معیار در طبقه‌بندی ساختارهای زبان بستگی به این دارد که جمله‌های ساده از طریق تاویلات و یا گشتارهای زبان عناصری به آنها اضافه و یا کم گردد. از سوی دیگر، جا به جایی عناصر جمله نیز در این فرایند به پیچیدگی ساختاری جمله‌ها و «تعقید» معنایی آنها می‌افزاید مانند: من رضا را دیدم = رضا گفت که تازه از سفر آمده است = من رضا را که تازه از سفر آمده بود دیدم = تنها کسی را که من در آن جا دیدم رضا بود و بس.

تحلیل روساختی جمله‌ها در این مجموعه حقایق نحو فارسی را برای فارسی‌آموزان به خوبی روشن نمی‌کند و آنها را در پس قواعد طبیعی زبان طوطی صفت نگاه می‌دارد. برای نمونه، در کتاب دوم درس یک صفحه ۷ آمده است که «که موصولی: در زبان فارسی نقشی برابر با ضمائر موصولی در زبان انگلیسی دارد و اشاره به اسم و یا عبارتی دارد که پیش از آن قرار می‌گیرد مانند: مریم که اهل اصفهان است، در تهران زندگی می‌کند. نوع دیگری از موصولات رادر درس اول کتاب سوم صفحه ۸ می‌خوانیم: کارمندانی که در این جا کار می‌کنند ایرانی‌اند. در صفحه ۱۸۹ درس پانزدهم کتاب سوم به نوع دیگری از این موصولات بر می‌خوریم مانند: خانمی که در بارهٔ او سؤال کردید، همسر من است.

اکنون این پرسش مطرح می‌گردد که این مثالهای پراکنده چه قواعد صریحی را درمورد جمله‌های موصولی به دانشجویان می‌آموزد؟ بنا بر استدلال پرفسور چامسکی (۱۹۶۵)، مفاهیم بنیادین در دستور هر زبانی باید در قالب قواعد صریحی تبیین گردد تا گوهر و ذات آن زبان به خوبی نمایان شود. به تعبیر عرفانی، رو ساختهای زبان پرده‌ای بر درگاه جان زبان و یا ژرف ساختهای آن به شمار می‌آیند. تبیین و توصیف زیرساختی این جمله‌ها در فضای محدود این مقاله نمی‌گنجد، ولی با توجه به مثالهای بالا دو نکتهٔ اساسی درخور یادآوری است. نخست این که جمله‌های موصولی به دو گروه محدود کننده و غیر محدود کننده تقسیم می‌شوند. تفاوت بارز در میان این دو گروه این است که اگر جملهٔ موصولی محدود کننده باشد هستهٔ آن با پساوند «یا» می‌آید، ولی در نوع دوم پساوند «یا» به هسته افزوده نمی‌شود (غلامعلی زاده، ۱۳۷۴). نکتهٔ دوم این است که در جمله‌های موصولی در زبان فارسی، «که» ضمیر نیست ولی کاربرد ضمیر در درون جملهٔ موصولی سلسله مراتبی دارد که بدین قرار است: در صورتی که هسته موصول فاعل باشد ضمیر درونی به کار نمی‌رود، ولی اگر مفعول صریح باشد کاربرد ضمیر اختیاری می‌گردد. در حالت مفعول غیر صریح و اضافهٔ ملکی هم کاربرد ضمیر اجباری خواهد بود. (سهیلی، ۲۰۰۳)

گونه‌های زبان

یکی از چالشهای بزرگ در آموزش زبان فارسی آموزش گونه‌های نوشتاری و گفتاری آن است که تفاوت‌های نسبتاً فاحشی دارند. این تفاوتها به ارزش و اعتبار زبانی آنها مربوط نمی‌گردد، بلکه اشاره به تقدم آموزش آنها دارد. در این مجموعه، آموزش باگونهٔ نوشتاری آغاز می‌گردد و آنگاه در پایان هر درس تفاوت‌های گفتاری نشان داده می‌شود. برای نمونه، در پایان درس هفتم کتاب اول این تفاوتها آمده است: آسان - آسون، خوابگاه - خوابگا (ه)،

را - ا - رو؛ صبح - صب (ح)، میزها - میزا. در کتاب کار، دانشجویان باید گونه‌های نوشتاری را به صورت گفتاری تبدیل کنند و با گفتاری را به نوشتاری.

در مثالهای بالا، تغییرات در گونهٔ گفتار نشان داده شده ولی قواعد واجی آنها مشخص نشده است. این تغییرات عبارتند از: تبدیل «آ» به «او» پیش از همخوان غنه ای «نون»، حذف همخوان پایانی «ها»، تبدیل «را» به «ا» و یا «رو»، دوباره حذف همخوان پایانی «حا» و حذف «ها» همراه با کشش آوایی در پایان واژه. اکنون باید دید که آیا دانشجویان باید این تغییرات را حفظ کنند و آنها را یک به یک به خاطر بسپارند و یا این که قواعد صریحی وجود دارد که گونهٔ نوشتاری را به گونهٔ گفتاری تبدیل می‌کند؟^۶

اگر گونهٔ نوشتاری را زیر ساخت گونهٔ گفتاری قرار دهیم، قواعد واجی زبان فارسی اشتقاق رساخت صوتی را به روشنی مشخص می‌کند. ما در این جا یک نمونه از این فرایند اشتقاق را نشان می‌دهیم:

جدول اشتقاق گونهٔ گفتاری از گونهٔ نوشتاری

(۲)

ژرف ساخت:	امیز + ها /
۱ - حذف همخوان «ها»:	امیز + /
۲ - کشش صوتی «الف»:	امیز + /
تبلور آوایی:	[میزا]

به طور کلی، حذف «ها»، «عین» و «همزه» در زبان فارسی همراه با کشش صوتی می‌باشد. مقایسه کنید: این‌ها - اینا، شمع - شم، و سونز - سواز.

ابیات در زبان و زبان در ابیات

معرفی آثار ادبی از کتاب سوم آغاز می‌گردد و در کتاب چهارم دنبال می‌شود. دانشجویان در کتاب سوم با خیام و رباعیاتش و همچنین فردوسی و شاهنامه اش آشنا می‌شوند. به کتاب چهارم که می‌رسیم، فارسی آموزان نمونه‌هایی از اشعار رودکی، فردوسی، خیام، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، ایرج میرزا و گلچین گیلانی را می‌خوانند. بعد از هر نمونه از شعر این شاعران، توضیحات کوتاهی دربارهٔ لغات و اصطلاحات آنها به زبان فارسی آورده شده است. در کتاب کار معنی و تفسیر شعرها را هم می‌بینیم. برای نمونه به شعر مولوی و معنی آن توجه کنید:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید؟ معشوق همین جاست بیابید بیابید

ای کسانی که به زیارت خانهٔ خدارفته اید! چرا غافلید

خداوند در همین جاست، به سوی او بیایید

در این مرحله، ضرورت دارد با اهداف احتمالی گنجانیدن شعر در کتابهای آموزش زبان فارسی آشنا شویم، ولی این اهداف هر اندازه هم که والا، شکوهمند و شاعرانه باشند، دست نیافتنی می‌نمایند. در مقطعی که فارسی آموزان هنوز قواعد همزمانی و در زمانی زبان فارسی را فرانگرفته‌اند، معنی کردن اشعار به زبان فارسی و یا احیاناً ترجمه آنها به زبان انگلیسی برای درک آسانتر و دقیقتر «سرنا را از سر گشاد آن زدن» است. هدف اساسی این است که دانشجویان به درجه ای از آگاهی و دانش زبانی برسند که خود بتوانند اشعار و زیباییها و ظرافتهای آن را درک کنند. از سوی دیگر، فارسی آموزانی که هنوز هنجارهای رایج در زبان فارسی را فرا نگرفته‌اند، چگونه قادرند از ناهنجاریهای آن سر در آورند؟ مثال: پیشوند همیشگی و پیوستگی «همی» بعد از فعل در شعر رودکی: بوی جوی مولیان آید همی، فعل در آغاز جمله در شعر ناصر خسرو: نکوهش مکن چرخ نیلوفری را، و یا فاعل در پایان جمله در شعر ایرج میرزا: گویند مرا چو زاد مادر. بی گمان دانشجویان به جای لذت بردن از این اشعار نغز، از ناهنجاریهای آنها گمراه و دلزده می‌شوند و از درک ژرفای اندیشه‌های عرفانی مولانا، غزلهای ناب و دل‌انگیز سعدی و فلسفه ناپایداری این جهان در مشرب خیام باز می‌مانند.

کوششهای صفار مقدم در آموزش زبان فارسی و معرفی فرهنگ، تاریخ و ادبیات آن در ۹ جلد کتاب و در ۲۴۵۷ صفحه، ستودنی و ازجهاتی هم رشگ برانگیز است. ما در این مقاله گوشه‌های کوچکی از این مجموعه پیچیده را معرفی و نقد نمودیم. امیدواریم که نویسندگان در سایه تجارب گسترده‌تر و بهره‌گیری از اندیشه‌های نوین در روش آموزش، تحلیل ساختارهای دستوری، فناوری جدید و دیگر بخشهای زبان، در آینده کتابهایش آئینه روشن و جلوه‌گاه تابناک زبان فارسی و فرهنگ آن برای همه فارسی آموزان در سراسر گیتی باشد. با این همه احوال و بنا به گفته برون (۱۹۰۹)، اگر نویسنده ای تصمیم بگیرد که کتابی عاری از هرگونه خطا و اشتباهی بنویسد، هرگز کتابی نخواهد نوشت. والسلام

گیترزبرگ، مریلند

۲۰۱۴

abesoheili@hotmail.com

منابع فارسی

غلامعلی زاده، خسرو. (۱۳۷۴). *ساخت زبان فارسی*. تهران: احیاء کتاب.
سهیلی، الف. (۲۰۰۳). «نگاهی به درآمدی به زبان فارسی»، نوشته ویلر تکستن. *ایران شناسی*؛ سال بیست و پنجم،

وحیدیان کامکار، تقی. (۱۳۸۳). دستور زبان فارسی گفتاری. انتشارات بین المللی الهدی.

منابع انگلیسی

- Brown, D.B. (1994). *Teaching by Principles: An Interactive Approach to language Pedagogy*. PHR.
- Brown, E. G. (1909). *A Literary History of Persia*. London: T. Fisher Unwin
- Chomsky, N. (1965). *Aspects of the Theory of Syntax*. Cambridge, Mass: MIT Press.
- Grabe, W. (2009). *Reading in a Second Language: Moving from Theory to Practice*. Cambridge: CUP.
- Nation, I.S.P. (2001), *Learning Vocabulary in Another language*. Cambridge: CUP.
- Oxford, R. and Oxford, J. (2009). Eds. *Second-language Teaching and Learning in the Net Generation*. hawaii: NFLC.
- Uhr, P. (2009). *A Course in Language Teaching: Practice and Theory*. Cambridge: CUP.

یادداشتها:

- ۱- از سرکار خانم سایه افشاری نیا که نسخه اول این مقاله را خواندند و ویراستاری کردند، سپاسگزاری می کنم.
- ۲- بنابراین، گفتگو همیشه میان استاد و دانشجویان است، و نه میان خود دانشجویان.
- ۳- برای آگاهی از فناوری نوین در آموزش زبان، نگاه کنید به کتاب آکسفورد و همکار او.
- ۴- در میان زبانهای جهان، صربو کرواسی و فنلاندی نظام خطی شفافی دارند.
- ۵- نگاه کنید به بخش واژگان کتابک گرابه.
- ۶- نگاه کنید به کتاب وحیدیان کامکار.

گلگشتی در آثار فارسی

تجربه ای ایرانی - امریکایی

سعید قهرمانی، تهران، انتشارات هرمس، صفحات: ۲۸۵، بها ۱۸ هزار تومان
فهرست: پیشگفتار؛ با مونی ها؛ شپشک خورده شراب؛ یادی و حسرتی؛ کشاف یا کفاش؛ کودتا در انجمن فرهنگی؛ کار بوزینه نیست نجاری؛ وان دگر شیر است اندر بادیه؛ ای کاش غصه خسته می شد؛ رسمی - آزمایشی یا پسا دکتری؟؛ شب نگردد روشن از ذکر چراغ؛ دوستی را چو نباشد بنیاد/ حزم را بایدم از دست نداد؛ سرگرم جنون کعبه و بتخانه نداند؛ تمیز باید و تدبیر و عقل و آن گه مُلک؛ یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم؟؛ هرگز به پشت کس ننهادیم بار خویش؛ عشق را با پنج و با شش کار نیست؛ غریبان محبوب آبادی دور دست.

آقای سعید قهرمانی در پیشگفتار نوشته است:

«در امریکا کتابهای زیادی در مورد زندگی در ایران دو قرن اخیر نوشته شده و می شود... چون بازار سیاست خاورمیانه در این مملکت داغ است و مردم کنجکاو امریکا به چنین کتابهایی اقبال، توجه و علاقه زیادی دارند... اما در این بازار پر رونق، کمتر کسی به زندگی ایرانیهای مقیم خارج پرداخته است. بی شک در بین میلیونها ایرانی که در خارج از ایران زندگی می کنند، برای بعضی از آنها در مهاجرت اتفاقات جالب توجهی رخ داده است و برخی نیز در خارج زندگیهای نادر، غیر عادی، دشوار، عجیب و غریب، مهیج و پرشور، استثنایی، یا متفکرانه ای را تجربه کرده اند. اما تا آن جا که اطلاع دارم، درباره زندگی و تجربیات این گروه که در هجرت به سر می برند، چندان که باید و شاید، مطلبی منتشر نشده است. من از سال ۱۳۵۴ هجری شمسی در امریکا زندگی می کنم و در این مدت علاوه بر تحصیل ریاضیات در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی، در سه دانشگاه، در مقام استادیار، دانشیار، استاد، رئیس دانشکده و رئیس کالج خدمت کرده ام و تجربیات زیادی اندوخته ام. در این مملکت من و همسر همواره ایرانی باقی مانده ایم و در طرز زندگی و روال و شیوه معاشرت، فرهنگ امریکایی را جایگزین فرهنگ ایرانی نکرده ایم، بلکه سعی کرده ایم که جنبه های مثبت و فاخر آن را با فرهنگ والای ایرانی خود بیامیزیم، بدان سبب که در طی سالیان دراز، همواره با ایرانیهای امریکا دمخور و محشور بوده ام و در سه ایالت زندگی کرده ام، به طور مستقیم در گیر یا شاهد اتفاقاتی بوده ام که

به نظر می رسد ارزش درج و انتشار داشته باشد.

هیچ یک از رویدادها در داستانهای این کتاب تخیلی نیست و تمام ماجراهای کتاب به طور کامل به وقوع پیوسته اند و من سعی کرده ام آنها را به دقت تاریخ نگاری حرفه ای بنویسم. برای نوشتن این کتاب مرجع اصلی من انبوه یادداشتهایی بوده است که به سبک خاطره در طول سالهای طولانی گرد آورده ام. اما اگر در این یادداشتهای مطلبی را ناقص یا مبهم می یافتم، برای تکمیل یا روشن کردن آن فقط به قدرت حافظه خویش اکتفا نمی کردم و از دوستان درگیر در آن ماجرا برای رفع ابهام کمک می گرفتم. هر کجای داستان که من، خود، حضور نداشتم یا شاهد عینی آن نبودم، از افراد حاضر در صحنه وقوع ماجرا اطلاعات لازم را می گرفتم و یادداشتهایم را تکمیل می کردم... با این تفصیل و با وسواسی که من برای دقت و درستی مطالب این کتاب به خرج داده ام، اگر لازم شد محققین به خصوص جامعه شناسان و روان شناسان، می توانند با خیال راحت به مطالب آن استناد کنند. اما، البته، خواننده دیرباور بهتر است که این کتاب را به عنوان مجموعه ای از داستانهای کوتاه تخیلی بخواند بدون آن که نگران رخداد این داستانها در عالم واقع باشد. مکانهای وقایع و نام شخصیتهای داستانها همه تغییر داده شده اند تا افراد قابل شناسایی نباشند. این که این اتفاقات بر چه کسانی و در چه مکانهایی رخ داده است مهم نیست، مهم نفس آن اتفاقات است. اگر در انشا و نگارش کاستیهایی می بینید، آن را به حساب آن بگذارید که نزدیک چهل سال است که از میهن دور هستم. اما اگر انشای من مورد پسند و طرز نگارشم مقبول طبع شما قرار گرفت، آن را به حساب جاذبه زبان شیرین تر از شکر فارسی و فرهنگ سترگ ایران عزیزمان بگذارید که پس از این همه سال هنوز در قلب و روح ما مهاجرین حضوری دائمی، حیاتی و صمیمی دارد...»

«پیشگفتار»، نوشته آقای سعید قهرمانی را تقریباً به طور کامل نقل کردم تا ملاحظه کنید این فارغ التحصیل دانشگاه آریامهر در پنجاه سال پیش تا چه اندازه به زبان فارسی مسلط است. در تمام کتاب که آن را به دقت، و بعضی از آنها را دو سه بار خوانده ام، تسلط این استاد ریاضیات به زبان و ادب فارسی هویدا و آشکار است. دریغ که صفحات محدود *ایران شناسی* اجازه نمی دهد لااقل بخشی از آنها را در این نوشته کوتاه نقل کنم.

وی در مقاله «بامونی ها»، سرگذشت پرویز جوان ۲۱ ساله بلند قد، خوش اندام و سر به راهی را که از دانشگاه صنعتی شریف که در آن زمانها آریامهر نام داشت فارغ التحصیل شده و برای ادامه تحصیل به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی آمده است شرح می دهد. حمیددوست دوران دبیرستانش در راهنمایی به او سنگ تمام می گذارد و می خواهد حاصل چهار سال تجربه خود را در چند روز در اختیار پرویز بگذارد... از این به بعد پرویز در دام «مون» ها، یک فرقه مذهبی نوظهور، گرفتار می شود، و بقیه مطلب را باید در کتاب خواند.

سایه سرو

(مقالاتی در بزرگداشت استاد احمد مهدوی دامغانی)، به اهتمام میثم کرمی.

تهران، مؤسسه انتشارات حکمت، ۱۳۹۱، صفحات: فارسی ۸۱۴ + انگلیسی: ۷۱، بها ؟

فهرست با «یادداشت»، «سالشمار زندگی و آثار استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی»/ میثم کرمی، «شادباش و دیر زی استاد علامه/ بهاء الدین خرمشاهی» شروع می شود، و با ۶۳ مقاله به زبان فارسی و ۵ مقاله به زبان انگلیسی پایان می پذیرد.

در پشت جلد کتاب آمده است: «استاد احمد مهدوی دامغانی در سال ۱۳۰۵ ش. در مشهد مقدس به دنیا آمد. خاندان ایشان همه از خدمتگزاران دین و علم بوده و حاصل آن تربیت خانوادگی، دانشمند بزرگی را به وجود آورد که عالی ترین مراتب علمی حوزوی و دانشگاهی را طی کرد. او بیش از دو دهه استاداناشکده الهیات و معارف اسلامی و دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بود و امروز نیز در دانشگاه هاروارد در دوره فوق دکتری به تدریس زبان و ادبیات فارسی و عربی و فقه و کلام اشتغال دارد.

سایه سرو - این دفتر ایران شناسی - جشن نامه ای ست که از سوی تنی چند از دوستان و دوستداران آن یگانه روزگار به مناسبت آغاز هشتاد و ششمین سال زندگی استاد به ایشان تقدیم شده است.» آقای میثم کرمی در «یادداشت» نوشته است «بر خود فرض می دانم از تک تک استادان و بزرگوارانی که دعوت صادقانه بنده کمترین را پاسخ عالمانه گفتند و با راهنماییها و همکاری قلمی خود بر رونق این مجموعه افزودند سپاسگزاری کنم. ابتدا از حضرت استاد دانشمند جناب آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی نهایت سپاس رادارم. اگر ایشان بنده حقیر را شایسته انجام این مهم نمی دانستند و اگر شاگردنوازانه و پدرانه پیشنهاد تدوین این مجموعه را به بنده نمی دادند و اگر در تمام مراحل گردآوری این دفتر عشق بر تلاشهای این کمتر و کوچکترین ارادتمند خود نظارت نمی کردند، امروز نه تنها کیفیت علمی این کتاب در این حد نبود، بلکه...»

کسانی که با استاد بزرگوار جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی آشنایی ندارند با مراجعه به «سالشمار زندگی و آثار» ایشان تهیه شده به توسط آقای میثم کرمی متوجه می شوند که استاد احمد مهدوی دامغانی مردی ست یگانه. وی علاوه بر دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، به دریافت اجازه نامه تدریس در سطوح عالی زبان و ادبیات عرب از استاد عبدالحمید بدیع الزمان کردستانی، و نیز اجازه نامه روایت حدیث از چند تن از آیات عظام: حاج شیخ محمد صالح علامه حائری سمنانی، محمد کاظم مهدوی دامغانی، سید شهاب الدین مرعشی نجفی نائل آمده است. به علاوه استاد مهدوی دامغانی مشاور عالی نشر نسخه (کانون نسخه برگردان مخطوطات ایرانی و اسلامی) نیز می باشند.

در این سالشمار، فهرست کتابها و مقالات آقای احمد مهدوی دامغانی به شرح ذکر شده است. برای استاد احمد مهدوی دامغانی تندرستی و توفیق به خدمات فرهنگی آرزومندم، و از آقای کرمی که سایه عمر را فراهم کرده اند به سهم خود سپاسگزارم.

همزبانی و همدلی

نمونه های اشعار عده ای از شاعران معاصر افغانستان

تألیف بهروز جباری، ناشر SBB Jabbari، هامیلتون - اونتاریو - کانادا، ۲۰۰۹ م.، صفحات: ۳۲۵، بها؟

(برای سفارش و کسب اطلاعات مراجعه کنید به: www.jabbari.ca)

فهرست: مقدمه، نوشته آقای بهروز جباری؛ پیشگفتار به قلم آقای دکتر شاپور راسخ، و آن گاه اسامی شاعرانی که شعرشان در این کتاب آمده است (به ترتیب الفباء): نوذر الیاس، نادیا انجمن، واصف باختری، بیرنگ کوهدامنی، عبدالرحمن پژواک، پروین پژاک، شگبیر پولادین، عبدالسمیع حامد، خلیل الله خلیلی، فوزیه رهگذر، لیلا صراحت روشنی، بهار سعید، قهار عاصی، خالده فروغ، نادیه فضل، ضیاء قاری زاده، محمدکاظم کاظمی، ساجده میلاد، پرتو نادری، لطیف ناظمی، عزیزالله نهفته.

در «مقدمه» آمده است که «... شعر فارسی از منطقه خراسان بزرگ (شامل خراسان فعلی در ایران و افغانستان و تاجیکستان) و ماوراء النهر شروع گردید یعنی مناطقی که از مرکز خلافت بغداد دور بوده اند. امرا و فرماندهانی که بر این ممالک حکومت می کردند دربارشان شعر فارسی را تشویق می کردند... شعر فارسی در دوره سامانیان رشد و پیشرفت کرد. در این دوره ایرانیان فرصت یافتند تا علاقه خود را به رسوم و آداب و افتخارات ملی خود اظهار نمایند و کتابهایی درباره تاریخ ایران نوشته شد و چند شاعر قسمتهایی از تاریخ ایران را به شعر سرودند و این کوششها به ظهور فردوسی بزرگ منجر شد که اثرش، شاهنامه، کمال شعر تاریخی حماسی بود...» آنگاه درباره افغانستان نوشته است افغانستان یکی از نخستین کانونهای زبان و ادب فارسی ست. اگرچه بیش از پنجاه درصد مردم زبانشان پشتوست ولی مردم افغانستان به شعر فارسی علاقه مندند. در سال ۱۹۶۴ زبانهای فارسی و پشتو زبانهای رسمی افغانستان شد. اغلب شعرای افغانستان قبل از آغاز قرن بیستم، در شعر از پیروان بیدل دهلوی (عظیم آبادی) بودند که از بزرگان سبک هندی بود... اما از اوایل قرن بیستم نفوذ ادبیات ایران در افغانستان زیاد شد که از جمله علل این نفوذ ارتباط سیاسی دو کشور بود. خلیل الله خلیلی که نامش در این کتاب آمده از نام آورترین شاعران این دوره است... با همه حوادث تلخی که افغانها در سالهای اخیر تجربه کرده اند ولی از لحاظ شعر و ادبیات بسیار پیش رفته اند و امروزه صدها شاعر افغانی و صدها مجموعه شعر از آنان داریم که در آنها از اشعار سبک کهن گرفته تا اشعار نیمایی و شعر سپید (بی وزن) دیده می شود... علاوه بر آن در چند سال اخیر چند نفر از نویسندگان افغان شهرت بین المللی یافتند مانند عتیق الله رحیمی و خالد حسینی... از نکات جالب توجه شعر معاصر افغانستان دلبستگی و احترام شدید شعرا حتی جوانترها به شاعران گذشته و روش سنتی شعر فارسی و نیز داشتن اطلاعات وسیع در زمینه مذکور است.

کوشش آقای بهروز جباری در تدوین این کتاب و جمع آوری آثار شاعران افغانستان در خور همه گونه تقدیر است.

ایران در گذر روزگاران

گفت و گوهای مسعود لقمان با ماشاء الله آجودانی، داریوش آشوری، عبدالحمید ارفعی، مرتضی ثاقب فر، جلال خالقی مطلق، علی میرفطروس، و عباس میلانی

فهرست: سرنوشت تاریخ نویسی، درگفت و گو با مرتضی ثاقب فر: جامعه و دین ایرانیان و یونانیان باستان؛ فرمان کوروش بزرگ و گل نبشته های تخت جمشید، در گفت و گو با عبدالحمید ارفعی: کوروش نمونه آرمانی یک شهریار دادگر در طول تاریخ است؛ درباره شاهنامه در گفت و گو با جلال خالقی مطلق: گل

رنجهای کهن؛ بازخوانی انتقادی تاریخ معاصر ایران در گفت و گو با ماشاء الله آجودانی: نقد تجدد در ایران باید مقدم بر نقد سنت باشد؛ بازیابی هویت ایرانی در عصر رضاشاهی در گفتگو با عباس میلانی: ایرانیت و تجدد از نگاه فروغی و ارانی: تاریخ و تاریخ نویسی و سیاست در ایران معاصر در گفت و گو با علی میر فطروس: آسیب شناسی اندیشه و کنش سیاسی در ایران معاصر با نگاه به کارنامه سیاسی دکتر مصدق. بازخوانی یک زندگی: یکی داستان پر آب چشم؛ رویارویی زبان فارسی با دنیای مدرن در گفت و گو با داریوش آشوری: زبان و مدرنیّت. نمایه.

در پیشگفتار آمده است: «*ایران* در گذر *روزگاران* داستان جست و جوی من برای فهم بهتر تاریخ و فرهنگ سرزمینی ست که در آن بالیده ام و هستی خویش را وامدار آنم.» در این جست و جو کوشیده ام با پرسش از فرزانگانی که در حیطه موضوعهای مطرح شده سرآمد زمانه خویش اند، به بینشی ژرف تر برای فهم بهتر تاریخ ایران دست یابم و دیگران را نیز در این معنا سهمیم کنم.

تلاش شده است تا پرسشها، نه به قصد چالش و به رخ کشیدن دانش، بلکه برای فهم بهتر و کسب بینشی ژرفتر، پرسیده شده و پاسخها نیز پرسش مدار باشد، چرا که بر این باورم بیش از آن که نیاز به پاسخ داشته باشیم، نیازمند پرسشهایی درستیم. *ایران* در گذر *روزگاران* با تاریخ ایران باستان آغاز می شود. با *شاهنامه* - این شاهکار جاویدان فرهنگ ایران - تاریخ میانه را پشت سر می نهد و با بررسی مشروطه و عصر رضاشاهی و در فرجام، ملی شدن صنعت نفت گام به دوران معاصر می گذارد. افزون بر اینها، به بهانه نگاهی به زندگی پژوهشگری نام آشنا، با زیست یکی از نخبگان و آنچه که بر او در دوران پهلوی دوم و پس از انقلاب رفته است، آشنا می شویم، و در پایان با بررسی رویارویی زبان فارسی - این ستون استوار فرهنگ ایران - با دنیای مدرن، گفت و گوها به پایان می رسد؛ بی آن که پرسشها پایانی گیرد؛ به هر روی مرادم این بوده، تا از خلال همه اینها، ایران و آنچه بر او رفته است، نشان داده شود، هر چند که می دانم برای رسیدن به این مهم راه درازی در پیش است...»

گفت و گوها همه خواندنی ست.

نگاهی به شعر سنتی معاصر، پروفیسور فضل الله رضا

ملک الشعراء بهار، رعدی آدرخشی، سیمین بهبهانی، گلچینی از شعر سنتی معاصر، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۳، صفحات: ۳۴۴، بها (۴)

فهرست: پیشگفتار و سپاس؛ دفتر نخست: ملک الشعراء بهار، در زیر ۱۰ عنوان؛ بخش دوم: هم آوایی بهار و مسعود سعد، در زیر ۱۵ عنوان؛ بخش سوم: نگاهی به شعر بهار، در زیر ۲۳ عنوان؛ بخش چهارم: بهار و ترجمه به نظم فارسی در زیر ۶ عنوان؛ دفتر دوم: رعدی آدرخشی؛ بخش پنجم/ غزلهها، در زیر ۱۲ عنوان؛ بخش ششم/ قصاید، در زیر ۱۱ عنوان؛ بخش هفتم/ مثنویها، در زیر ۱۳ عنوان؛ دفتر سوم: سیمین بهبهانی، بخش هشتم/ سخنوری دلیر و نوپرداز، در زیر ۲۱ عنوان؛ دفتر چهارم: گلچینی از شعر سنتی معاصر: پیشگفتار: سید احمد ادیب پیشاوری، ادیب الممالک فراهانی (میرزا صادق امیری)، ایرج میرزا جلال الممالک، پروین اعتصامی، حبیب خراسانی، فریدون توللی، مهدی حمیدی

شیرازی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)، شهریار (سید محمد حسین بهجت تبریزی)، مهدی اخوان ثالث (م. امید)، فریدون مشیری، حسن وثوق، جلال الدین همایی، حبیب یغمایی. نمایه، اشخاص، جایها.

آقای فضل الله رضا «پیشگفتار و سپاس» را با این عبارت آغاز کرده است: «این نوشتار برای آغاز آشنایی با شعر سنتی چند تن از شاعران معاصر فراهم شده است. در این زمینه استادان ادب فارسی، گنجینه های گرانقدر و آراسته در دسترس گذاشته اند، که می تواند همگان را به بررسی گسترده تر راهنما باشد...

«طبع و قلم این ناچیز، که سالیان دراز در کشورهای غربی، درکار پژوهشهای علمی و فناوری بود، هیچگاه از تمایل به عشق و عرفان و آدمیت غافل نبوده است.» «از همین روزن گشاده به دود» می توان شمیم اندیشه مولانا جلال الدین را درباره توجه به اطلاعات علمی فراگیر روزگار ما استشمام کرد، آن جا که می فرماید:

جان نباشد جز خبر در آزمون	هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر	هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر	از چه، زان رو کاو فزون دارد خبر

دفترهایی را که نگارنده قلم زده، گواه شوق ارادت و دلبستگی وی، به خدمت فرهنگی در قلمرو زبان پارسی است...»

کتاب با «پیام نوروزی پروفیسور فضل الله رضا به جوانان دانشگاهی با عنوان «حضور در جهان نو، با بینش و اعتماد به نفس» آغاز شده است.

در این کتاب، خواننده با نگاه یک «عالم» که سالها به پژوهشهای علمی و فناوری در مغرب زمین مشغول بوده است، به شعر و ادب فارسی آشنا می شود.

نکته های ناگفته

مجموعه یادداشت و نقد ادبی، مهران افشاری

تهران، ۱۳۹۳، نشر چشمه، صفحات: ۱۸۳، بها ۹۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: دیباجه؛ سه یادداشت راجع به زردشتی؛ یادداشتهایی درباره تصوف، فتوت و قلندری؛ منوچهری و شاهنامه؛ یادداشتهایی درباره برخی از حکایت‌های مثنویهای عطار؛ از سخن مولانا جلال الدین؛ سماع سعدی و طریقه تصوف او؛ سفرهای شیخ اجل سعدی؛ یادداشتهایی از زنگی نامه؛ یادداشتهایی بر دیوان حافظ؛ درباره قصه حسین کرد شستری؛ یاد آر ز شمع مرده یاد آر؛ فهرست راهنما

آقای افشاری، دیباجه را چنین آغاز کرده است: «ما، ایرانیان، نوشتن مقاله علمی و تحقیقاتی را به صورتی که امروز در جهان پذیرفته است، از دانشمندان غربی آموخته ایم. در آغاز دانشمندان ایرانی عرصه ادبیات و تاریخ همچون علامه محمد قزوینی و سید حسن تقی زاده نوشتن مقاله های تحقیقی را در غرب از دانشمندان اروپایی آموختند و اندک اندک فاضلان درون ایران از طرز نوشتن آنان پیروی کردند. اما غریبان این دست از نوشته های خود را به چند دسته تقسیم کرده اند: مقاله تحقیقی (article)، گفتار (essay) و یادداشت (note)، که هر یک از لحاظ شکل و محتوی با هم تفاوت‌هایی دارد....»

در یادداشتهای کتاب حاضر مجموعه ای از نکته های نغز و سخنان تازه درباره زبان و ادب فارسی و تاریخ اجتماعی و فرهنگ مردم ایران ارائه شده که بیشتر آنها تا کنون منتشر نگردیده است و خواننده هوشیار از مقایسه آنها با مقاله هایی که تا کنون منتشر کرده ام، تفاوت یادداشت و مقاله را از نظر نگارنده درخواهد یافت.

کتاب نکته های ناگفته، با وجود کمی صفحات مطالب تازه ای را در بر دارد که خواندن آن را به خوانندگان توصیه می کنم.

نارنجی، رنگ خوشبختی

مجموعه شعر، پنجاه شعر از سهیلا امیر سلیمانی، lbex Publishers، شهر واشنگتن، صفحات: ۸۰، بها؟

ناشر، خانم امیر سلیمانی را به این شرح معرفی کرده است: «... استاد بخش زبان و ادبیات دانشگاه یوتاست، مقالات او در مجلات ایران شناسی و اسلام شناسی در امریکا و اروپا به چاپ رسیده است. کارهای پژوهشی او در زمینه متون کهن فارسی به مانند تاریخ بیهقی، قابوس نامه، نصیحت الملوک و سیاست نامه است. سهیلا امیر سلیمانی در سالت لیک سیتی با شوهر و دخترش زندگی می کند.»

این است نمونه ای از «سروده» ها یا «نوشته» های وی:

«گلها	«خواب	«شیکاگو
گلها	رخوت و	تمام راه
جدل	سستی	گریستم
ندارند	خواب	در
با	باز آی	خفای
آرامش	و	صندلی
و	من را	در میان
در سکون	از	انبوه
می زیند»	زمین	آدمها»
(ص ۷۳)	برهان»	(ص ۱۱)
	(ص ۱۶)	

البته همه سطرها (یا مصراعها) ی اشعار خانم امیر سلیمانی تک کلمه ای نیست و در مواردی نادر دو سه کلمه نیز در یک سطر قرار دارد.

او دو شعر بلند نیز دارد مانند: «آن کسی که من او را دوست بدارم»: «آن کسی که من او را دوست بدارم/ همانند هیچ کس نخواهد بود/ قلبش به بزرگی آسمان/ صدایش به روشنی دریا/ چشمهایش مهربان/ خنده اش گشاده...» از این قاعده مستثنی ست.

بررسی کتاب، تهران

شماره ۴۲، بهار ۱۳۹۳، فصلنامه آموزشی، اطلاع رسانی، تحقیقی در زمینه مسائل اجتماعی و فرهنگی صاحب امتیاز و سردبیر مسؤول: هرمز همایون پور، صفحات: ۱۶۰، بهای اشتراک در داخل کشور با احتساب هزینه پست ۶۰ هزار تومان، خارج از کشور: امریکا و ژاپن و اقیانوسیه معادل ۴۰ دلار امریکا، بقیه کشورها ۳۰ دلار.

این شماره بررسی کتاب مشتمل است بر: مقالات، کند و کاو، شعر، نام بعضی نفرات، آیینۀ عبرت، داستان، کتابهای خارجی، کتابهای داخلی، قول و غزل معاصران، آینه چون، کتابها و نشریه های تازه...

عنوان مقالات: «درباره نهاد» کتابخانه های عمومی کشور»، «شکایت حیوان در حال مرگ: نخستین اثر داستانی صادق هدایت»، «احساس هولناک زمان»: «راه و چاه پی جویی معنای متن؛ «ماجرای سفلیس پدر چرچیل»؛ «سیج حماسه سرا».

بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات

شماره ۷۸، دوره جدید، سال ۲۴، تابستان ۱۳۹۳

زیر نظر مجید روشنگر، تلفن ۶۱۳۱-۲۶۶ (۳۱۰)

خاطرات

خاطرات سر کلارمونت اسکراین*

[وی از سوی نایب السلطنه هند مأمور شده بود رضاشاه پهلوی را به جزیره موریس ببرد...]

عمارتی که در شهر سیملا، به عنوان مقر تابستانی اداره «روابط خارجی حکومت هند» از آن استفاده می شود و به وسیله رانندگان «ریکشا» به «منشی خانه» معروف است، پیوسته برای من یادآور آغاز ماجراهای خیال انگیز است و دروازه پوشیده از سدر هندی آن همیشه مدخلی بوده که ورود مرا به مأموریت‌های ماجراجویانه باعث شده است.

چندین سال پیش که از این دروازه گذشتم، پس از انجام آزمایش‌های مختلف به مقام خوش آب و رنگ «افسر سیاسی هند» منصوب شدم و پس از آن نیز طی سالها، به مشاغلی در سرزمینهای افسانه ای دور و نزدیک، مثل بلوچستان، کرمان، کاشغر، سیستان، خراسان، و ایالات جنوبی هند مأمور گردیدم. حالا هم در یک صبحگاه مه آلود از ماه سپتامبر ۱۹۴۱ به دعوت «رئیس روابط خارجی» برای مصاحبه ای به همین اداره احضار شده بودم.

از پله های منشی خانه که بالا می رفتم، اطمینان داشتم که در آن جا حتماً برایم آشی پخته اند. با این که تقریباً می توانستم دلیل احضار خود را حدس بزنم، ولی نبضم ضربان

* مترجم: حسین ابوترابیان، تهران، سال انتشار ۱۳۶۲ خورشیدی.

ابوترابیان بر نوشته اسکراین، زیرنویسهایی با نشانه «م.»، (مترجم)، و نیز در متن توضیحاتی بین دو قلاب [] افزوده

است، که آنها را حذف کرده ام.

شدیدی پیدا کرده بود.

یک ماه قبل از آن، به خاطر جلوگیری از گسترش یک جنگ جهانی شوم، بریتانیا و متحد جدیدش - شوروی - متفقاً به ایران حمله کرده بودند. ایران کشوری ست که در عرض شانزده سال گذشته تحت فرمانروایی یکی از مقتدرترین مردانی که در طول ۲۵۰۰ سال از تاریخ خود به وجود آورده، به سر برده است.

رضاشاه پهلوی، مردی خود ساخته از طبقه عامه است که بیکه و تنها و صرفاً با برخورداری از اقتدار خود به حکومت قرون وسطایی پادشاهان قاجار و سرکشی ایلات و عشایر خاتمه داد و با بنیانگذاری سلسله جدیدی، مملکت ایران را در راه پیشرفت و رسیدن به تمدن غرب هدایت کرد. ولی یک محاسبه غلط باعث شد که سلطنت او به پایان برسد. زیرا وی با در نظر گرفتن پیروزی نهایی آلمان و احتمال سهیم شدن در ثمرات آن، به عوامل «محور» اجازه داد تا در مملکتش به آماده سازی و ایجاد تسهیلات لازم برای عبور قوای هیتلر - که مصمم به حمله به هندوستان و تهاجم به جناح شرقی روسیه در آسیای مرکزی بود - بپردازد. البته این عمل رضاشاه، روش پسندیده ای نبود و لازم می آمد او به هر نحو که شده از تاخت و تاز عوامل دشمن در خاک ایران جلوگیری کند. به همین جهت بود که قوای انگلیسی و هندی از غرب و روسها از شمال، به ایران حمله آوردند و در عرض دو روز تمام نقاط سوق الجیشی مملکت را تصرف کردند و شاه و دولت او را تحت اختیار خود گرفتند. و کمی بعد از آن بود که رضاشاه پهلوی به نفع فرزند بزرگش از سلطنت کناره گرفت.

این حوادث تکان دهنده برای شخص من اهمیت فوق العاده ای داشت و چون حدس می زدم که بالاخره ایران هم روزی در صحنه جنگ قرار خواهد گرفت و متفقین محتاج کمکهای ایران خواهند شد، لذا از قبل آمادگی خود را برای تقبل مأموریتی در ایران اعلام داشته - و با تصویب از این تقاضا - هر لحظه گوش به زنگ کسب مأموریتی در ایران بودم، تا آن که ساعت موعود فرا رسید و به عمارت منشی خانه احضار شدم. ولی در این لحظه واقعاً نمی دانستم که به کجا اعزام خواهم شد؛ مشهد، شیراز، یا تهران؟ در اتاق رئیس روابط خارجی همه چیز معلوم می شد.

وظیفه ای که به من محول شد، چیزی بود که حتی در خواب هم نمی دیدم. رئیس اداره «روابط خارجی حکومت هند» و معاونش، هر دو در اتاق منتظر من بودند. در خوشامدگویی آنان هیچ نشانی از شادمانی معمول به هنگام ابلاغ منصب جدید وجود نداشت. بهت زده بر جای نشستم.

رئیس روبه من کرد و گفت:

- اسکراین، شغلی که ما برایت در نظر گرفته ایم، این است که شاه را به جزیره موریس ببری و در آن جا تحت الحفظ نگهداری.
- چه گفتید؟!

به نظرم چهره من طوری از شنیدن این حرف شگفت زده شده بود که آنها را به خنده انداخت. رئیس ادامه دارد:

- مگر تو داوطلب خدمت در ایران نشده ای؟... پس این مأموریت هم که بسیار مهم و حساس است ناچار به تو محول می شود و شخص نایب السلطنه نیز بر انتخاب تو برای انجام این وظیفه حساس صحنه گذاشته است. شاه ایران - همان طور که می دانی - از سلطنت استعفا داده و هم اکنون همراه چند تن از اعضای خانواده سلطنتی و عده ای مستخدم در یک کشتی متعلق به ما - که در اختیارش نهاده ایم - از بندر عباس حرکت کرده و در راه بمبئی ست.
من به میان صحبت او پریدم:

- خدای من!... من شنیده بودم که او استعفاداده و به هند می آید، ولی تصور این بود که سفر او از راه زمینی و از طریق زاهدان و کویته خواهد بود.

- نه! این طور نیست. این شایعه را خود ما پراکنده ایم. شاه ایران - و یا در حقیقت شاه سابق - به نظر ما نباید وارد هند بشود. چون در این صورت مسلماً مسلمانان هند بر ضد ما، که پادشاه بزرگترین سلسله سلطنتی اسلامی در جهان را از تخت سلطنتش دور کرده ایم طغیان خواهند کرد و به همین جهت تصمیم گرفته شده که شما به کشتی حامل رضاشاه که دورتر از ساحل بمبئی لنگر خواهد انداخت وارد شوید و نگذارید که کشتی از فاصله معینی، به بندرگاه نزدیکتر شود. تا بعداً سرنشینان آن به کشتی بزرگتری منتقل شوند و به اتفاق شما به سوی جزیره موریس حرکت کنند. حکمران کل این جزیره نیز موافقت خود را با نگهداری رضاشاه و خانواده اش اعلام کرده است.

من که واقعاً گیج شده بودم، پرسیدم:

- آخر چطور من یک تنه همه این کارها را انجام دهم؟

- به نیروی دریایی دستور داده شده که با شما همکاری کند و لذا موقعی که وارد بمبئی شدید مستقیماً با مقامات نیروی دریایی تماس بگیرید و دقیقاً در نظر داشته باشید که تا لحظه ای که شاه در کشتی و نزدیک ساحل بمبئی قرار دارد باید حضور او را از همگان مکتوم دارید و در این باره حتی به همسر و هیچ یک از دوستان نزدیک خود نیز مطلبی

اظهار نکنید. هیچ کس، حتی ناخدای بندرا نیز حق خروج از کشتی را ندارد و هیچ فردی مأذون نیست که از ساحل وارد کشتی شود، مگر شما و کاپیتان قایق راهنما و یک شخص دیگر که درباره او به زودی دستوراتی دریافت خواهید داشت. و چون انتظار می رود که کشتی بندرا در عرض چهار روز آینده به بندر بمبئی برسد، لذا نباید وقت را تلف کرد و بهتر است فوراً به محل مأموریت خود حرکت کنید. ما نیز همین که خبر جدیدی از بندرا به دستمان رسید با تلفن شما را مطلع خواهیم کرد و در غیاب خود نیز کارهایتان را به «س» حواله کنید.

و در حالی که چشم به من دوخته بود، پرسید:

- خوب حالا چه می گوئید؟ آیا آماده انجام کارها هستید؟

جواب دادم:

- البته، و با وجودی که این عجیب ترین مأموریتی ست که تا کنون به من محول شده، سعی خواهیم کرد آن را به نحو احسن انجام دهیم. راستی چه مدت باید در جزیره موریس بمانم؟

- این موضوع به خود شما و به حکمران جزیره مربوط می شود، تا با سنجیدن شرایط و موقعیت زمان درباره اش تصمیم بگیرید. البته حکمران در ابتدای امر به کمک شما خیلی نیاز دارد ولی پس از این که شاه و خانواده اش در منزل یا منازلی که برایشان آماده شد اسکان یافتند، شما آزاد خواهید بود و می توانید مراجعت کنید. راستی، زبان فارسی شما در چه حال است؟ حتماً می دانید که شاه هیچ زبان خارجی به جز - احتمالاً - روسی بلد نیست؟

- فکر می کنم فارسی من خوب باشد، چون همیشه آن را تمرین کرده ام، ولی به علت ۱۲ سال دوری از ایران ممکن است کمی لکنت داشته باشم. البته مسأله مهم این است که من به شاه چه بگویم، نه آن که به چه زبانی بگویم؟ زیرا به هر حال او از این که نباید قدم به خشکی بگذارد خوشش نخواهد آمد.

معاون روابط خارجی با پوزخندی گفت:

- مطمئناً او ناراحت خواهد شد ولی سعی کن موضع دفاعی محکمی برای خودت آماده کنی.

من کاملاً متوجه مقصود او بودم و ضمناً هم می دانستم که خشم شاه در سراسر خاورمیانه معروف است، و با وجود این پاسخ دادم:

- نگران نباشید، من نخواهم گذاشت که این مأموریت شکست بخورد.

سواحل غربی هند در اواخر سپتامبر معمولاً بدترین هوای تمام دوره سال را دارد و در این هوای نامساعد، من در قایق راهنما روی آبهای آرام دریا، و در حالی که خورشید به صورت گوی نارنجی رنگ آهسته در پشت سرم از فراز سلسله کوههای شرقی بالا می آمد، به سوی دریا روان بودم. با آن که پیراهن نازک ابریشمین به تن داشتم، تمام بدنم از عرق خیس شده بود و با حسرت هوای خوب آن سوی تپه های دور دست را آرزو می کردم.

در وسط دریا به یک کشتی بزرگ که در کنارش یک کشتی کوچکتر ایستاده بود، رسیدیم. کاپیتان قایق راهنما به من گفت:

- این همان کشتی بندرا است که در منتهی الیه قسمت جنوبی لنگرگاه توقف کرده و آن دیگری هم که پهلویش ایستاده کشتی گارد ساحلی ست که موظف به جلوگیری از نزدیک شدن کشتیهای دیگر به بندرا می باشد.

موقعی که به عرشه کشتی چهار هزار تنی متعلق به خطوط کشتیرانی بریتیش ایندیا قدم نهادم با نگاههای کنجکاو ملوانان نیروی دریایی که با اونیفورم خاکی رنگ و شلوار کوتاه ادای احترام نمودند، مواجه شدم. ناخدای انگلیسی کشتی که مردی تنومند بود به من خوش آمد گفت و مرا برای صرف یک نوشیدنی خنک به کابینش هدایت کرد. در آن جا او لیست مسافران کشتی را که با خط کج و معوجی - که احتمالاً به وسیله یک نفر ایرانی با سواد ناقص انگلیسی - نوشته شده بود به من نشان داد. در این لیست نام ۲۰ نفر وجود داشت که از این عده هفت نفرشان جزو خدمه و بقیه از اعضاء خانواده سلطنتی بودند. در میان خانواده سلطنتی نام شش نفر از پسران و دو نفر از دختران شاه به چشم می خورد که در سنین ۱۲ تا ۲۵ سالگی قرار داشتند. از میان سه همسر شاه، تنها همسر سومی او که مادر ۴ پسر کوچک و دختر ۱۲ ساله شاه است - و ما به او «ملکه سوم» خطاب می کردیم - همراه با خواهرش که ندیمه او محسوب می شد، جزء مسافرین بود. شوهر بزرگترین دختر شاه و ندیمه او نیز در کشتی حضور داشتند و یک مرد کوتاه قد، که هیچ مشخصاتی از او نداشتیم و احتمالاً منشی یا پیک مخصوص بود نیز در جمع مسافران دیده می شد.

ناخدا پس از نشان دادن فهرست مسافران به من گفت:

- باید اعتراف کنم که این مسافران در عرض راه برایم خیلی کم گرفتاری ایجاد کردند و هم اکنون نیز خوشحالند که امروز به خشکی قدم خواهند گذاشت.

من گفتم:

- ولی آنها باید خبر تکان دهنده و تأسف آوری را تحمل کنند. چون دستور چنین است که هیچ یک از آنها مآذون به خروج از کشتی نیستند. و خود شما هم باید تا لحظه ای که این مسافری در کشتی دیگری روانه آبهای اقیانوس نشده اند در همین جا بمانید و قدم به ساحل نگذارید.

- چه گفتید؟ مقصودتان این بود که نه من و نه هیچ یک از کارکنان کشتی حق رفتن به ساحل را نداریم؟

و من در حالی که دوباره به معرفینامه خود - که هنگام ورود به کشتی به او نشان داده بودم - اشاره می کردم، گفتم:

- متأسفم، دستور نایب السلطنه است.

ناخدا زیر لب زمزمه کرد:

- پس، اقلأ اطلاع دارید که ما تا چه وقت باید در این جا زندانی باشیم؟
من پاسخ دادم:

- فامیل سلطنتی و همراهانشان بایستی به جزیره موریس بروند. و به طوری که نیروی دریایی به من اطلاع داده، یکی از کشتیهای شرکت هندرسن به نام برمه که باید آنها را به موریس ببرد، روز دوشنبه برای سفر آماده خواهد بود. بگذارید ببینم: امروز چهارشنبه است، نه؟ پس پنج روز باید در این جا ماندگار باشید.

- بسیار خوب، پس اقلأ بگذارید شما را به شاه پیر معرفی کنم.

- بله، می خواهم هرچه زودتر ماجرا را به او بگویم و خود را خلاص کنم. ولی ببینم آیا او هیچ بویی از جریان بازداشت خود نبرده؟

- تا آن جایی که من می دانم، خیر.

رضاشاه با قامتی خمیده، در لباس خاکستری تیره، در حالی که روی زرده کنار عرشه خم شده بود، با نگاهی خیره از فراز آبهای دریا به ساحل دور دست بمبئی می نگریست. در پشت سرش جوانان فامیل در حالی که به گفتگو و خنده مشغول بودند به همان جهت نگاه می کردند.

ناخدا پس از این که مرا به نزد او هدایت کرد، آهسته خودش را عقب کشید و من ناگهان خود را، در مقابل یک مرد بلند قد که شانه اش کمی خمیده، موهایش سفید و خطوط عمیق و ناهموار چهره اش حکایت از جنگ آزمودگی می کرد، تنها یافتم. با این که قبلاً رضاشاه پهلوی را از نزدیک ندیده بودم، ولی قیافه او را از روی تصاویر و مجسمه هایش

به یاد داشتم. اما مردی که هم اکنون در جلوش ایستاده بودم در مقایسه با آنچه که در مخیله ام جاداشت بسیار مسن تر و شکسته تر بود.

در مقابل او تعظیمی کردم و طبق عادت ایرانیها گفتم:

- سلام بر اعلیحضرت همایونی، من از طرف والاحضرت نایب السلطنه و فرماندار کل هندوستان به خدمت رسیده ام.

شاه در حالی که چشمان خاکستری رنگ و نافذش را از زیر ابروان پرپشت به من دوخته بود گفت:

- سلام علیکم، چه کار داشتید؟

- من پیغامی از طرف والاحضرت نایب السلطنه برای شما آورده ام. ایشان همراه با عرض خیر مقدم، آرزوی سلامتی ذات مبارک را دارند و همچنین موظفم تأسف عمیق ایشان را به حضور آن اعلیحضرت عرض نموده اعلام نمایم که برای شما و تمام همراهان به هیچ وجه امکان پیاده شدن در خاک هندوستان وجود ندارد ایشان امیدوارند که این تقاضا مورد اجابت قرار بگیرد، و چون موقعیت سیاسی فعلاً اجازه چنین کاری نمی دهد، لذا تصمیم گرفته شده که اعلیحضرت همایونی و اعضاء خانواده سلطنتی که همراه هستند، همگی به یکی از جزایر متعلق به انگلستان به نام موریس تشریف فرما شده در آن جا به صورت مهمان دولت ما تا چند ماه آینده اقامت نمایند.

شاه گفت:

- موریس؟ موریس؟ موریس کجاست؟ من تا کنون اسم آن را نشنیده ام، تو اصلاً درباره چی صحبت می کنی؟

یک بار دیگر با کلمات شمرده و عرض معذرت، دوباره جملاتم را تکرار کردم و همان طور که صحبت می کردم متوجه شدم که صورت شاه آهسته آهسته در اثر خشم رو به سرخی می گذارد.

پس از پایان سخنان من، او ناگهان به جوانانی که در اطراف ما حلقه زده و میبوهت به ما می نگریستند، رو کرد و یکی از آنها را به نام فریدون صدا زد. جوان مو مشکی متوسط القامه ای که بعداً فهمیدم شوهر شاهزاده خانم دختر بزرگ شاه است، با زنگی پریده قدم پیش نهاد. شاه به او گفت:

- این فرنگی اظهار می کند که ما به جای رفتن به ساحل باید عازم جایی به نام موریس بشویم، به نظر مزخرف می گوید. به زبان فرانسه از او بپرس که موضوع چیست؟
مرد جوان رو به من کرد و با کلماتی مقطع به زبان فرانسه از من خواست که موضوع را

برایش تشریح کنم، چون شاه نتوانسته زبان فارسی ناقص مرا به خوبی درک کند! من به زبان فرانسه دوباره مطالب خود را تکرار کردم و او جملات مرا تمام و کمال، همراه با آهنگی خشم آلود و لحنی شگفت زده برای دیگران ترجمه کرد.

ربع ساعتی همگی حالتی بهت زده پیدا کردند ولی پریشانی آنها آن قدر که من انتظار داشتم زیاد نبود. شاه پیر نیز پس از ضربه اول طوری این مصیبت را با توانایی قابل تحسین تحمل کرد که من اصولاً شهرت او را در خشم و غضب فراموش نمودم. او با ترشروی به قدم زدن در عرشه پرداخت و پس از مدتی روی یکی از صندلیهای عرشه کشتی نشست. همراهانش که به هیچ وجه قادر به پنهان کردن ناراحتی و اضطراب خود نبودند دور من جمع شدند و ابتدا از اعتبارنامه و حدود اختیارات من درباره صدور این دستور پرس و جو کردند. من هم بالاچاره نامه نایب السلطنه را برایشان ترجمه کردم و سپس ناخدای کشتی را نیز فرا خواندم تا صحت آن را تصدیق کند.

آنها پس از این که از همه جهت مرا امتحان کردند به من گفتند که:

- ما هنگام ترک ایران به این دلخوش بودیم که به بمبئی خواهیم رفت، پس دلیل این که از ورود به خشکی منع شده ایم چیست؟

من که سعی داشتم از روی حقیقت به سؤال آنها پاسخ بدهم، گفتم:

- مملکت من هم اکنون به خاطر بقاء خود می جنگد و من چون صرفاً یک مأمور هستم و به هیچ وجه از عللی که باعث این اقدام شده اطلاع ندارم، سعی خواهیم نمود تا هر چه که از دستم برآید برای کمک به شما دریغ ننمایم.

چون آنها هیچ گونه اطلاعاتی راجع به جزیره موریس نداشتند، از روی نقشه کوچک کتابخانه کشتی، محل موریس را به آنان نشان دادم که به صورت نقطه کوچکی در فاصله یک اینچ و نیمی سمت راست قاره آفریقا قرار داشت.

با مشاهده محل جزیره، فریدون آهی کشید و گفت:

- آفریقا؟! ما را بین شیرها و سوسمارها خواهید برد؟

من کوشش بیهوده ای کردم تا به آنها اطمینان بدهم که در این جزیره حیوانات وحشی و خطرناک وجود ندارند و این محل، بهشتی برای گذراندن تعطیلات ثروتمندان آفریقای جنوبی ست که از شهرهای دوربان و ژوهانسبورگ بدان جا روی می آورند، چون آنها حتی یک کلمه از خرفهای مرا باور نمی کردند و تصورشان این بود که مقصد آنها به صورت تخته سنگی در وسط اقیانوس است که راه بازگشتی ندارد و یک «سنت هلن»

برای «ناپلئون» ایران خواهد بود.

این گفتگوها ادامه یافت تا این که شاه خسته شد و به کابین خودش مراجعت کرد. در نتیجه، جلسه ما نیز از هم پاشیده شد و من به اتاق ناخدا پناه بردم، که در آن جا آبجوی خنکی در انتظارم بود.

کمی بعد نماینده ای از جانب رضاشاه نزد من آمد و متن چند تلگراف اعتراضیه را که خطاب به پسر بزرگش - شاه جدید ایران - و نایب السلطنه هند و نخست وزیر انگلستان بود به من داد. من متن این تلگرافها را با انگلیسی مصطلح بازنویسی کردم و قول دادم که در اولین فرصت آنها را مخابره کنم.

در بازگشت با همان قایق به بندر بمبئی، به وسیله تلگراف رمز ماجرا را به سیمل و لندن گزارش دادم و به پیغامهای شاه نیز اشاره نمودم. پس از آن با آرامش خاطر به هتل معروف تاج محل رفتم تا ناهاری صرف کنم و چرتی بزنم.

بعد از ظهر پس از صرف چای، موقعی که دوباره به کشتی بندرا رفتم، حس کردم که وضع مسافران کمی تغییر کرده است و خانواده سلطنتی تقریباً به موقعیت موجود تن در داده اند. مهمترین تشویش آنها از این بود که در پی آمد ماجرا، به عنوان اسرای جنگی چگونه با آنها رفتار خواهد شد. موعظه های من راجع به این که در موریس آنان را به پشت میله های زندان نخواهند فرستاد، اثری نداشت و فکر می کنم مراقبت دقیق کشتی گارد ساحلی نیروی دریایی سلطنتی هند در اطراف آنها باعث به وجود آمدن چنین افکاری شده بود.

ناخدا برای من تعریف کرد که هر موقع کشتی گارد ساحلی به نزدیک بندرا می آید پسران شاه به لبه عرضه می دوند و مشت های گره کرده خود را به سرنشینان آن نشان می دهند.

با توجه به مخاطرات احتمالی تصمیم گرفتم از دولت بخواهم که کشتی مزبور را از آن جا دور کند و مسؤولیت حفظ مسافران و تأمین آسایش و جلوگیری از ارتباط آنها را با ساحل، به شخص من و ناخدای کشتی بسپارد. دوازده ساعت پس از این درخواست، کشتی گارد ساحلی از آن جا دور شد و به این ترتیب روحیه تبعیدیهای ما نیز به نحو قابل ملاحظه ای بهبود یافت.

در این اثنا یکی از مشکلات آنها به نحو بارزی خودنمایی کرد. به این ترتیب که: چون

شاه در اصفهان تصمیم به کناره گیری از سلطنت گرفته بود و همراهان او قبل از آغاز سفر هزار مایلی صحرا - به سوی بندر عباس و دریا - فرصت کافی برای حمل ااث خود از تهران نیافتند، با توجه به شایعات مربوط به فراوانی و ارزانی کالا در مغازه های بمبئی، خود را آماده کرده بودند که تمام امید آنها به خرید وسایل از بمبئی به سوی من معطوف خواهد بود، چندی نگذشت که سیل تقاضاهای آنها، از شاه گرفته تا دیگران به سوی من سرازیر شد.

در ابتدای امر سعی کردم که از این کار شانه خالی کنم، ولی به زودی دریافتم که شوق و هیجان خریدهای مختلف - حتی به وسیله یک نفر نماینده - می تواند به مقدار زیادی ذهن افراد جوان گروه را از مشکلات موجود منحرف سازد و شاید در اختیار گرفتن آنان را برایم ساده تر کند. پس من می باید در نقش «سر هادسن» در جزیره سنت هلن ظاهر شوم. و اگر هم بتوانم مثل بابانوئل با افزودن هدیه شب کریسمس سهم آنها را دو برابر کنم، مسلماً در اجرای مأموریتم تسهیلات بیشتری فراهم خواهم کرد.

ولی با دو روز و نصف که تا روز تعطیل هفتگی مغازه ها باقی مانده بود و انبوه تقاضاها، فکر نمی کردم که بتوانم حتی نصف خواسته های آنها را نیز خریداری کنم.

مردها و پسرها: لباس، پیراهن، کفش، پیژامه، ساعت، دوربین، وسایل بهداشتی و اجناس خرازی لازم داشتند، در حالی که خانمها فهرست بالا بلندی تهیه کرده بودند که بی شباهت به جهیزیه عروس نبود و شامل اقلام زیادی از انواع و اقسام وسایل مختلف می شد که اغلب آنها، به نظرم می رسید که اسم یونانی داشتند.

چاره ای نبود، می بایستی به آنها کمک کنم و البته، اگر می توانستم شخص دیگری را - که بهتر بود یک خیاط اروپایی باشد - با خود به کشتی بیاورم تا اقلأ اندازه های لباس آنها را ثبت کند و از صورت درخواستهای آنان سر در بیاورد، خیلی جالب تر می شد. مخصوصاً که آرزو داشتم این خیاط بتواند با سلیقه خانمها کنار بیاید - ولی متأسفانه طبق دستور، به هیچ وجه اجازه نداشتم که جز خودم، کاپیتان قایق راهنما و نفر سوم، کس دیگری را به عرشه کشتی ببرم، پس چاره چه بود؟

برای حل مسأله تصمیم گرفتم خودسرانه عمل کنم و فردا صبح به هر قیمت که شده یک خیاط انگلیسی در بندر پیدا کنم و پس از قسم دادن او که رازم را فاش نکند، وی را با خود به کشتی بیاورم و چون به این ترتیب آب از سرم خواهد گذشت، اگر توانستم خانمی را هم بیابم که در امور درخواستهای دختران شاه مساعدتم کند، او را هم با خود به کشتی

بیاورم.

چون بخت همیشه یار آدمهای شجاع است، همان روز بعد از ظهر به مقصود خود رسیدم: در بار هتل تاج محل، موقعی که مشکلم را از نظر خرید زیرپوشهای زنانه برای کاپیتان قایق راهنما بیان کردم، او دستی به پشتم زد و پیشنهاد جانانه ای ارائه کرد: یکی از همقطاران او دارای همسری از اهالی جزیره موریس بود که زبان فرانسه هم می دانست و امکان داشت کمک بسیار خوبی برای من باشد.

با شنیدن این حرف، فریاد زنان از او خواستم تا مرا به نزد او ببرد. همسر رفیقش، زن جوان خوش آب و رنگی بود که تیپ فرانسوی داشت و بسیار فهمیده و مبادی آداب می نمود. ترس من از این که مبادا او از تقبل خواهش من برای کمک به ایرانیهای داخل کشتی سر باز بزند و یا شوهرش با این کار موافق نباشد، با توضیحات مستدل من و همراه با روحیه مساعد آنها، بالاخره کارها را درست کرد و رضایت آنها حاصل شد.

کار بعدی من یافتن یک نفر خیاط بود، که در این جا هم شانس آوردم و مدیر بزرگترین فروشگاه لباس بمبئی با کمال علاقه خیاط انگلیسی خود را در اختیارم گذاشت. البته او فکر می کرد که مقصود من از بردن خیاطش برای خانواده سرشناس و مهم، خانواده یکی از مهاراجه هاست، که من نیز تلویحاً حدس او را تأیید نمودم، زیرا مهاراجه ها یکی از بهترین مشتریهای او به حساب می آمدند.

صبح روز پنجشنبه بود که من با ترس و لرز همراه سه نفر، در خفای کامل و احتیاط فراوان، با قایق به سوی کشتی بندرا روان شدم، در حالی که از خبرچینیها نگران بودم که مبادا به سیملا گزارش نمایند که فلانی از دستورات سرپیچی کرده و نصف جمعیت بمبئی را با خود به کشتی بندرا برده است.

ولی در کشتی، تمام این نگرانیها به زودی فراموش شد و کاری که کرده بودم مثل سحر و افسون باعث آرامش فراوانی در ایرانیهای کشتی گردید.

زن موریزی خیلی مورد توجه و استقبال دختران شاه و سایر بانوان قرار گرفت و تقریباً نصف روز از وقت خود را به پاسخ سؤالات مختلف آنها درباره سرزمین خود صرف نمود:

- آیا در موریس مغازه ای هم هست؟ آرایشگاه چطور؟ می شود مستخدمی پیدا کرد؟

آیا باشگاهی هم وجود دارد؟ از بریج، اسب دوانی و پارتی در آن جا خبری هست؟
خوشبختانه جوابهای او تماماً قانع کننده و رضایت بخش بود. بقیه مدت روز را هم سرگرم تنظیم و تکمیل فهرست بی انتهای خرید گذرانیدیم، که شامل پیراهن تابستانی،

زیرپوش، لوازم آرایش و تمام چیزهایی بود که خانم موریسی فکر می کرد در بمبئی بتوان نوع مرغوبتر از موریس آن را پیدا کرد.

از خیاط ما هم استقبال شد و یکی دو نفر از پسران شاه که به قدر کافی از دوران تحصیل خود با زبان انگلیسی آشنایی پیدا کرده بودند، توانستند مستقیماً با خیاط گفتگو کنند و خواسته های خود و دیگران را برای او روشن سازند. به زودی خیاط با متر و مداد خود در میان سفارش دهندگان مختلف غرق در کار شده بود.

موقعی که به اتفاق خیاط عازم ساحل بودیم در حدود ده دوازده صفحه کاغذ پر از اعداد مختلف واسامی اجناس به همراه داشتیم. تنوع و تعدد سفارشهای شاهزادگان جوان واقعاً مرا به تعجب واداشته بود: یکی از پسران شاه دوربین فیلمبرداری ۱۶ میلیمتری و دستگاه نمایش آن را خواسته بود، دیگری بهترین دوربین چشمی دنیا و سومی راکت تنیس و یک دوربین لایکا سفارش داده بود. دو تن از پسران خردسال شاه هم تقاضای پیپ داشتند که وقتی از آنها برای مقدار توتون لازم سؤال کردم؛ پاسخ دادند:

- مقدارش مهم نیست، فقط از بهترین نوع توتون انگلیسی باشد.

شاهزاده خانم بزرگ نیز سفارش کرده بود که یک اتومبیل اسپورت دو نفره برایش بخرم

و می گفت:

- نوعش مهم نیست فقط کورسی باشد و خوش رنگ، هر طور که می پسندید.

ولی پاسخ سربالای من درباره این که زمان جنگ است و زبردرباییهای آلمانی ممکن است نگذاشته باشند اتومبیل کورسی دونفره خوش رنگ! به اتومبیل فروشیهای بمبئی برسد، او را قانع نمی کرد.

تعجب آورترین خواسته را شاه پیر از من کرد که خرید چهار تخته قالی بزرگ ایرانی بود. او توانسته بود در راه عزیمت، از کرمان با عجله، تنها دو قالی با خود بیاورد و چون هیچ فرد ایرانی حاضر نیست پایش را در اتاق روی چیز دیگری غیر از قالی بگذارد، شاه ایران نیز نمی توانست در این باره مستثنی از دیگران باشد.

خوشبختانه روز بعد من توانستم پس از جستجوی زیاد، چهار تخته قالی کرمانی نیمدار از همان جنس و بافتی که شاه خواسته بود، کلاً به قیمت پنج هزار روپیه (۳۷۵ پوند) خریداری کنم.

در این جا ممکن است از من سؤال شود که بهای اجناس خریداری را چگونه و به چه

ترتیبی می پرداختیم و بر سر قیمت آنها چطور با شاه سابق کنار می آمدم؟ در پاسخ به این سؤال باید بگویم که در این جا «مرد سوم»، که علاوه بر من و کاپیتان، سومین نفر مطلع از ماجرا بود وارد جریان می شد.

او رئیس کل شعبه بانک بریتانیا در بمبئی بود که در این بانک، شاه ایران - قبل از کناره گیری از سلطنت - مقدار معتناهی پول نقد واریز کرده بود تا بودجه مسافرت خود را تأمین نموده باشد.

البته طبق مقررات زمان جنگ، بانک مزبور پس از دریافت این پول، گزارش وصول آن را به دولت هند داده بود تا کسب تکلیف کند و طبق دستور دولت هند بنا شد که یک حساب در شعبه بمبئی بانک بریتانیا به نام شاه ایران باز شود، و به خاطر همین موضوع، حضور رئیس بانک در این ماجرا برای تأیید و امضای اسناد مختلف لازم می آمد. چون شاه نمی توانست به ساحل بیاید، بالاچار رئیس بانک می بایست برای انجام امور بانکی نزد او برود.

این رئیس بانک که یک اسکاتلندی خونسرد بود، چنان با آرامش کارها را فیصله می داد که گویی امضا گرفتن از سلاطین شرق جزء وظایف روزانه اش بود.

در طول دو روز بعد، من یک سر و هزار سودا داشتم تا توانستم وسایل مختلفی را که به مبلغ ۳۶۵۰ پوند خریده بودم در ۱۲ جامه دان و ۶ صندوق بزرگ جا بدهم. در میان این وسایل، یک دستگاه نمایش فیلم، یک یخچال و یک اتومبیل کورسی قرمز رنگ از بهترین مارک ساخت انگلستان نیز وجود داشت که اتومبیل مزبور را پس از جستجوی فراوان در اتومبیل فروشیهای بمبئی برای دختر بزرگ شاه انتخاب کرده بودم و بعداً آن را شخصاً تا داخل کشتی برمه راندم.

تمام امور گمرکی وسایل خریداری شده را نیز روز یکشنبه، با وجود تعطیل ادارات به کمک توصیه نامه نایب السلطنه به انجام رساندم.

شاه پیر وقتی که چک ۳۶۵۰ پوندی را - که در حدود یک دهم اعتبار او در بانک هم نمی شد - مشاهده کرد، بدون تأمل آن را امضاء نمود؛ شاید هم انتظار داشت که قیمت خرید اجناس خیلی بیشتر از اینها باشد.

پس از انجام تمام کارها، با پسر بزرگ شاه - که امور مربوط به خرید این وسایل به عهده او واگذار شده بود - برخوردی پیدا کردم. او به خیال این که من در این راه

استفاده ای به جیب زده ام آشکارا به من سوء ظن پیدا کرد و با تغییر از من پرسید: «ما از کجا بدانیم که این اجناس واقعاً همین قدر می ارزد؟»

این تنها لحظه ای بود که در تمام طول این مأموریت عصبانی شدم و در حالی که صورت حسابها را بر می داشتم، گفتم: «بسیار خوب، اگر شما به این وسایل احتیاج ندارید هیچ لازم نیست که آنها را داشته باشید!»

و پس از ادای عبارت از سالن خارج شدم و به سوی مدخل کشتی به راه افتادم. جمعی از جوانها که از این جریان بهت زده شده بودند به دنبالم دویدند و خواهش کردند که برگردم:

- چرا عصبانی شدید؟ ما که قصد توهین به شما را نداشتیم!
من با این حرف کمی نرم شدم و زیر لب با فارسی عامیانه به خودم گفتم: «ایرانیه، دیگه!»

البته کتمان نمی کنم که اگر در آن لحظه و موقعیت خطیر روابط خویش را با آنها قطع می کردم، تیشه به ریشه خودم می زدم - پس بهتر این بود که از لجبازی دست بردارم؛ و به زودی در یک محیط مسالمت آمیز به بررسی انبوه صورتحسابهای خرید مشغول شدیم.

تا آخرین لحظه اقامت در کشتی بندرا، شاه سابق مشتاقانه در آرزوی دریافت جواب مساعد تلگرافهای اعتراضش به نایب السلطنه و دولت انگلیس و همچنین پاسخ پسرش - شاه ایران - بود.

البته لازم به گفتن نیست که کابینه جنگی انگلیس نیز بالاخره تصمیم خود را در این باره تغییر نداد، تا آن که ناگوارترین لحظات فرا رسید: صبح روز دوشنبه، پس از هدایت کشتی بندرا به اسکله بندر، تمام مسافران آن به کشتی یازده هزار تنی برمه منتقل شدند، و کشتی مزبور به قدری شتابان حرکت کرد که من به زحمت توانستم به کارهای باقی مانده سر و صورتی بدهم.

در لحظه دور شدن کشتی از بندرگاه، من واقعاً برای شاه پیر که همراه با محو شدن ساحل بمبئی با نگاهی غم آلود و یأسی عمیق به آن سو می نگریست تأسف می خوردم و به نظرم می رسید که وداع او از بندر بمبئی باید به مراتب تلخ تر از روزی باشد که خاک ایران را در بندر عباس ترک می کرد.

سلطانی از مشرق زمین، پس از این که تخت سلطنت را به پسرش واگذار نموده بود، حالا می خواست به خودش بپردازد و دوران بازنشستگی را در معیت همسر و فرزندان

خوبش به سیر و سفر مشغول شود، تا شوق خانواده اش در مشاهده مناطق نادیده، اقلأ تسلائی برای آلام درونی اش باشد. ولی در این لحظه فکر می کرد که چگونه رؤیای او به حقیقت نپیوسته و بالاجبار به سوی بدنامی اسارت در یک جزیره دورافتاده و خشک در آن سوی دنیا رهسپار است. و در اندیشه بود که چگونه عزیزانش را با او به تبعید کشانده اند و به ناچار در سرنوشت اسفناکش شریک ساخته اند تا به این وسیله باز هم بر انبوه غمهایش بیفزایند.

مهمترین کاری که برای زدودن زنگ غم از دل جوانان مسافر و دور نگهداشتن آنان از مصائب روزهای اول سفر در کشتی برمه به نظر رسید، اقدام به باز کردن بسته های حاوی اجناس خریداری شده بود. جامه دانه را یکی پس از دیگری خالی کردیم و از میان آنها انواع پیراهن، کفش، پالتو، زیرپوش، پیژامه، مایو و لباسهای آخرین مد بیرون آمد که ساعتها وقت شاهزاده ها را در کابین های خصوصیشان به خود اختصاص داد.

صبح روز بعد نیز ناخدای کشتی با کمال مهربانی، اعضای خانواده سلطنتی را به سوی محلی که صندوقهای بزرگ حاوی اجناس قرار داده شده بود هدایت کرد و با کمک نجار کشتی، صندوقها را یک به یک گشودند و محتویات آنها را خالی کردند - پس از مدتی به قدری کاغذ و مقوا و پوشال و خاک اراه در عرشه کشتی انباشته شده بود که افسر چهارم کشتی با حالتی لجوجانه و ناراضی به این منظره نگاه می کرد.

متأسفانه مقدار زیادی از وسایل داخل صندوقها - که من بالاجبار و با چشم بسته خریده بودم - مورد پسند قرار نگرفت و با ترشرویی قبول شد. اما بقیه آنها به قدری اسباب خوشحالی سفارش دهندگان را فراهم کرد که چند بار مجبور شدم برای قضاوت در تعیین مالک واقعی یک جنس بین خواهندگان آن دخالت کنم.

دو پسر جوان شاه نیز بر اثر نیافتن پیپ سفارشی خود در میان اشیاء صندوقها، جنجالی به پا کردند. چون پس از خالی کردن تمام محتویات صندوقها، علی رغم وجود نام پیپ در صورت خرید، نتوانسته بودیم آن را در میان اشیاء گوناگون پیدا کنیم. نزدیک غروب که به دستور ناخدا کار تعطیل شد و می خواستند در انبار کشتی را ببندند، چون دیگر اشک این دو شاهزاده درآمده بود، من به افسر چهارم غضبناک کشتی گفتم: «تورا به خدا از افرادتان بخواهید که هر طور شده این پیپ لعنتی را پیدا کنند، چون ممکن است در زیر توده کاغذ پاره های کف انبار افتاده باشد.»

این پیپ بالاخره پس از مدتی جستجو در زیر انبوه کاغذ و مقوا که به ارتفاع دو فوت

روی هم انباشته بود، پیدا شد و همه ما نفس راحتی کشیدیم.

یک جریان ناراحت کننده دیگر نیز موقعی پیش آمد که من، شاهدخت بزرگ را به دیدن اتومبیل کورسی دو نفره اش بردم. این اتومبیل را در کنار یکی از سه کادیلاک بزرگی که شاه از ایران با خودش آورده بود، پارک کرده بودم. ولی شاهزاده خانم با دیدن این اتومبیل، از این که آخرین مدل نبود و مزیت چشمگیری هم نداشت، خوشش نیامد و با قیافه احم آلود و صدای بلند به من گفت: «این چیه!» - زیرا علاوه بر این که رنگ قرمز توت فرنگی آن از رنگهای مورد علاقه شاهدخت نبود، او دوست داشت که طول اتومبیل چند فوتی درازتر باشد.

به حیثیت من و کشور بریتانیا شدیداً لطمه خورده بود، ولی بعداً که شاهزاده خانم و شوهرش در جزیره موریس این اتومبیل را راندند و متوجه مزایای آن گردیدند، خیلی از این بابت خوشحال شدم.

اوائل اکتبر بود و با سپری شدن دوره بادهای موسمی، دریا کاملاً آرام بود. در نتیجه، مسافرت ده روزه ۲۵۰۰ مایلی ما به سمت جنوب غربی تا جزیره موریس، بدون هیچ حادثه ای سپری شد. در عرض این مدت، با انجام انواع بازیهای ورزشی چه در سالن و چه در عرشه کشتی باعث می شدم که هم خود و هم جوانان مسافر سرگرم شوند. و باید اعتراف کنم که صرف نظر از تمام مسائل مختلف، این سفر ده روزه در یک کشتی مجلل همراه با سیزده تن از افراد خانواده سلطنتی واقعاً تجربه گرانبهایی برای من به شمار می آمد.

من معمولاً غذا را با ناخدا صرف می کردم و ایرانیها هم در گوشه ای از سالن در ساعات مختلف به صرف غذا می پرداختند. آنها گاهی از من می خواستند که در سر میزشان از غذاهای ایرانی استفاده کنم ولی مگر من می توانستم در عرض ده روز سفر دریایی، غذاهای شکم پر کن ایرانی را بخورم و دائماً از حال ناجور خود پوزش نخواهم؟

شاه آشپز مخصوص خود را که یک مرد از کار افتاده تریاکی و نجسب بود همراه آورده بود و او علاوه بر غذای رستوران کشتی، انواع پلوه، فسنجان، چلوکباب و شیشلیک را برای مسافران تهیه می کرد. شاه هم با آن که سنی از او گذشته بود، اشتهای خوبی داشت و همیشه قبل از غذای اصلی، یک جوجه آب پز همراه با مقداری برنج می خورد.

روزهای اول مسافرت، من سعی داشتم دائماً از ناخدای کشتی به خاطر درهم ریختن ضوابط کار آنها عذرخواهی کنم ولی باید اذعان کرد که در تمام مدت سفر، او و سایر افسران کشتی با کمال ادب و تواضع، علاوه بر مسأله غذا، در کلیه موارد از فراهم آوردن

وسایل راحتی و آسایش مسافران ما کوتاهی نمودند.

شاه هر روز صبح در حدود یکی دو ساعت، در سالن مرکزی کشتی می نشست و با یک یا چند تن از پسرانش، که با کمال احترام در مقابلش دست به سینه ایستاده بودند. صحبت می کرد. او همچنین علاقه داشت که با من نیز چند ساعتی در روز گفتگو کند. ولی اصولاً به نوشتن علاقه ای نشان نمی داد و در تمام مدتی که با او بودم به هیچوجه شاه را در حال خواندن کتاب یا نوشته ای مشاهده نکردم. زبان فارسی شاه خوب و اطلاعات او در لغات فارسی و عربی بد نبود.

مهمترین مسأله مورد توجه شاه در اطراف حوادثی دور می زد که منجر به کناره گیری او از سلطنت شده بود. او دائماً از قصور دولت انگلیس در ابراز عدم اعتماد و بیخبر نگهداشتن از مسیر حوادث، گله می کرد و به من می گفت:

- آخر چرا انگلیس ها نگفتند که به کمک من احتیاج دارند؟ اگر نخست وزیر شما اهمیت سوق الجیشی مملکت من را برای متفقین و لزوم استفاده از آن را برایم توضیح می داد، من فرصت خوبی برای مساعدت به شما داشتم، شما انگلیسی ها می گوئید که من عوامل آلمانی را در مملکت پناه دادم - این گفته سرپا بی معناست. درست است که در ایران عده ای آلمانی بودند، ولی پلیس مخفی نیز دائماً از نزدیک مراقب آنها بود، تا مبادا با انجام عملیاتی به بیطرفی ما خدشه وارد کنند. شما می گوئید که به ایران به عنوان یک کانال ارتباطی جهت حمل تجهیزات جنگی مثل تانک و توپ به شوروی احتیاج داشتید - بسیار خوب، ولی اگر به جای انجام این عملیات اسف بار در مملکت، قبلاً مرا از موضوع مطلع می کردید، من می توانستم تمام راه آهن سراسری ایران را در اختیارتان بگذارم. ولی شما به جای در میان نهادن خواسته های خود، نه تنها کشور مرا به جنگ کشانیدید، بلکه در هجوم به آن با بدترین و مخوف ترین دشمنان ما - یعنی روسیه - شریک شدید در حالی که هیچ احتیاجی به چنین حمله نبود، پس چرا به آن مبادرت نمودید؟

در اثنای همین گونه مذاکرات بود که به عقل و درایت نایب السلطنه هند در مورد انتخاب من برای این مأموریت آفرین گفتم، چون او کسی را برای همراهی شاه در تبعید انتخاب کرده بود که هیچ گونه رابطه و دخالتی در حوادث اخیر ایران نداشت و در نتیجه، من می توانستم با کمال صداقت به شاه اظهار کنم که قادر به پاسخگویی به هیچ یک از سؤالات مشکل و گرفتارکننده او نیستم و تنها یک نماینده شخصی نایب السلطنه هند و مأمور همراهی به شمار می آیم، که به خاطر دانستن زبان فارسی و به عنوان یک مقام عالی رتبه کشوری به این مأموریت فرستاده شده ام.

شاه پیر با وجود نارضایتی از سکوت سیاستمدارانۀ من در جواب به سؤالات، بسیار مؤدبانه و با وقار رفتار می کرد و این روش را در تمام مدت سفر با کشتی برمه و پس از آن در طول اقامت در جزیره موریس نیز با من ادامه داد.

پس از مدتی دریانوردی، در منطقه خفقان آور و هوای تفت زده استوایی را پشت سر گذاشتیم و به سوی هوای بهاری جنوب شرقی آفریقا روان شدیم. ولی تا آخرین روز سفر، قبل از رسیدن به بندر لویی پایتخت و مهمترین بندرگاه جزیره موریس - نمی دانستیم که نیروی دریایی سلطنتی انگلستان از دور مواظب ماست. چون این دوره از سفر به قدری با آرامش و بدون مخاطره گذشت که اصولاً زمان جنگ را فراموش کرده و وجود زبردریایی و ناوشکنهای دشمن را که از تمام دریاها مراقبت می نمودند از یاد برده بودیم. ولی روز آخر ناگهان در فواصل دور، هیکل بد منظر یک کشتی جنگی پیدا شد که به سرعت با نورافکن پیامی را به ما مخابره می کرد: من از خودم پرسیدم که این کشتی دوست است یا دشمن؟ افسر اول کشتی که متوجه اضطراب ما شده بود، ما را دلداری داد و گفت: این یکی از چند رزمناو انگلیسی ست که از بندر بمبئی تا این جا مثل سایه ما را تعقیب کرده اند؛ ابتدا از طرف فرماندهی دریایی هند شرقی و سپس فرماندهی نیروی دریایی انگلیس در جنوب آفریقا. و اضافه کرد که: از این پس نباید نگران غرق شدن کشتی خود باشیم، چون همه چیز به خوبی پایان یافته است و به زودی سواحل جزیره موریس نمایان شده، بندر لویی آماده پذیرایی خواهد بود.

فردا صبح، پس از بیدار شدن از خواب، از روزنه کابین کشتی چشمم به کوهستان مرتفع و دامنه سرسبز آن و خانه های سفید رنگ جزیره افتاد. کشتی ما در لنگرگاهی که دو مایل با ساحل فاصله داشت توقف کرد و قایق راهنما در کنار کشتی آماده بود تا مرا به ساحل ببرد.

در اسکله، رئیس کل پلیس جزیره که یک افسر انگلیسی بازنشسته از ارتش هندوستان بود، به دیدارم آمد تا درباره چگونگی استقبال از مسافران کشتی با من مشورت کند. در آن موقع اولین وظیفه من ملاقات حکمران کل جزیره بود، که در مقر حکمرانی خود در محلی بنام لو ردویی واقع در ۹ مایلی بندر «لویی» اقامت داشت. به همین جهت فوراً به اتفاق رئیس پلیس به سوی منزل حکمران حرکت کردیم.

از حومه شهر که هنوز در خواب بود، با عجله گذشتیم و به سوی رشته کوههایی که اشکال عجیب و غریبی داشت و پرتگاههایش مثل دهان باز یک هیولای دندان شکسته

خودنمایی می کرد رهسپار شدیم. با گذر از یک جاده مهندسی که با پیچ و خمهای خود از لا به بلای درختان ناآشنا و باغهای پر از گل شمعدانی می گذشت، سرانجام به قصر محل اقامت حکمران که در زمان تسلط فرانسویها در قرن هیجدهم بنا شده بود رسیدیم.

حکمران کل جزیره مرا به طرف صندلیهای راحتی زیر سایبان باغ برای صرف قهوه هدایت کرد و در همان حال گفت:

- جای قشنگی ست، این طور نیست؟ این قصر به وسیله یکی از حکام فرانسوی جزیره در اواسط قرن هیجدهم ساخته شده که در آن موقع برای پناه دادن زنها و بچه ها از شهر مهاجمین انگلیسی مورد استفاده قرار می گرفته است.

ما به زودی وارد مذاکرات اصلی شدیم، چون مطالب زیادی در پیش بود که می بایست درباره آن گفتگو کنیم و برنامه ای طرح نماییم.

حکمران گفت: «می توانید تصور کنید که تدارک و ترتیب اقامت دائمی برای شاه ایران و خانواده اش، در عرض دو هفته پس از دریافت دستور آن، چه کار طاقت فرسایی بوده است؟ این جا جزیره بزرگی نیست که در هر گوشه آن یک قصر سلطنتی از زمین سبز شده باشد. ولی خوشبختانه معاون مورسی من در امور اجتماعی، یک ویلای سه طبقه بسیار دلگشا در همین نزدیکی داشت که حاضر شد آن را همراه با محوطه و باغچه هایش در اختیار خانواده سلطنتی ایران قرار دهد. و حالا هم بهتر است باتفاق برویم و نظری به آن جا بیندازیم.»

من پاسخ دادم: «پیشنهاد بسیار خوبی ست ولی اگر اجازه بدهید، قبل از رفتن می خواستم جساره از شما درخواست نمایم که در صورت امکان لباس رسمی بپوشید و با تشریفات کامل - قبل از پیاده شدن شاه به ساحل - به ملاقات ایشان بروید. می دانید؟ چون او هنوز هم خیال می کند که یک اسیر جنگی ست و باید در این جا در پشت میله های زندان و زیر نظارت نگهبان و چیزهایی شبیه اینها به سر برد، رفتار شما با آنها به صورت یک مهمان رسمی و عالی مقام دولتی، بسیاری از مشکلات آینده را از سر راه بر خواهد داشت.»

حکمران بدون لحظه ای درنگ گفت: «مطمئناً چنین خواهیم کرد، و فکر می کنم که استقبال من از شاه در لباس رسمی، مردم جزیره را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد. چون همان طور که می دانید شاه سابق به علت همان جمله معروف «شا دو پرس» با فرانسوی ها - که اکثریت مردم جزیره را تشکیل می دهند - میانه خوبی ندارد.»

حکمران جزیره خیلی بهتر از آن بود که من فکر می کردم او با لباس رسمی خود از

ساحل به کشتی برمه رفت و همراه من - به عنوان مترجم - حدود نیم ساعت در کمال ادب و مهربانی با شاه بی تاج و تخت ایران صحبت نمود.

پس از صرف ناهار نیز که کشتی در ساحل پهلو گرفت و خانواده سلطنتی از آن پیاده شدند، دو گروهان نظامی به عنوان گارد احترام - که به حالت خبردار صف کشیده بودند - از آنها استقبال کردند.

این موضوع برای شاه هم مثل من تعجب آور بود و نمی دانستم که او این تشریفات را چگونه تفسیر خواهد کرد. زیرا شاه با لباس شخصی و کلاه در ابتدای صف گارد احترام مدتی ایستاد و به فکر فرو رفت، مثل این که نمی دانست چگونه باید رفتار کند. ولی هر کس می توانست حدس بزند که در آن لحظه چه افکاری در مخیله شاه در جولان بود: به گارد احترام ارتشی می اندیشید که به عنوان پادشاه و فرمانده ارتش تمام همت و کوشش خود را مصروف نگاهداری و سرپرستی آن نموده بود؟ یا در فکر روزی بود که در اوج قدرتش - و در تنها مسافرت خارجی خود - در آنکارا با تشریفات مفصلی از جانب آتاتورک مورد استقبال قرار گرفته بود؟

شاه پس از مدتی تأمل با اشاره، پسران خود را فراخواند و بعد از صحبت مختصری با آنان، در حالی که پنج شاهزاده جوان بدون کلاه در پشت سرش روان بودند، با قدمهای سنگین از جلو گارد احترام عبور نمود و در عین آن که سعی داشت چیزی را فروگذار نکند، به نظرم رسید که از زیر چشم با نگاه تحقیر آمیزی به افراد گارد می نگریست، و در پایان راه - مثل این که روی هم رفته از انجام این تشریفات راضی شده باشد - در کمال محبت با اشاره سر به ادای احترام فرمانده گارد پاسخ داد.

ابراز احترام دیگری نیز باقی مانده بود که مشاهده آن برای ایرانیها فوق العاده موجب مسرت گردید. و آن موقعی بود که اتومبیلهای حامل آنها به منزل محل اقامتشان وارد شد و همگان با مشاهده پرچم سبز و سفید و سرخ ایران که شیر و خورشیدی در وسط آن نقش بسته و در بلندترین نقطه عمارت برافراشته شده بود، مشعوف شدند.

منزل آنها همان ویلای متعلق به معاون حکمران بود که در موکا واقع در سه چهارم مایلی منزل حکمران کل جزیره قرار داشت. پرچم ایران وصف شده نیز به همت عده ای از زنان جزیره و تحت سرپرستی و راهنمایی همسر حکمران آماده شده بود - که به نظر می رسید، بهترین و صمیمانه ترین قسمت استقبال از خانواده سلطنتی ایران را تشکیل داده است - و اطمینان می دهم که همین موضوع پرچم، خوشحالی فراوانی برای مسافران ما فراهم آورده بود.

در این جا وظیفه من رو به پایان می رفت و می بایست «ناپلئون» ایران جدید را در سنت هلمن ترک بگویم.

شرح چگونگی استفاده آنها از جاذبه های طبیعی و اجتماعی جزیره موریس و عادت کردن به رطوبت شدید و حل مشکلاتی که در بدو ورود برای خانواده سلطنتی ایران در جهت سازش با آب و هوا و خو گرفتن به شرایط زیست ایجاد شد. محتاج توضیحات مفصل تری ست که در این خلاصه نمی گنجد، ولی همین قدر باید بگویم که متأسفانه ورود ما به جزیره در موقعی صورت گرفت که اواخر دوره هشت ماهه ورزش نسیم خنک جنوب شرقی بود - این نسیم عنقریب سست می شد و جای خود را به باد تفت دار و خفه کننده «مالاگاشی» می سپرد، که این باد از طرف جزیره ماداگاسکار و منطقه حاره آفریقایی به جزیره موریس می وزید.

ما برای تأمین آسایش شاه و خانواده اش دست به هر کاری زدیم: در منزل آنها، یک اتاق بزرگ چسبیده به ساختمان و یکی هم به طور مجزا احداث کردیم، بهترین دکترهای جزیره را برای حفظ سلامتی آنان بسیج نمودیم، از نظر مواد غذایی لوکس ترین مغازه های سبک فرانسوی را در اختیارشان گذاشتیم، و معلمین سرخانه مجربی نیز استخدام کردیم که به امر آموزش فرزندان خردسال شاه پردازند تا نگرانی او از اختلال در سیر تحصیلی فرزندان مرتفع شود.

اعضاء خانواده شاه چهار اتومبیل از خود داشتند - که یکی از آنها همان کورسی دو نفره انگلیسی متعلق به شاهدخت بزرگ بود - و به وسیله آنها می توانستند در کمال سهولت به تمام مناطق جالب توجه و دیدنی جزیره دسترسی پیدا کنند.

متأسفانه شاه سابق خیلی شکسته شده، سلامتیش به صورت نگران کننده ای به مخاطره افتاده بود، که مطمئناً جز به دلیل کناره گیری از قدرت، علت دیگری نداشت. او که کاملاً در زندان افکار و خاطرات خود محبوس بود، به نظر من حتی اگر در فصل مساعدی هم به این جزیره پا می گذاشت باز هم ارزشی برای جاذبه های آن قائل نبود.

بعداً در بهار ۱۳۴۲ چون تصمیم گرفته شد که شاه به آفریقای جنوبی برود، لذا در موعد مقرر به اتفاق عده ای از اعضاء خانواده اش که باقی مانده بودند به صوب ژوهانسبورگ که هوای خشک آن با شرایط اقلیمی دشتهای شمال ایران شباهت فراوانی دارد، حرکت کردند (ملکه سوم و خواهرش در این فاصله به ایران بازگشته بودند).

بالاخره چندی بعد، رضاشاه پهلوی در سن شصت و شش سالگی در ژوهانسبورگ با

زندگی وداع کرد.

مسافرت موريس با این که برای رضاشاه و خانواده اش چیزی جز تلخکامی به همراه نداشت، برای من موهبتی بود، و مهربانی و مهمان نوازی حکمران کل جزیره و همسر نازنینش را واقعاً غنیمتی دانستم، چون آنها به هیچ وجه حاضر نشدند که من در جایی جز قصر لو ردویی - مقر حکمران - که شاید شبیه آن را از نظر زیبایی ساختمان و جذابیت منطقه نتوان در هیچ یک از نقاط امپراتوری بریتانیا پیدا کرد، اقامت جویم.

میزبانان من با کمک یک نفر فرانسوی اهل موريس که به سمت مهمانداری خانواده سلطنتی انتخاب شده بود، در عرض دو هفته کم کم و همگام با من در مسؤولیت تأمین آسایش شاه و خانواده او شریک شدند تا بتوانند پس از عزیمت من، شایستگی پذیرایی از مهمانان خود را داشته باشند.

پس از رو به راه شدن کارها، مسأله جدیدی برای من پیش آمد و آن چگونگی بازگشت به هند بود. در آن موقع تنها سرویس مرتب دریایی به صورت یک کشتی متعلق به شرکت «تردام لوید» بود که هر دو ماه یک بار در راه خود از باتاویا تا هلند، از موريس می گذشت و تا حرکت بعدی آن نیز شش هفته باقی بود.

یک هواپیمای کوچک نیز روز دهم ورود ما در جزیره فرود آمده بود که خلبانش - در ناهاری که به اتفاق در لو ردویی صرف می کردیم - پیشنهاد کرد در پروازی تا کلمبو داشت مرا همراه ببرد، و بنا بود این مسافت را در دو مسیر ۸۰۰ مایلی با یک شب توقف در جزیره مرجانی «دیگو سوارش» بپیماید. این پیشنهاد با این که بسیار جالب بود ولی چون هنوز کارهایی باقی مانده بود و حکمران به من احتیاج داشت، نتوانستم آن را قبول کنم. یک روز هم، رزمناوی در جزیره لنگر انداخت، که عازم دوربان بود ولی نتوانستم اجازه سفر با آن را به دست بیاورم.

به هر تقدیر، دو هفته دیگر نیز بدون کمترین ناراحتی در آن جزیره به سر بردم و در این مدت وقتم را با مردم موريس در شنا، قایقرانی و سایر تفریحات گذراندم. تا بالاخره به وسیله یک کشتی باری یونانی پس از یک هفته دریانوردی و مضاف بسیار هیجان انگیزی که با نیروی دریایی انگلستان در جنوب ماداگاسکار داشت به لورنکو مارکز رسیدم و از آن جا به وسیله یک هواپیمای سلطنتی انگلستان که از من مثل یک شخصیت عالیمقام پذیرایی نمود، در عرض سه روز و نیم به قاهره آمدم. در قاهره مجبور شدم ده روز در قرنطینه بیماری

تب زرد به سر برم و از قاهره نیز با یک هواپیمای دیگر به عزم هند حرکت کردم. از این دو سفر هوایی بر فراز قاره آفریقا دو منظره جالب در خاطر من نقش بسته که یکی، قلّه پر برف کلیمانجارو و دیگری مشاهده رود نیل از آسمان است.

معاون اداره روابط خارجی هند در دفتر عریض و طویل خود در دهلی از پشت میزش که انبوهی از پرونده های مختلف روی آن قرار داشت، رو به من کرد و گفت: «سلام، اسکراین، در این مدت کجا بودی؟ الان قرنهاست که تو را ندیده ام.»

راست می گفت، انگار به خود من هم از موقعی که با او در سیمل صحبت کرده بودم، حدود صد سال گذشته بود. ولی از این حرف معاون کمی کنجکاو شدم، که مبادا آنها اهمیت مأموریت تاریخی مرا از یاد برده و آرزوی من در به دست آوردن شغلی در ایران جنگ زده را به فراموشی سپرده باشند؟ به همین خاطر در جواب معاون گفتم:

– من شاه را به جزیره موریس برده ام، آیا شما می دانید موریس کجاست؟

معاون چشمکی زد و گفت:

– او؛ البته. من فراموش کرده بودم، راستی با اعلیحضرت شاهنشاه! چطور کنار

آمدی؟

با طعنه جواب دادم:

– فکر می کنم تمام پرونده هایی که الان به ارتفاع سه فوت در کازیه میز شما روی هم چیده شده درباره همین موضوع است. اگر اجازه بفرمایید من الان از حضورتان مرخص شوم تا شما با خواندن آنها از ماجرا مطلع شوید و دو ماه دیگر باز می کردم که بدانم نتیجه کار چه بوده است.

معاون با قیافه ای جدی گفت:

– ولی دو ماه دیگر شما خیلی از این جا دور خواهید بود، چون به عنوان سر کنسول انگلستان در خراسان انتخاب شده اید و بهتر است هرچه زودتر به صوب مأموریت خود عزیمت کنید. زیرا در آن جا باید به کمک ارتش، یک راه تا ماوراء خزر در شوروی به وجود بیاورید. عشایر این مسیر همگی قحطی زده و گرسنه هستند و در کار شما مشکلات فراوانی ایجاد خواهند نمود. استان خراسان نیز در اشغال ارتش سرخ است و آنها، مشهد را محل استقرار لشکر خود قرار داده اند.

باشنیدن این جملات احساس آرامش عجیبی به من دست داد و با خود گفتم: «پس مرا زیاد هم دست کم نگرفته اند و شغل خطیری به من سپرده اند. و اضافه بر این معلوم

می شود که حکومت شاه جدید ایران نیز - به علت آن مأموریت کذایی که انجام داده ام - مرا عنصر نامطوب تلقی نکرده و حاضر به پذیرش من در ایران شده است.»

واقعاً در آن لحظه هیچ چیز نمی توانست بیشتر از این شغل مرا خوشحال کند. اندیشه هایم به موریس کشیده شد و فکر کردم که به راستی این وظیفه مشکل، چه آسان به پایان رسید و در روزهای آخر چه دوران خوش و لذت بخشی در آن جا گذراندم - نام موریس همیشه در نظرم جاویدان خواهد ماند.*

* درباره تبعید رضاشاه پهلوی نیز رجوع فرمایید به: «خاطرات شمس پهلوی: تبعید پدرم» ص ۴۰۳ - ۴۴۷ و «خاطرات علی ایزدی: مرگ رضاشاه»، ص ۴۵۱ - ۴۸۲ در کتاب رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، چاپ اول ۱۳۷۲. علی ایزدی بنا به نوشته والاحضرت شمس پهلوی «در تمام مدت اقامت اعلیحضرت پدرم در غربت رئیس دفتر و محرم ایشان بود...» (ص ۴۴۶ - ۴۴۷).

نامه ها و اظہار نظر

چاپ می کنیم با تذکر این که در آینده از چاپ نامه های خوانندگان درباره سه بخشی که از آن یاد کردیم معذوریم.

**

«در باب عشق و عقل

بحث مبسوط تقابل عقل و عشق / ایمان در قلمرو عرفان ایرانی - اسلامی را نویسنده محترم مقاله «عقل ورزیدم و عشقم به ملامت برخاست» به نحوی شایسته خلاصه کرده است. (ایران شناسی، بهار ۱۳۹۳). جدی انگاشتن این گونه تمایزها، فراسوی جنبه های ادبی و استعاره ای، یا ناآگاهانه و سهوی به علت بیخبری از حوزه های جدید علم و معرفت است و یا آگاهانه و عمدی به قصد ترویج یک مکتب فکری به خصوص. مسأله، به سادگی، این است که عقل و عشق / ایمان هر یک صرفاً بخشی از طیف گسترده توانمندیهای بالقوه ذهن

بخش «نامه ها و اظهار نظرها» ی / ایران شناسی اختصاص دارد تنها به اظهار نظر خوانندگان مجله درباره مقاله هایی که در ایران شناسی چاپ می شود. بدین جهت کپی هر یک از این نامه ها را که به مجله می رسد برای نویسنده آن مقاله می فرستیم تا درباره آن اظهار نظر کند و آنگاه هر دو را در یک شماره چاپ می کنیم. بدیهی ست بخشهای «نقد و بررسی کتاب»، «گلگشتی در انتشارات فارسی»، و «برگزیده ها» از این امر مستثنی ست. جالب توجه است که برای نخستین بار دو تن از خوانندگان مجله به اظهار نظر درباره موضوعی پرداخته اند که در بخش «برگزیده ها» ی شماره بهار ۱۳۹۳ در زیر عنوان «عقل ورزیدم و عشقم به ملامت برخاست» چاپ شده است. با آن که نامه های کیخسرو دیهیم و ابراهیم فکوری مفصل است آنها را در این شماره / ایران شناسی

آدمی اند و بس. برحسب این که عملکرد مغز به نحوی غالب تحت تأثیرات متقابل کدام یک از عوامل و عناصر بیشماری باشد که سازمان آن را طرح ریزی می کنند، بازده ذهنی مغز در انسانها به صورتهای مختلف تظاهر خواهد داشت: یکی اهل Logos، و دیگری پیرو Eros، و چه بسیاری هوادار هر دو از آب درخواهند آمد. واقعیت این است که خاستگاه ذهن جایی یا چیزی جز مغز نیست. ما از باورداشتهای شخصی نویسنده در این زمینه ها بیخبریم، اما همین قدر می دانیم که به باور او «قلمرو ایمان» [عشق] قلمرو عالم غیب است»، یعنی «ورای عالم شهادت و بیرون از حوزه آزمون و تجربه»، در حالی که «قلمرو عقل... قلمرو عالم شهادت است» یعنی «محصول مشاهدات او در عالم ماده». بدین ترتیب، نویسنده محترم مدعی است که خاستگاه عشق/ایمان جایی یا چیزی بیرون از ذهن / مغز آدمی است. محققاً اگر از ایشان، و امثال ایشان، پرسیم که پس خاستگاه عشق/ایمان کجا و چیست، پاسخ احتمالی این خواهد بود که چون عالم غیب بیرون از حوزه ذهنیت است، از چیستی و کجایی بروزات این عالم هرگز آگاه نمی توانیم بود. بی اعتباری این نظریه نیازی به اثبات ندارد - البته برای اهل عقل!

پیامد جداانگاری خاستگاه عقل و عشق/ایمان آن است که بر اساس آن، ارباب عقل و منطق به نحوی اجتناب ناپذیر از موهبت عشق/ایمان محروم اند؛ عشق/ایمان صرفاً در ذوات محروم از عقل می تواند متجلی باشد! جالب

این که نقل قول معروفی از ابن سینا و ابوسعید که نویسنده محترم به عنوان شاهدی قاطع بر وجود این «ستیزه تاریخی» نقل می کند (بوعلی: هر چه ما می دانیم او می بیند؛ ابوسعید: هر چه ما می بینیم او می داند) در واقع شاهد قاطعی ست بر بی اعتباری و بطلان وجود چنین ستیزی. منظور چیست؟ معرفتی که ابن سینا مدعی مالکیت آن است («ما می دانیم») بدون تردید اشاره به همان معرفت در قلمرو عالم غیب است که نویسنده تأکید می کند؛ به عبارتی، قلمرو عشق و ایمان، ورای عالم شهادت. در حالی که معرفت معادلی («هرچه») که او به وجود آن در ابوسعید باور دارد («او می بیند») صرفاً اشاره به قلمرو عالم - شهادت است. به عبارتی دریافتهای حسی و عینی و تجربی. سازگاری و تلفیق این دو عالم - قلمرو دریافتهای شهودی، معنوی، استعلایی، در قیاس با دریافتهای حسی، عینی، تجربی - را بهتر از این نمی توان بیان کرد: ذهنیت شهودی / عینی ابن سینا قرینه و همتراز عینیت حسی / تجربی ابوسعید است، و بالعکس. البته ابن سینا و ابوسعید این نظریه ها را هزار سال پیش، بیرون از متن هر گونه اثبات علمی و منطقی، ناآگاهانه اما به درستی مطرح کرده بودند، در حالی که نویسنده محترم که حداقل به نحوی جانبی در حاشیه دستاوردهای بزرگ علمی و فلسفی معاصر می بایست زیست کرده باشد، گفته های هزار سال پیش آنها را ناآگاهانه یا ناآگاه، اما به غلط تفسیر کرده است.

تفکیک عین و ذهن، عالم شهادت و عالم

هنوز هم به قوت خود باقی ست.» و ما هنوز موفق به کنار آمدن با آن نشده ایم و هر گاه در این جدال یک طرف دست بالا را گرفته در نتیجه تمامیت خواهی طرف مقابل را انکار کرده است، و پرسش شده که آیا برای حل این تناقض غیر از گرویدن به یکی از این دو، راه سومی هم هست؟

در این نوشته کوتاه کوشش می شود که باتوجه به تاریخ علوم و تجربه سایر فرهنگها پاسخی به این پرسش داده شود.^۱

در پاسخ به این پرسش باید گفت آری راه سوم این است که این دو را در برابر هم و به صورت پارادوکس (Paradox) قرار ندهیم و خط و مرز آنها را جدا نگاهداریم همچنان که دیگران با موفقیت کرده اند. از یک سو به اندیشیدن نهراسیم. می توانیم با جدا کردن قلمرو این دو مفهوم هویت فرهنگی خودمان را هم حفظ کنیم و مجبورنباشیم برای راضی نگاهداشتن دو طرف دوئیت‌هایی را برگزینیم که ما را مجبور کند سیاوش را «با پرچم نصر من الله و فتح قریب» از میان آتش عبور دهیم و اگر یکی از سپاهیان در جنگ کشته شد به خانواده آن سپاهی تبریک و تسلیت بگوییم و یا با دوئیت‌های دیگر روبه رو شویم.

فرهنگهای دیگر هم این نوع دوئیتها را داشته و دارند و حساب آنها را جدا نگاهداشته‌اند. برای نمونه لوئیچی بارزینی (Luigi Barzini) روزنامه نویس و نویسنده ایتالیایی در کتابی درباره هم میهنانش نوشته (The Italians) راجع به ایتالیایی ها و رو به رو

غیب، و عقل و عشق / ایمان، فقط از جنبه بحث تاریخ ادبیات عرفانی و سیر تحول اندیشه قابل تحمّل است، نه به عنوان نظریه پردازی در زمینه ساختار و عملکرد ذهن. هر نویسنده معاصر که در این زمینه ها می نویسد باید موضع خود را برای خواننده روشن کند و از نتیجه گیریهای تاریخی و اجتماعی و سیاسی که بر اساس نظریه های باطل استوارند بپرهیزد. بدین قرار، نتیجه گیریهای اخلاقی و تاریخی نویسنده محترم از برداشتهای خود، این که راز بقای ایرانیان در «همین پارادوکس اندیشی» و «انعطاف پذیری» مابوده است، در پیشگاه اهل اندیشه و خرد موجب سرافکندگی باید باشد نه بهانه ای برای ستایش.

کیخسرو دهبیم

سپتامبر ۲۰۱۴

**

چرا ملامت کشیم؟

در فصلنامه *ایران شناسی* (شماره ۱، بهار ۱۳۹۳) نوشته ای از شفیع کدکنی زیر عنوان «عقل ورزیدم و عشقم به ملامت برخاست» آمده است که مانند دیگر کارهای پژوهشی ایشان درخور ستایش است. در این پژوهش نویسنده جدال بین عقل و عشق و تعبیرهای گوناگونی که از این دو مفهوم در طول تاریخ شده مانند عقل جانشین منطق ارسطویی و عشق به جای «ایمان و هدایت» را در ادبیات ایرانی بررسی کرده و یادآور شده است که مسئله عقل و عشق «همواره مشکل بنیادی فرهنگ ما بوده است و

در هر دوره ای با نقاب تازه ای جلوه گر شده است در فرهنگهای غربی هم شکل عوض کردن این «بت عیار» وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. برای نمونه بحث درباره خلقت (آفرینش) و تحول که از زمان داروین آغاز شده به صورتهای گوناگون پیشنهاد شده است تجلی تازه خلقت در لباس طرح باهوش (Intelligent Design) است که در برابر نظریه پذیرفته شده تحول که پایگاه علمی دارد پیشنهاد شده که چیز دیگری غیر از نظریه کلیسایی خلقت نیست ولی با نامی دیگر آورده شده است. شفیعی کدکنی در پایان نتیجه می گیرد که «شاید رازبقای ما تا امروز در همین پارادوکس اندیشی بوده است و اگر یک سویه می اندیشیدیم شاید مثل بسیاری از ملل دیگر در تمدنهای دیگر حل شده بودیم و می پذیرد که «این پارادوکس اندیشی اگر از قاطعیت ما کاسته و ما را از پیشرفتهای مادی و مدنی بازداشته است یک فایده هم داشته که ما را انعطاف پذیر بار آورده است.»

در پاسخ بایدگفته شود اگر تنها سود پارادوکس اندیشی «انعطاف پذیر» بودن ماست و عقب ماندگی از پیشرفتهای علمی و مادی و مدنی بهای بسیار زیادی ست که برای آن پرداخته ایم و هنوز هم می پردازیم.

با توجه به عنوان نوشته شفیعی کدکنی باید گفت جامعه ما از ملامت «عقل» زیانهای بسیاری تا به حال دیده است و بهتر است همان طور که فرهنگهای دیگر کرده اند و موفقیت هم داشته اند قلمرو عقل و عشق را از هم جدا نگاه داریم تا از ملامت هر دو بهره‌ییم و مانند

شدن با این دوئیتها می نویسد آنان صبح یکشنبه در کلیسای کاتولیک حاضر می شوند و بعد از ظهر همان روز در تظاهرات حزب کمونیست شرکت می کنند. بارزینی این دوئیت را با امانت و بدون شرمندگی در هم میهنانش آشکار می کند.^۲ ایتالیایی ها این تناقض را نمی بینند برای این که دو طرف تناقض را از هم جدا کرده اند و کوشش نمی کنند یکی را با دیگری توجیه کنند. بنابراین ایدئولوژی سیاسی چپگرا را با مذهب راستگرا مخلوط نمی کنند.

بارزینی برای این که نشان دهد که همه با این نوع پارادوکس اندیشیها رو به رو هستند، می گوید «همه کس در درونش کمی ایتالیایی است.» هر وقت عشق و تعبیرهای گوناگون آن مانند «هدایت و ایمان» در برابر عقل (خرد و منطق) قرار بگیرد برنده این رویارویی آشکار است و تاریخ علوم نمونه های زیادی از این برخوردها دارد. برای نمونه کوپرنیک (Copernicus) خورشید مرکزی (Heliocentric) را جانشین زمین مرکزی (Geocentric) که نظریه پذیرفته شده آن زمان و مورد پذیرش کلیسا بود کرد و راه را برای نظریه های پس از خود مانند کپلر (Kepler) و نیوتن (Newton) هموار ساخت^۳ و پس از او هم داروین (Darwin) نظریه خلقت (Creation) را که کلیسا تعلیم می داد زیر پرسش برد و نظریه تحول (evolution) را پیشنهاد کرد.^۴

افزون بر این همان طور که در ادبیات ایرانی عقل و عشق تعبیرهای زیادی داشته اند و عشق به جای «ایمان» به کار گرفته شده است و

شهریار شاعر معاصر بپذیریم که:

۲۶، بهار ۱۳۹۳.

با عقل آب عشق به یک جو نمی رود

بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

ابراهیم فکوری

پانویسها:

۱ - شفیعی کدکنی، محمد رضا، «عقل ورزیدم و

عشقم به ملامت برخاست»، *ایران شناسی*، شماره ۱، سال

Barzini, Luigi. *The Italians*, Simons and Shuster, New York 1964. - ۲

The New Columbia Encyclopedia, Columbia University, New York, 1975. - ۳

Darwin, Charles. The Origin of Species, Simons and Shuster, New York 2008. - ۴

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

فادات
جلال متینی

دکتر علی شریعتی
در دانشگاه مشهد (فردوسی)



چاپ دوم

Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



کتابفروشی
شرکت کتاب

۷ روز هفته
۱۰ صبح تا ۸ شب

- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- (نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری)

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

کتاب فروشی - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

سنتا مونیکا و ویلشیر

E-mail: ketab@ketab.com

questions. The interview took place around 35 years after the events in question.

Among the topics discussed were: Which person or persons had responsibility for various parts of the celebration? Why did Maxim's of Paris responsible for the food? Why were the tents supplied by a French company? Why was the filming of the festival entrusted to Ebrahim Golestan and not a non-Iranian filmmaker? To what extent was the government and the minister of court involved in the ceremonies? Who was responsible for preventing a terrorist attack on the festivities? Who carried out the historical procession of Iranian troops and the sound and light programs at Persepolis?

On the issue of the cost of the celebration Ansari stated that those who say billions were spent on it are completely biased. The monies came from two basic sources: the ministry of court and the high royal commission for celebrations. The ministry of court spent around 6.5 million dollars. Industrialists and merchants provided 8 million dollars, while the share of the high royal commission was less than 7.5 - the actual figure was probably closer to between 5 and 6 million. The relevant documents are now with the Islamic Republic and if the figures are wrong, they can deny them.

One of the important issues surrounding the celebration was that with 61 kings, presidents, and prime ministers in attendance, protocol was to be strictly observed.

that the seal-holders department could be the Inspectorate-General.

4 - The seal with reddish agate (certifying the letters of amnesty etc, a privilege of the king) represented the Minister of the Royal Court.

5 - The stone mounted on this seal was the "best ruby" and used for certifying the Treasury's contents. It represented the department of the Treasury.

6 - The sixth seal had an eagle carved on its stone and was used by the Foreign Secretary.

7 - The seal with the picture of a "fly" on it. It was used for medicines and represented the Secretary for Health. The seal-holder was called Dorostbad. Parviz's Dorostbad was Gabriel.

8- The seal with the picture of a "wild boar" on it. It was used for letters of convictions to death etc. This could be the seal of the Secretary of State for Justice.

9 - The ninth seal was the "Iron Seal"; it was for private affairs of the king. Massudi does not give any description of this seal and it was apparently the only ring that Parviz would wear on his finger. (Here there could be some omission of mistranslation in the text.) It probably represented the fact that the king was "in court" or not.

Apart from the above mentioned state departments, the Prince of Historians of the Muslim world, Tabari, reports of a department attached to the royal court of Parviz and it was charged with the correspondence with the Arab principalities to the border with Arabia. He mentions the name of the Chief Translator, Adi b. Zaid and his deputy. And if there was a translation Bureau for Arab principalities there must have been a similar bureau for Greek, Chinese, Turkish and Indian languages as well. Tabari also mentions a Department of Astrology and presents us with some Anecdotes.

The 2,500-Year Celebration of Persian Royal Rule

Abd-Alreza Ansari

In a long interview published in the last three issues of *Iranshenasi*, (including this issue) Ahmad Ahrar spoke with Abdol Reza Ansari, a political figure in the regime of Shah Mohammad Reza Pahlavi, about the celebration of Iranian monarchy. Ahrar asked about specific issues related to the celebration and Ansari answered his

the Khozi, the vizier to Hurmozdi; Sukhra, vizier to Firouze, Blash and Kobad. Another vizier who served Kobad was Mehran. The most famous grand-vizier of the late Sassanid period was Bozorgmehr the Wise. He served under Anoushirvan and Parviz. There was also a deputy grand-vizier and we know that Bozorgmehr's deputy was Bakhiraris.

The civil administrator of every grand-province (Ustan) was called Ustandar; a name which was survived to the present day. Each Ustan had a Finance-Officer. He supervised the financial affairs of several provinces (Tasu or Tasuj), they were called Gahbad. We then come across Iran Amakar (The Finance Minister); Wasterushan Salar (Land-tax Officer); Shahrive Amakar (City's tax Officer); Azarbadgan Amakar (Financial Officer of Azarbadgan). The Treasurer-General was called Ganjur and the officer in charge of the gold and silver coins in the treasury was called Gahbad.

It is obvious that the vast Sassanid empire could not be administrated by only the officers named above. There must have been some kind of State Council to supervise the day-to-day business of the government. It is equally evident that the members of this council could not have been called - at the time - secretaries of state or ministers. A search into the sources and a careful interpretation of the vocabulary used may help answer the question. The great historian, Massudi, who no doubt had access to some Sassanid documents, informs us that emperor Parviz had nine rings - meaning seals (Mohr) - that were used in the "state affairs", i.e. in the administration of the government.

The officers entrusted with these seals were called "Mohr-dar", i.e. Lord of the Seal. Massudi then enumerates them as follows: Briefly there were:

1 - The silver seal with the red ruby stone that had the picture of the king on one side and was used to seal "the letters and certificates" dispatched to the senior government officers. Remembering that hundreds of such letters were sent to the officers in the four quarters of the empire, there must have been dozens of specialist scribes preparing letters, copies for the archives, and sealing them, the Seal-holder could safely be thought of as the Secretary of state for Home Affairs or Home Secretary.

2 - The second seal had "agate" stone on the gold ring and certified "Notes" were sealed by this seal. Obviously the department under this seal was none but the "State Archives".

3 - The seal with "Jaz" (onyx) stone. The description of this seal's application (certifying the reports arrived from the provinces) shows

were supporters of 19th century French positivism. To counter them, he decided to introduce Islamic philosophy anew and with renewed determination. For twenty-five years Nasr taught a course he called "Islamic Philosophy and Learning." By "learning" he meant the rational sciences including philosophy and mysticism.

The question Matini raises is: How could a man who had absolutely never studied Islam—having entered the University of Tehran with the rank of associate professor—mount a coup d'état and transform the program of the study of philosophy at the university?

A vision of Sassanid Iran Chapter three: the State Administration *

M. A. R. Taleghany

The Sassanids hailed from the city of Istakhr, in the southern grand-province (Ustan) of Pars to the south of Iran. The capital moved a few times to cater for the expansion of the empire. During the reign of Anoushirvan and Parviz the empire expanded beyond the great Achaemenid Empire; it included the grand-province of Khorasaan to the northeast and bordered China and great parts of the present day central Asia. To the west, it comprised the present day state of Iraq. To the north-west the empire bordered the Byzantine empire - i.e. the whole eastern territory of the present-day Turkey. To the south-east of the empire were Kirman and Baluchistan, which bordered the present day India.

The imperial army was under the direct command of the king and they were appointed and dismissed by him. The army of every grand-province was under the command of a general (espahbad), who enjoyed great power. Apart from the four generals there were some other generals as required, such as the espahbad Farrokhzad, who had his seat in Madaen (near the present day Baghdad). This general was most probably the commander in chief of the army.

The civil administration was entrusted to the Grand-Vizier, who ran the country with the help of a great body of civil servants. He wielded great power. He was only restricted by the principle that he could not resign nor could he appoint or suggest his successor. The name of some of these grand-viziers are recorded as follows: Iriskhis,

* Abstract translated by the author.

letter (published in *Iran Nameh*) in response to Matini's article. Among the points Nasr made in his letter is this: while the miniatures in such works as the *Shahnameh*, Nezami's *Khamseh*, etc. are Persian artwork they could not have come into existence without an Islamic world outlook. These masterpieces, he wrote, were profoundly Islamic. Matini in his article had addressed two points: 1. The act of misnaming Iranian artwork "Islamic" on the part of non-Muslim westerners was a way of giving credibility to the deliberate act of eliminating all references to Iran, Iranian culture, Iranian thought, etc. 2. Calling figural pieces "profoundly Islamic" was a way of bringing such art into the fold of doctrinally approved artwork among Muslims.

In the present article, the author feels he must state categorically that such artwork is not only not profoundly Islamic, the depiction of animate beings is absolutely against religious law in Islam. The illegality of depicting animate beings has been sustained in past centuries and at the present by both Shi'i and Sunni religious scholars. To confirm this Matini consulted three contemporary Shi'i theologians and Abd al-Aziz ibn Baz, Saudi Grand Mufti and President of the Permanent Committee for Research and Fatawa, on the artwork in the "Islamic" Art Exposition. Their answers were unanimous that the depiction of animate beings in Islam is forbidden. In addition, the mere act of labeling "Islamic" that which is unlawful in Islam is also against religious law.

On another front, the author also raises the issue of calling works "Islamic," which is incorrect in the view of European experts.

The author then addresses the opinion of Seyyed Hossain Nasr, who explicitly called the depiction of animate beings "profoundly Islamic." Nasr, Matini points out, has not studied Islam in Iran or in America, and has joined the Maryamiyyeh Sect, which is not Islamic. How could Nasr, he asks, arrogate to himself the act of issuing a fatwa about Islam? If Nasr were to visit any of the mosques of Iran (Sheikh Lotfollah in Isfahan, for example), he would see that none of its beautiful tiles are adorned with images of animate beings, rather with floral, vegetative, and vegetative patterns only.

Nasr has written that when he was a student at Harvard he had prayed; but this was presumably after he had joined the Maryamiyyeh Sect.

Meanwhile in an interview conducted by Ramin Jahanbeglu, he stated that after he had returned to Iran from America and began teaching in the Faculty of Letters at the University of Tehran, one of his biggest problems was that the celebrated professors in the philosophy, psychology, and sociology departments of the Faculty

Abstracts of Persian Articles *

The Maryamiyyeh Religious Sect and its New “Sheikh” Seyyed Hossein Nasr

Jalal Matini

Until now *Iranshenasi* has published several articles about the Maryamiyyeh sect established by Frithjof Schuon, born in Basel of German parents. In the present article, Matini revisits a subject he had first broached in an article published in *Iran Nameh* in autumn 1985. At that time he had not been aware that Seyyed Hossein Nasr had left Islam and joined a new sect, the Maryamiyyeh. In the 1985 article, Matini examined an exhibition of “Islamic” art called Trésors de l’Islam mounted at the Musée d’art et d’histoire in Genva. He pointed out that close to 70 percent of the artworks on display had been created in areas within the confines of present-day Iran or in places that had been within the Iranian cultural sphere. For this reason, he wrote, the word “Islami” in the title of the exhibition is a misnomer. He added that the journal *Tribune des Arts* (Geneva, no. 59, 5 June 1985), devoted several pages to introduce the exhibition. Among the exhibits was a page from a manuscript of the *Shahnameh* that contained some of the text and a miniature picturing the Sassanian King Khosrow Parviz celebrating the ancient Now Ruz festival with a goblet of wine. Matini pointed out that the portrait of the Sassanian king, Now Ruz, and wine drinking hadn’t the slightest connection with Islam. He added that it whether or not painting or figural art was permitted in Islam did not concern him. Seyyed Hossein Nasr wrote a

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

M. A. R. Taleghany	A vision of Sassanid Iran Chapter three: the State Administration	15
Abd-Alreza Ansari	The 2,500-Year Celebration of Persian Royal Rule	17

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXVI, No. 3, Autumn 2014

Persian

Articles	401
Selections	507
Book Reviews	513
Short Reviews	541
Memoires	549
Communications	573

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Maryamiyyeh Religious Sect and its New “Sheikh” Seyyed Hossein Nasr	13
--------------	---	----

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,
and \$ 200 for institutions.

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Abd-Alreza Ansari

Jalal Matini

M.A.R. Taleghany

Vol. XXVI, No. 3, Autumn 2014